

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228202

UNIVERSAL
LIBRARY

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب درہ نادرہ

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان

منشی فاضل کے لئے

بدیع مروج حل لغات مفید

حسب الحکم صاحب جسر اربہا در

یونیورسٹی موصوفہ

۱۸۶۵ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور
مطبع ہولڈ
مہتمم منشی نظام

ورا در وقت اوراق کتابش سرست بسو کشتان چنانکه نمدش را بوعلی بوقا بیاورد
 هرچون فضل و بشوران بحر قلاش فضایلش شستی کف قلاش لعل بدر ارباب قلم بیانش
 نماید و بحر نگاری و قلمش مال آسارعت استهلال از صنع باری لقاطه و لقاطه
 طبع نقادش رواقی الفاظ بلند و فضاله و فصاه ذهن نقاشش رواقی فضل و فضلا
 دقیر و قلمه یا بان خیال و خیال خالصش نفایس تنقه و سخنوران نیافه و دیباچه
 سین ختامش ایکنیکاتش کلمه پنهان نس قلم و لاجان حاصل و صلیب
 زویر از امور موزش کانهن الیا قوت و المرحان مبت طکی شاکله کل سپید اشکار
 کمال اشکال معانی را با بیکمال اهریغ شکل پرزین و زیب ز پور لبند و بوساطت
 اهریغ صایف نکات نیکو صفات را بجلبات تجلیات آریسته اشهب طاسی قلم را در غر
 فیج فصاحت بر سر جهان بنده جهان جهاننده و پیغمبر را با لوح و قلم در معراج بلا بحر شرب
 که کرسی نشاند سلسله میوان عبات سلسله سیر خم خام خامه اش و قبح نوشت جام را
 زینش با جام جم آمدش از سلیقه سلاقتش تاج نیا بر آلفه مست سلاطه معارف سجیه
 تنش مثل از افاضه صورت تخریر بیوگاملا فیج مضامین بمضامین معانی عارف آلالی لالای

قلمسین قلامش در تیره التاج بلاغت حسان معتبره حصان کلامش در تاج مقصود سطور
 متکین علی زلف خیز و غفرتی حیان تصیف غنچه حسن و حسن کمال اللسن و مختص
 من احاط احضان احسان عظیم افصاله بالبحر عموم الحصان در البدن شیر لعل من انبیا
 بنانه و صاوت الصدق الدّر الفریده من صدق بیانه تالسخه قرون و دیو منظور
 انظار نظر که دیده نظیر کتاب تاریخ در بیج تاریخ بنظر نرسیده هنر دران جهان دیده
 ندیده اش بدیده دید ندیده اند و خود فردشان اسواق سخن خریدۀ این جری
 جریده بنده درم خریدۀ اند جلایند شطو سطور و سنگلاخ کلام کلامش تمام
 شاهوار است بخا دل نواز الفاظین و طرطریر طریر نفیض سر سر جوهر رنگین
 بر جزوی ز اجر النیش بانثر لالی رابطه کلی است فقرات فقراتش با انصد در رتبه
 ز لایه کلمات شیرین ز لایه لایه ساسی صحیفه و قشیمه بشیره جان سر و موید
 سنج و سنج معانی سالیقه قطوف قطایف مضامین سالیقه در ظرف سیاه قلم حروف
 جمله مشک افشسته از نشاء عشر و کلام موخرش مستمعان مست معانی و بیامش و کشتش

مر و ادید بزرگ بر تاج به بندند شاعر است معروف زن نرم اندام خوب صورت زن غنیفه که
 نگینند کاندید بالمش و لیساک را نهایی میگو و صف کرده بشود و در حسن کلام و فصاحت و فصیح زبانی و فصیح
 و مختص است از احاطه جانب طامی حکم عظیم افصال و بحر عموم بر شد شیر و دیوانه و لایه لایه
 یافت در مایه عقیق مر و ادید ای نادر از صدق بیان او لایه سنگهای بزرگ و قشیمه که گزافه میانه بسیار
 غیر عین رشت زود فرادین سخن به تخوانهای پشت به جوینیت خوشبو شده مایه های خوب لایه افشا
 میوه لایه نوعی از حاد لایه نوعی از نقش ظروف و غیره

مکتب
 مکتب
 مکتب

لَوِیْنُون

یا ایها الذین من اذنان فنون المثنان یجتمون اضحروا ام انتم لا تبصرون و لکم
 فیها تلهی انفسکم و لکم فیها مآذیون فبهذا الحدیث^{۱۴} ام انتم مدمنون چون این نسخه العجا
 البتہ من اوصافها حارت العقول و کلت^{۱۵} اللسان فیها تلهی انفسکم تلهی^{۱۶} الاعین بنظر
 تدقیق و تجدیق مرموقی آمد و بریدہ تجحیح و تزیق ملحوظ و درین معانی معانی وافی و معانی
 شدت نظر بسیار و گریستن تیز نگریستن منزله مقام متوجہ شدن
 و اعانی کافی فرت کلچین صدقه ناظره از ریاضین صدیقہ ناظره اش چندین پشت بست
 بر پشت بست و نشاء الشاظر ازی و کیفیت کیفیت^{۱۷} الاثر عبارت پروازش در بهوش
 ربائی و فرج بخشی باخرد خورده دان عمل^{۱۸} حقیق بمسح^{۱۹} آغازنها و شعر شام جا
 معطر شد از ان اوراق غنبر لو^{۲۰} که هر یک^{۲۱} از مشک^{۲۲} دفر بودی آهو^{۲۳} طبع مشتاق بے
 مشتاق از مساق کلامش مساع^{۲۴} ساغر و سیقون من حریق مخوم ختامه مسک^{۲۵} ریبا که دنی
 ذلک فلتینا فسل المثنی فسون و از ان ملاحت تلحیح فصاحت تلحیح و ابرعت ترتیب و
 نزعیت ترکیب سلاست تلیفق و لفاست تلییق و منات ترتیق و رصافت تنذیق و
 تراوت تمیق و رشاقت تشقیق و سیاقت ترفیق و افاضه رایعه و افاضه رابعه و تشبیهات

۱۴ ای کسی که از بیخهای درخت فنون علوم و هنر کردن ازان می چیدند ای این شعر هست یا اگر شما نمی بینید
 و شما رست و اگر شما نمی بینید ای شما و شما رست ان آنچه دعوی میکنند یا این حرف شما باور میکنند یا اگر شما رست
 اند عقلت و لال شد اندز با نهایی و نیست آنچه شما گفتند انفسها و لذت بند چشمها تیز نگریستن و در شیم در حجر
 بسیار نگریستن و شجاع^{۱۵} شراب^{۱۶} کهنه^{۱۷} و شراب بخورند از شراب کهنه که مهربان از مشک است که دوز
 این غبت میکنند غبت کنندگان^{۱۸} اشاره کردن^{۱۹} بهیم^{۲۰} روی را خوب کردن و روی نمودن^{۲۱} فانی شدن
 و فضل بر ازان^{۲۲} تیز نگریستن و کن دست بچشم رسانیدن^{۲۳} دایم چیزی نگریستن^{۲۴} جمع کردن کلام
 و جدا کردن و نوشتن^{۲۵} جاری شدن نوشتن^{۲۶} بلند^{۲۷} سخت^{۲۸} گفتن^{۲۹} تخمین کلام^{۳۰} زیادده
 گفته بیان سبز و غم

رالیه و تمثیلات راقعه مترسلان مایه اوراق مہارقی تالیفات خود را در عرق شہر سارے
 باب مالیدند کہ مثل ^{۵۲} ہذا فیصل العالمون شعر بنفسی کتابا رانی عیاناً ^{۵۳} اعلی و اشرف
 نوع المقول ^{۵۴} فالفاظہ والمعانی جمیعاً ^{۵۵} مرائی العیون مراعی القول ^{۵۶} پس در عهد دولت
 روز افزون سلطان سلاطین الشرق الغرب لہی سحر سیفہ الارض کالشرق من الغرب
 عسل اسل ^{۵۷} ضرب ضرب ^{۵۸} ضرب ضرب ^{۵۹} ضرب ضرب ^{۶۰} ضرب ضرب ^{۶۱} ضرب ضرب ^{۶۲} ضرب ضرب ^{۶۳} ضرب ضرب ^{۶۴} ضرب ضرب ^{۶۵} ضرب ضرب ^{۶۶} ضرب ضرب ^{۶۷} ضرب ضرب ^{۶۸} ضرب ضرب ^{۶۹} ضرب ضرب ^{۷۰} ضرب ضرب ^{۷۱} ضرب ضرب ^{۷۲} ضرب ضرب ^{۷۳} ضرب ضرب ^{۷۴} ضرب ضرب ^{۷۵} ضرب ضرب ^{۷۶} ضرب ضرب ^{۷۷} ضرب ضرب ^{۷۸} ضرب ضرب ^{۷۹} ضرب ضرب ^{۸۰} ضرب ضرب ^{۸۱} ضرب ضرب ^{۸۲} ضرب ضرب ^{۸۳} ضرب ضرب ^{۸۴} ضرب ضرب ^{۸۵} ضرب ضرب ^{۸۶} ضرب ضرب ^{۸۷} ضرب ضرب ^{۸۸} ضرب ضرب ^{۸۹} ضرب ضرب ^{۹۰} ضرب ضرب ^{۹۱} ضرب ضرب ^{۹۲} ضرب ضرب ^{۹۳} ضرب ضرب ^{۹۴} ضرب ضرب ^{۹۵} ضرب ضرب ^{۹۶} ضرب ضرب ^{۹۷} ضرب ضرب ^{۹۸} ضرب ضرب ^{۹۹} ضرب ضرب ^{۱۰۰} ضرب ضرب
 کیومرث شانی کہ صیت عدل دادش از آوازہ شہرت پیشہ اویان پیش افتادہ کیقباد
 مکانی کہ رشک قباب کیان جلالت کی بردل کیان نہادہ و فرخ زاد شہر باری کہ
 ساسانیان در دربار فلک سانش ساسا حسب اند و نرسی شکستی کہ اشکانیان از نرسید خجند ش
 از اشک فشانی اشکانی لقب اند و از شیر توانی کہ از شیر ریش ^{۱۰۱} سبب محبتش از روباہ کم آید
 بہمن بہمن ^{۱۰۲} تنافیکہ بطاردہ ضعیفہ ہوش بلنگی گراید بلنگی گراید سکند و اکش در اکش منجائے حسا
 و خسروان پرویز را پر دہ دیدہ خاک پرویز در گاہ پرویز شانش از لطف سکند و رش
 ہر سکند بختی فرا سیاب ^{۱۰۳} شان میکرد و در بحر سطوت ^{۱۰۴} ملیش کا سہ سر ہر سکند رختی فر سیا
 سان میکرد و واری جہان آرایش آرایش ^{۱۰۵} انزای دہیم و ہورنگ پیش

لہ قصہ کنندہ و مشاہدہ و جامع و زیاد ^{۱۰۶} مثل برین می کنند عمل کنندگان ^{۱۰۷} بہر کہ خود ہم کتابت می بینم اورا
 آشکارا ^{۱۰۸} بزرگتر و شریف تر نوع گفتنیہا ^{۱۰۹} الفاظ و معانی او بکی ^{۱۱۰} دیدنی چشم انداز مرامات کردہ عقیدہ ^{۱۱۱} نیزہ
 سخت و متحرک ^{۱۱۲} و عسل و شیر با ہم آمیختہ ^{۱۱۳} عسل سفید فلط ^{۱۱۴} خمیر بزرگ ^{۱۱۵} یعنی فاغ برل کیان نہادہ ^{۱۱۶} از
 ملوک ساسانیانند ^{۱۱۷} گدای و گدای کنندگان ^{۱۱۸} شیر خشانک ^{۱۱۹} بہت گفتار بہت کردار ^{۱۲۰} درہ می نوش
^{۱۲۱} مظفر و حضور ^{۱۲۲} پرویز ^{۱۲۳} نام چاہیت کہ از آباران غیرہ میشود ^{۱۲۴} شوکت خود ناک

اورنگ فرنگش فریدون و ن و هوشنگ شنگ عرصه یلی از برز و بال و بالا با
 تختن پختن و در میدان نبردش سفند یار از شجاعت و دین تن بعبه علیه اش جام جم
 شوکت جاما جام سائی در نوشتن طریق اقیادش سرکشها را یحکم قلم سبک ستر قدم
 فرساقه تخت جمشید در جنب استان سریرش تخت بیت و طنطه عسکر روم و سید در پهن
 دشت اقتدارش طغیانه در پیش سنگ مندرش جرم خورشید و ماه و دود و بساط گردون
 سباطش را اطلس حیح عظم زیر اندازد نعم المایه و ن آهین بغش با طالع تیموری ترین ضرب
 دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر بال مانندش در آبداری ماه آ و شمشیر
 تابنده اش تا بنده دست فلک پنجه آفتاب سیر مار خدنگ از ده کشش را رومار گشتی
 خصم بد نشان توکل فلک شمشیر بند از دشت در نظر ثبات آتش نشان ببال اغ کمانش
 شکسته بر بال سر طایر تنیزد و از ستم پیر دغ شکافش میهم قمر و غش فلکات بریزد و سالیست
 حدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان قوس معقوبش سهم فلک بکشتان از جلیق
 در کاشن حرج از ابرینیه در گوش از صولت تیغ زهره گدازش شیر غران در عین جموش
 خاموش در زبان دولتش عنکبوت از بیکاری گلس میپزند و بال حاتیش هر ذباب

۱۵۱۰ با دشتا مشهور که طبل تپی ۱۵۱۱ بزرگان و سادات ۱۵۱۲ دوم بجای کاسه سبز ۱۵۱۳ ککاتی و صدت
 ۱۵۱۴ آواز سم چارپایان ۱۵۱۵ بنگ زبرین مندرش ۱۵۱۶ نیک فرش اندازانده ۱۵۱۷ روشن جیده -
 ۱۵۱۸ نوعی از مار است ۱۵۱۹ برگنده از هم پاشیده ۱۵۲۰ پوک تخوان که در گوشه کمان درزه چله نهند -
 ۱۵۲۱ نام مرغیت شبیه بفاخته ۱۵۲۲ پرند است صاحب مخدین رگ ۱۵۲۳ آشیانه مرغ ۱۵۲۴ کمان سخت کرده ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶ غوف و بجای تیر سبت ۱۵۲۷ صدای دروازه بزرگ ۱۵۲۸ پراندن کنایه از بیکاری است *

ضعیفی شمر گیس میر اندگر دش گره دوان بر وفق مراد و مرش و حالک باشکوه
 شکوه محالیک ملوک احشامشن بنده گان بعضی و سودش سر سوده بر فلک سوده در عهد
 پیر سودش بعضی و سود آسوده ز زمان هجبت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کبابین
 ربان در ایام بی آزارش بر آذاری از صراحی سپهر حاجی بر صدر ریاحن عطر هره گلکاب
 زن و عهد عجز نوازش ل شایین از چنگل اردک غار است در و در سلم برداش که سینه
 باز است سینه باز است اگر که گره دوان پایش پای بر گره دوان نیرختی سپهر از مهر غوی جبا
 کلاه بی کردی اگر از چرخ چرخ صلاتش میخ میخ پد و سهام بر حبس جاس منقطع
 آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس سنی کشتی شهر و شفقتش سماع و ره پروری
 شهر شوق شوق تهرش جهان بمار اشام غمش ز بر جدر بر و جدر خاتم جالش فیروزه فیروز
 نگین انگشته اقبالش در جنب سطوت رستمانش سام نریان سام ابرص و باضو طلعت نورش
 چهر ابرص چهر ابرص در میدان ز مرش از فرط و مشت بر سام و سر سام طاری
 در مجلس مرش از تاب خجالت بر شمع مرض موم رفته ساری از ضرب چیکه اش خون در
 اکلیلی تا جداران چکید و در چراگاه عدلش بره بره از پستان خیر بیکید و ممشا بهت نفل
 له و بکده کوچک غلامان له متهری و بزرگی له شکافته و چاک است له بفتح هر دو کاف نام تخت بادشاه است
 له تاره تیز دواز له شتری نشانه که در فتن خندید و بیکار کردن له شایان له تار یکی و شان
 له کوشش کردن و معنی حقیقت گفتن له غمی است له بر سام سر سام نامی است که عارض میشود له علت
 سر سام له معنی است که از اعضا هشی مثل سیمان می آید له در آئینگی کی از در کاف خوف است و خوف کاسه سر است
 له نامراد و سکین

پا پوشش بالال که بر آسمان سرساید شاید وجود کف که میشد و کفیتن هم قیاس اگر
بناکنی جو دی سنجیده ای آید از آب پیر پخش هر که جرعه نوشد نمیرد و سنجایب هیچ تمنای
بی توجه خفرتش صورت حصول پندیر و کل مزاج اقدسش آتشین خود خاک ششم شهنشین
بوچین کندش خنای که همت چین تنانش خطا بخش و لوسن قدرش آفتاب رکاب رای
جلالش آسمان خشن و شجر خلافتش یکمان برگ بید عمر و افسار صلدان و قیاسه شش قیاسه
و سلاطین را افسر از مناقب مزار بمناقب تقصای مناعتش توان رسید بیایمیری
سابق قلم کردم و از استیعاب نقیش نتوان که دید سب چوبین کلاب را کی آن یار است
که در دشت بیاض صنفه بجز مریح و ذکر که درش پویه نماند و حمامه و درقا و خامه مقصود الحجاج را
کجا آن قدرت که در جو هوای درق بهوای تفضیل تفضیل و بلند پروازی کند چون
سواران بنان یعسوب^{نشد} علم را در مرغای^{بلندی} تصویر من طوبایه قهر طناب طناب شده طویل کرده
بجانب اختصار و حصار غمان کراری شد دل بانگ زده^{بایند بیان} مان سیم میش را بکاغذ بکاغذ
و نام نامیش را بغرت و زمامه بنامه در آور پس علم بالراسم بعین گفت نخست آب گوهر
معنی دهان شست و بختش با پی جبین را تحقیقش چیست و سرزمین مرتق را مانشیا

۱- نیکو از نیکو ارا ۲- صوتش سحر ۳- نوعی از پیکان تیر است ۴- سبب و کنده شتران بزرگ ملوک و م ۵-
راه تنگ تنهارا بهای کوه ۶- هنر و نیکویش ۷- اسب پیش فاده ۸- بزرگی و عظمت و قدرت تمام ۹-
نوعی از کبوتر است ۱۰- اسب پیش فاده ۱۱- تصویر من طوبایه یعنی کوتاهی از بلندی لغتی است که عرب میگوید یعنی
خرامی از خرابی ۱۲- کلمه تنبیه است ۱۳- نام و لایقی است در خراسان محله در ترکستان که بدشت
قبایق مشهور است

علی راسه در نوشت خدیوانق و نادرافاق نوشت آنکه شعر از بهیبت تمیز تو منم ^{۵۳} القومین اد
 در چه مغرب رود و هشت بکشد آفتاب ^{۵۴} اللهم ابدا وید لا غائنه الانام واید اید لا غائنه
 الا یام بالهام ملهم تائید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمرات و سیاح غریق غمرات ^{۵۵}
 بلبل باوای بنیوای یا ضعیف نای و صلصل بهیوای سکتبالی نگارنده این طرود فی نظیر
 محمد مهدی این محمد نصیر ازرقها الله فی الدارین الرزق الدیر ^{۵۶} او بعیش المنیر کلین
 این مداد در غلد غلد و جنان چنان غنچه کشاشد که جوهر کلیات فی قالع زمان این جوهر
 زمان را در نظم شربسط صبط کشیده بهر حالیه بیامی این مطلب یک یک پی اندیشه را از
 خانه عصای طلب دست دهد و تو تنین فاکره و ماطقه را که ملیح و مایع قلب اندر ^{۵۷} اندر
 اجزای تأمین ابن سنی حکم الق دلوک فی الدلاء از کلامک دوات و ادوات و لو و ادوات ^{۵۸}
 در کنار نهد هر چند که در دغه جبره بیان جناب متغنی الاوصاف و صافات صافات صافات
 مصطفیان مصطفیه ترسل است و تو قل بر قلل تو عل عبارات آن خواجه از اندازه اقدم ^{۵۹}
 تو غل لیکن ببدول الحق الحق آن تسبیح رامی مسد و نیت مشد و کشت که در طریق طریقی ^{۶۰}
 طراز می و سنایع صنایع نگار می و سنایع پروازی بنگار فو تکا پو کرده برایع برایع را ^{۶۱}

۱- پیاده بسر دیده ۲- فرخنده و در نور دیده ۳- کنایه از کمال است ۴- بار خدا دادی کن بختها و منتها
 او را بر فرمایند حق و دیگری کن منتها می و بر برای عانت و نگار ۵- زمین رشت شدیدا اگر گر دها ۶- غنیمت
 آینه ۷- بهشت پاک ۸- پرستش ۹- رستم وارید کشید ۱۰- رشت که هر چه غیر آن کشد ۱۱- عن غنوم
 ۱۲- اندک دغل چاه شود ۱۳- اندک بیرون کردن و بوی ۱۴- آفتاب حصول هر چیزی ادوات جمع ادوات است
 ۱۵- نزدیک ۱۶- آنکه شرب صبحی نوشد ۱۷- شربخانه و حاجی غربا ۱۸- بالارفتن کوهها می بلند ۱۹- بغیر از
 ۲۰- حق است که مستحق متابعت است ۲۱- حکم در است ۲۲- راهبانی کوه ۲۳- جیل لطیف مغرب

خدو نعل نعل سیر و سلاطین و سیم کلک سلاطین و سازد و آن لم یدرک لطاف شایسته^{۱۲} و ابیغ
 چون دبیر میت فلم افکار قلم کرده تریش و ترشیق و تلیق و تیشق آغاز ید و کجیت خامه راضی^{۱۳}
 صریرا غار ید آغانه ضمیر و ولیده و خاطر پیر و ولیده باغ آغ خاطر من استبد بر این نقد^{۱۴}
 دهن نخل بر نشاند و فسوس این فسانه بر خواند که میچگاه از نقش بیت و بخش میت سخن^{۱۵}
 تر قرب ز رفت و یکس از ماه متفنع و فرس مصنع کار بد تمام و سیر جواد خوشخام توقع نکرده^{۱۶}
 موسیجر از عجز موسوی در مژدن دام نهر گلگشتن است و وجو صید نه را حسن بهانه^{۱۷}
 بزیر از زیستن اخو که شدن ما حتم به استخوان اند سیبطه شعر با بهیسی چند نهر لغوشی^{۱۸}
 خرمه یقیت گهر لغوشی ترسم که کند آتش سوسای دود و تا کی بکسان همه تر لغوشی شبیه^{۱۹}
 در مقام ترجمه بیان بر ترجمه بنان ترا که بنان کف لیس فیها ساعد عفت دارد کی دست^{۲۰}
 آنست که با بازی باز و درغاول سحر انگیزش که بی زور باز و در ساحرست به پنج در می دست^{۲۱}
 باز و در قرحه جاده و خطه خنده ترا قدرت آن تر کنای می کجا که با وصف عجیبت لسان در^{۲۲}
 برابر جهان فارس بهیسی جیا و عربیت تار و در عجبا تمقانه حکمت حجب البازل شبیه^{۲۳}
 خرف حرف مغرب خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشته ارسته بلاغت^{۲۴}

له برابر کردن نعل^{۲۵} اگر چه سید لنگ نزدیک را می نموند له آواز قلم له شروع نکرد بل له تحریک
 یریشان له پیر و دره که دیدن هر کسی که برای خود بره رفت و خطا فاده له درین و صرت له چشم داشت^{۲۶}
 له متفنع با هر که یکم بن عا بسوخته ساخته بود له فرس مصنع بهیست رست شده له مرغی است طبعه لغافته^{۲۷}
 غول بیابان وزن بد خلق له زن نیکو روی خوشبو له چیز یک خیز آرد له آنکه شامان آمده آید صحرست و دریا^{۲۸}
 خدا آرزو باطل کند له انگشتان دستی که در آن ساعد نباشد له باز درسم ساحریت له زیر کی خاموش شود^{۲۹}
 سیمون کوچک چگونه سادی تر خواهند بود له رسته باز آراسته^{۳۰}

یک شسته خوابی کشید و غزوات خرمیلات را با خیزات شمین این معدن فضل و هنر چه
 نوع خوابی سنجید است و می انجیث و طیب لایثه الضباب با صیبت بهر یها را در جنب
 ناک لاله گون لالی لالا انجیب بر آوردن سبک سنگی است و بهر وز تر عت و بهوای بی
 را با پیر و زنجینی و بهر آن زمانی مضایبی کردن دلیل بی سنگی بهر حکم را با مهاجر حکم چه حد
 مشابیه است و طح نوادر را با طح نوچه جایی مشاکبه است مایتنوی البحران هذا عذب فرات سکن
 شربا به و هذا طح اجاج بیان ترش و کلام غث و نث با چنان انجوبه کنایه با تشابه
 خواندن دل خشن است و از جاجه و ز جاجه کار گوهر جتن کاه کم بهار را با سنگ میجا
 سنجیدن بیجا و است و سفینه اراده خاطر آزاده است درین بحر تجلی خادایه مایتنوی الاعمی
 و البصیر و الاظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحر و لا البصر این راه که سر کرده از مغروری و سرم
 که بمنزل زبیری از دور پس صنف قدسند و الصمت احسن من علی المنطق و النکوت ستر
 مد و دو فدام علی الفدا و شعر بیزبان باش زبانی که قلم و تازبان یافت مشرین در خط است
 پس بویله مالاید رک کله تو سل و بوا صله فقد سجح الوز فار و بهی حمانه و تنطق العید و بی
 جاما و فصل حبته با پی ادب بر خو شتم و با کف تو کف بتکلف کفیه را بی خو شتم و کار را در کن
 له مهر له باطل سه برگزیده و بهتر ترین سه تسادی میکند و دار با کثید نیست بر بارین بدین
 شد بهر سوار رنگ گریبان سه بوقار می بیستی سه بهر و سخن باطل افتاده بیکار که نوعی از بافت سه
 هرزه گوی سه فاضل فایق سه شعریده سر و تند و سخ سه مشابیه است مساوی نیستند و دیگر این یک شیرین
 روان سه گوار است شرابا و این یک شور و قیخ است سه کهنه و افتاده سه لاخر به مره سه یک کبابی
 متعارف سه بر است سه چوبیت که شتی بدان میرانند سه بنیاد و تاریکی و نه نور و سایه و نه کوهستانها
 سه هر که تصنیف کرد و تحقیق که نشاید هر قشیر طمع شد و بیزبانی بهر است از کنکی و گفتگو و سکوت پرده
 دراز نیست سه آنچه برین ابرقی نهند سه پس تحقیق آواز میکند و رفتار و ادوای از کوثر است

و تحقیق که نشاید هر قشیر طمع شد و بیزبانی بهر است از کنکی و گفتگو و سکوت پرده

نکته سکا فرغی من مضامین گفته ام و بیای مدبر برف و بام بخان بلند را رفته و رفته ام
 با تش طبعی در بیان فعل و فکر شایع عبارات سوخته از دل سوخته آلیخته و بهشی و الی کار ابر کار
 افکار را در جمله دل افکار بهستی ماضی نامشده علم و شیوه کلان و کلان آویخته در محاکات
 و محاکات حکایات بجا که است چاک است غایب است نسخ و روایات کرده و غزلان غزلها
 شوخ جنبه و تدوان عبارات محبت را از قیافه تالیف بجز که دست بجز که تحریر و صیدگاه
 تزییر آورده و دیده ناقص خردان و محبوب که نظر جز بر محبوب نمی گمارند آفتاب من غشوه و غشوه
 دل لغت او و خار و ساره و شاره بشاره آن محبات نیک مسمی محبات تنگ مسمی که از
 حسن محبت دلبران بر جا را دل بر جان می گذارند انکار من بیات البرقا و بیات العرقا نمونی
 قیسمه طیب مر القیسمه در چشم تمیز این دیده و ران با حلقه نیر سلفق و هجوم و هجوم و هجوم و هجوم
 هوج بستد و بکر متفانان غنچ من مغنقه باشو و رشو و کش و خیز بون زبون در یک و دو
 نشسته و لو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فمسوه بایدیم لقال الذین کفروا ان هذا الاصح
 مبین شعر پیش این جوهر یانی که درین بازارند قیمت رفته فرون تر بود از گوهر پیر
 خیال دیگر آغاز کرده با کاک سخف و فسون فسانه ساز گشتم که اسی نیز بان مطلب پر داز و
 له بشاها و بادوا له آتش کننده له نشا طکنده و ارنده که درن بندای کلان سوار به جاع
 جفا کردن له تنیدن و بافتن له بافته شد له محرابی بی پایان له سخنان شیرین نمونی له فیض
 دل له قیج تر از شب کوری زن شب کوروزن پیر له سر دارنده صورت له زمان پر دگی له بتر
 از شکل زن سینه یزن آمده و فتن بنگ زن خوب دی خوشبوی تر است از عطردان له زن بسیار له زن
 فاجره له شتر راهوار له سواقی بهم آینه کرشمه رست از زن ناز پرورده زن پیر له اگر نازل کردیم
 بر تو کتبی در کاغذی رست زدن بران برشتهای خود میگفتند آنانکه کافر شدند نیست اسحری شکار

خاموش نکته پرداز و ای خضر سبک پی خشمی ظلمات و ایغرا نغمه‌های خط خط و قلم و دوا
 که همیشه از رست خاکی در طریق محتمل سر باخته و تیغ دوستی خود را سینه چاک اه و فاساخته
 بدستگیریم خطاب هی عصای اتو کا و علیها از تر جهان ضمیرم یافته و در سحاح مطالبه اشاره
 سر انگشتی سر قدم ساخته شافته بنگام تسوید اسود اساز سخن تلخ بر انداز مانی جا که از پیو و
 و بربان میجا و بجا بسان نیزه غلی از غنات سکی و مخلوچه بر حریف طعنه زن در کار از سخن کا زرا
 نموده و می نیز غری از سر بدر کن و بکام گامی بردار و شطری از سطن نیازم رستم زن شمشیر از راز
 در نوم بکار ازین نمنا گل بن سلم را شکوفه‌های شگفت شگفت در خطا شده از ز فیض بر یوفیق
 صد ری و لا یطلق سانی بر شیده که انا لک رب فی سفاهت تدبیر که مشاط شاطر طر
 از او حاکم تو بوده ام و از مد و مشکین غدایر غدا را هموش و شش و شکل نیکو شکل خا
 و لکش کش کشوده و طر های بر چین خم خم از مشک خم بر چهره شرمای چینی ختن بر انگخته
 و مرغو لهای رسا و لغو لهای غنی سر سار که غنبرش مشک سار ابوده بر عارض
 خنبره اید جبره اید او بخته و از ناف ناخج بلیق کما بلیق مشک ترکبکا فور شک میخته ام از نام
 له شمر چیات له زمینی که نشان کرده باشند له این همای من است تکیه کنیم بران له بیان کننده
 زبانی از زبان دیگر له روان کردن له مار بزرگ له کار از او گفتن له و لایقی است که آید غلط
 تلخ که توان آشا مید له رست نیزه زن له بی و استیزه زن له تمنایم قدمی له در خط شدن
 کنایه از تنبیه شدن است له فریاد صدای سلم و تنگ میشود سینه من نمی کنایه بان من له بدستیکه ترمی بنیم
 در سفاهت له آتش کشنده زن له گیسوان یاه له نام شهری از ترکستان له غنچ زمان له حتا
 رعنا له بیچ و تاب له دختران دست نزده له بر شها له جای مشک له ابر بسیار بارنده .

۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵

بسم الله الرحمن الرحيم

لواسی والا شقیق سنغن کشف پر حرمی لاهی صنوف بیان کردہ ام و سبال کشای تذروان
 پر خط و خال حسن تلیق خیر تعلیق طوسی کہ فرقه الزفرات فی الرقیع بر سرخیل معنی
 گسترده از نوشتن راه رعایت سر باز زده سر زده بہر جاشا فتم بخاطر جویت روز
 و شب با سفید و سیاہ از درامینش در آمدہ پرو بر تافتہ جز سر زدن و سیاہ روی معلوم چہ بود

اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بجهت تو با بر جاده مسطر گذارم تنی بر زخم آسخته باد و
 بند از بندم گسخته شود فلن کلمه ایوم انسیا چون خامه نال نال یک کبریا نال ضعیف نال نجیب
 بانکایت و این قصه بر شکایت بر خواند باد و ات گفتم ای آنکه از لیفه یاقوت و یاقوت گیسو
 شواهد شهید کلام سخن تو نلاید ناهیدنها و عبارت غیر غیر آسخته و در مشکوی مشکبوی و اوراق خطای
 طرف رخسار فرنگی نثر ادبیان را زلف رنگی آویخته اگر خامه خام دست و دست رد برین زد
 باری تو یاری بیشک شیر آرزوی مرا از روی یک رنگی بیدر و ات چون این منقالت شفقت

۱۔ چوبعد ۲۔ نیکو روی ۳۔ دو چیز مانند یکدیگر ۴۔ عم حضرت ابرہیم ۵۔ غالیہ ساسی
۶۔ خطیب زبان آور ۷۔ چیزے ہست مثل کف از دہن تبریز ۸۔ آید ۹۔ بافت ۱۰۔ پرشی
۱۱۔ بہم آوردن ۱۲۔ سخن در زبان کسی انداختن ۱۳۔ مرغے ہست کہ از حافظ خلد گویند ۱۴۔
بے اذن داخل شدن ۱۵۔ پس حرف نزنم امر در بابا انسانے ۱۶۔ جلاحت کردن و بیخ بدستین
رساندن ۱۷۔ مرکب در دوات کردن و لبقہ را بر نمودن ۱۸۔ دختران سپہمان بدر آمدہ ۱۹۔ زلف
مصنوع ۲۰۔ مرغ نزنم ۲۱۔ مرغ خوش خوان ۲۲۔ فالاندہ ۰

پوز به پوزشک شوده گفت میباید مراژ و لیدگی از تو بیش است و در محبتون من از بیایه
 در پیش مصرع و در کار آشفته تری از لف تو یکار من بیایه خانه ام از خیل که جمع نامم
 است و غبار بلبله و تلتک تل تل بل کوه کوه بر فضای در و نیم متر اکم در سینه غمم آکنده
 چندان کردیم بر روی نیم شسته که اگر از من تعلیم نرکس خطری جان نگارند خط غبار
 بنظر آید و از بس ل افسرده ام افشرد ده نیجه نیجه و تسکین کشته آنقدر طراوت در کام دهان
 من نماده که کلک بپیر بصد تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید و این سودا از سودی دل
 ترک ده و قدم برین وادی منه فلا نضا جنی قد بلغت من لدنی عذرا بمغاد آنکه مصرع
 بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد باز عاده عرض نیاز کردم که ای کشور یار بر اسواد
 عظم دای در سیاه روزی بار ورمیایم تو ام ای آنکه جرت مرکب از مواد جو را
 و نقش بی نقش نیست مرکبات غصصی را مایه سرور و دوده سیاهت از دوده مشعل
 کوه طور هست و لفته مشکفامت رشته گیسوی حور شرکانه من کل النفوس مرکب
 و انت الی کل القلوب حیث یعنی از نیم و بای از جو و بسیار کمیت در دمراد وای نام است
 گفتا چکنم و وات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی نما گفتا مگر حیات نیست

له گرد اگر دهن اندر آوردن سه عبارت از اخلاط تاریکی است سه شدت هم و دوسوس
 سه لفظ سیاهی است در اصل که چون عشق حقیقی بجمال سد مفید گردد سه دیگر نفانت من مکن که بر یک
 از جانب من بجز خود سه مرکب ترکیب یافته شده سه بعبی مدوات سه خانواده سه
 گویا و از همگی انفس ترکیب یافته سه که تو برها و لها دوستی سه اعانت و مرکب از درد و آ
 کردن

امر و زمر در دهم جامد و دهم است و تاس نفوس بنفایس مناخت منفقود و زمانه در گام
 کسا و سوق و ب است مبیط غنر ایدر چهل مرکب شعر شرب جعل مرکب شیر چای را که از
 کوری پنیر این خوشید اگر پوشد نمی بنید هر ادیبی که در باب فائین ادب بیوطی را
 بساط تفریح نماید و خفش را از خف اخف شمارد و این انصاف را که ابوالفضل
 سخا است مخفی شمش انکار و شیر چای را در مشاجره از یاد در اندازد و حریری را متاع سخن
 کاسد سازد و فرار از کجای نکستگانی پوشتین بر در و این انباری را بجوی نخر تاج را از
 در زرا یکی پوست بر کند و زجاج را زجاج آسار هم شکند و چون در شکافت آداب و ب
 اوبار با هم و تحقیق خواند این السکیت سکنت سکوت کیر و می بر وی که اید و تعلی سوراخ
 بسوراج کیر و می و دیو یاز شامی بشامی بر شود و فالی رو و غلوات حیرت گذارد و غنیه بغیل
 نفیلو اینسوب شود و علم را علم عالم اسکاس یا نقطو یه و ده سیاه روی بر جبین کشد این
 خالو نیست عمو و گیرد ابوالاسود و غنیه نتواند شد لجامی عرض لحنه نتواند کرد و جاحظ انجا خط
 دید این هری تیر از بر تناسد و چون مدرس تسنید را دید از بار و ایت افادات و شتر

حکیم و نشمند و رخت کردن و محاذ و خورشید زیرک و عامل و مجمع فنون و
 عالی است و تازیانه علامت یکی از استادان نجوم است و موزه را گویند و از استاد
 شو است و عالی است و خلافت کردن و مصنف مقامات و یکی از علمای نجوم است
 و زمین کنایه از متوسکافی و از آشکار کردن و عالی است و سنگی مشهور است
 نام یکی از مرض مخفونه است و مخفف کاسه را گویند و عالی مشهور است و عالی مشهور
 و عالی پوشمند بود و است راجی و عالی مشهور و بر سر در آمدن و سخن یک
 راندن و سخن می اندیشه نام داشته است و اینجا سخن گفتن نیکو و مکمل و هر از بر نشناختن
 که است از کراست فزنی کردن

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

مبر و ترهت خنک گوید و کسائی بر کسار شرف اکتا جوید هر حرفی از کمالش را که
 ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی اشتقاق چون قمر کج خود جامه شمر دوازدهم نام
 گفتار صحیح مثالات سالم اورا الفیف و هموز و از منی اجوف و نسته تغییر اورا مضاعف
 گردانند و اوقات خود را صرف اعمال جحد و فنی اقوال او که مستثنی و مفرد از جمیع سخاها
 ماضی و حال استقبال است نموده افعال مدح او را بدست و مند و همچنین هر صبار
 سخن آری که حوالت زیر اعتماد ازان نایب و شایسته کیمت و تقاض جریرو
 خمریات ابی نواس و زهدیات ابی القاسم و مدح تجربی و شایسته ابن المعری
 و روایات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات تهنی و بدلیات بدیع الزمان
 و رسائل صابلی و مقولات ضعی را مانند کلام صبی بر طاق لسیان جفت عطلت سازد
 و در معرض معارضت با عیانت در شش رباعیات در دست رامشت تبوخی از پنج بر شکر دو
 محمسات متینش پنجه بوسیدنی را بقوت معنی بر نماید و در شیشه تناسب معال کلام امر الفیسر
 را مخالف قیاس و انماید جزالت صحرانچرا که سخن شمر دوازدهم بر اثران بنو فصح منی لسانا
 نکتم نکنده منظومات حسان بن ثابت را از باب خسان بدیده و علقه بنی سجمان سجبه

۱۰۰ ماضی و ترهت خنک گوید و کسائی بر کسار شرف اکتا جوید هر حرفی از کمالش را که
 ۱۰۱ ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی اشتقاق چون قمر کج خود جامه شمر دوازدهم نام
 ۱۰۲ گفتار صحیح مثالات سالم اورا الفیف و هموز و از منی اجوف و نسته تغییر اورا مضاعف
 ۱۰۳ گردانند و اوقات خود را صرف اعمال جحد و فنی اقوال او که مستثنی و مفرد از جمیع سخاها
 ۱۰۴ ماضی و حال استقبال است نموده افعال مدح او را بدست و مند و همچنین هر صبار
 ۱۰۵ سخن آری که حوالت زیر اعتماد ازان نایب و شایسته کیمت و تقاض جریرو
 ۱۰۶ خمریات ابی نواس و زهدیات ابی القاسم و مدح تجربی و شایسته ابن المعری
 ۱۰۷ و روایات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات تهنی و بدلیات بدیع الزمان
 ۱۰۸ و رسائل صابلی و مقولات ضعی را مانند کلام صبی بر طاق لسیان جفت عطلت سازد
 ۱۰۹ و در معرض معارضت با عیانت در شش رباعیات در دست رامشت تبوخی از پنج بر شکر دو
 ۱۱۰ محمسات متینش پنجه بوسیدنی را بقوت معنی بر نماید و در شیشه تناسب معال کلام امر الفیسر
 ۱۱۱ را مخالف قیاس و انماید جزالت صحرانچرا که سخن شمر دوازدهم بر اثران بنو فصح منی لسانا
 ۱۱۲ نکتم نکنده منظومات حسان بن ثابت را از باب خسان بدیده و علقه بنی سجمان سجبه

بدست لسان خود انگارد و مخفّر نام را در انساب بلاغت مخفّر النسب داند ابو تمام را بنام
 نسبت دهد طرفه را در طرفه یعنی طریف نظم طریف از هم باشد سمره را بهرزه در ای سیم کند
 اسم الحیص را به حیص و حیص اندازد و کثیر غره را بی غره سازد و خطل را بخط و خطل در گیرد
 و ذوالدجاج را دجاجه نام شمارد و یکا الجن را پروبال بلند پروازی در هم شکنند قنایه
 تنبلی را تنبلی بر تقلید داند و رباعیات معری را معری از سلاست یابد و اشعار معری
 را معری بر معرفت گرداند و چون در عرصه بلاغت به تبلیغ مضامین تبلیغ زمام مبارک
 کند بسرعت ارتجال ابو فراس را تمجیل سازد و دوشویه طرد و کباب فارس را از
 فرس فرستد و راندازد و لبید بلاد بلادت یوید و میگال کلایل گردد و سخن پردازی
 ابن حمام انجام گیرد و صیفت شهرت را عی و ذوالرسم صوت را عی رسته شود و لطایف
 کلام مبدول به تبدل بحر اید بخوری را تحمیر بخیزی از بیش و کم لب تواند کشود و بتبریز
 شاعر در مقام تبریز نیز تبریز ساغی تواند نمود را جزو جزو در جش از بحر زار خاطر کبنا
 نتواند آورد و کلمه عربیه در حرم فصاحت و شعر مشاعت با ستلام ارکان کعبه بیت و
 سعی مرده با صفای شعرش نیاید و پردخت اقاویل او در لوح ظن کما ظن فی لوح الهجر

ابو فراس
 ۲۰

عه
 مشهور

له جریان زبان در فصاحت ۱۲ شاعری بود که اسلام و کفر را در یافته ۱۳ ترک شده نسب ۱۴
 شاعر ۱۵ بتنگی و شدت ۱۶ اسم عبدالرحمن بوده و در امعشوقه بوده غره نام و حکایت او که
 ۱۷ خردوس را گویند ۱۸ شاعری است که حاج سحر شاه بوده ۱۹ نام شاعر بیت عربی که گفتش بود
 بود ۲۰ به اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن ۲۱ پاینده شده ۲۲ کند یعنی ۲۳ از زبان افتادن ۲۴
 شاعر ۲۵ غامس شده ۲۶ آشکارا کردن ۲۷ پر کردن ۲۸ پر آب ۲۹ مشهور است ۳۰

ذیاب آید زمانه اوزاسیم شعر^{۱۴} دواره بلسازد و مانند حرف لغو بدینها اندازد و در
 تزیین منظومات اینق و تزیین خیالات و قیق اوق من الدیق و لمجد کلام بدینطریق
 نظر کن پردازد و شعر فیه فی لحن القول و لغو سازد و ما یقول شاعر کشته زبان حالش را
 درین دیرینج دهرای محنت شنج بسر طری سنج مکتب سر آوهر اسر و دهرای این بیت غم
 آکنج گرداند شعر و ما ذار جی من حیات و میته بقتسمه بین النوا و النوا یب^{۱۳} و نیز باطم قد
 خصال صاحب رای که در پیش جودت بخشش نطق ماطق صامت باشد و شوکت
 شکسته باطراوت بیانش گلزار فرودشی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق ضمیرش شعله
 تجلی بیا چون شمشیر تصویر بی نور خسر و از شیرین گفتارش سخن لب نکشاید و بجای در
 مقابل اشعار آیدارش چون رگ ابر بهار تر یاید با نشانه مقال روح بخشش حاجی از فضل و
 کسار غنی و در برابر اقبال و لکشش نظم آشنا و بیکیا بمعنی غدوت منظومانش لالی را از خوبی
 و فتر سخن باب اندازد و هلالی را هلال آسای رنگ زردی و نقص شهره شهر و انگشت سما
 افتاق سازد و در طور و سخنورش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گسترش
 طبع سلیم سلیم^{۱۵} سا بطعاب اضطراب فند و کشتی راطفل و لبنا خواند و ای از اهل مبر اند^{۱۶}

۱۵ گیس ۲ رنده تر از شعر زبون و باطل کردن ۱۶ خراب روی اند و کردن ۱۷ فاکور
 از هزار ک ۱۸ کج خوانی ۱۹ بشاسیم آنها را در بجای قول ۲۰ دنیست بقول شاعر ۲۱ عماریت
 ۲۲ ذخیره ۲۳ پیست آن امید من از زندگانی ۲۴ ناخوش رسد شد در بدین دولت مهیت
 ۲۵ دهر ناظم قدسی و صاحب و شوکت و شاهی اسما شعر است ۲۶ بیان بنحو ۲۷ شاعر ۲۸
 ۲۹ شاعر معروف ۳۰ مار گزیده ۳۱ بطعاب بنحو ۳۲ در غوی مجتلی بنحو ۳۳

قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند کرد و بدی آخری ساره سوخته و با^{۱۵}
 و آوری آتش بجان افروخته و بالاخره از نکبات و هزارزاری لقب خرنی خطاب هلاکے
 تخلص شده بزرگ احوال خود تذکر این اشعار شعار سازد و با کجی بختی دارم چو چشم خرم همه جواب
 چشتی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان محزون همه درد جانی دارم چو لطف
 لیلی همه تاب^{۱۶} اتحقق دانشور مفلک و سخن متغیثی که بر آینه برافته پرورش و طاق^{۱۷}
 بیان و ذلالت لسان^{۱۸} لغت^{۱۹} باریج باشد و حلاوة تحریر و طلاوة تقریرش در بیان معانی
 و معانی بیان اعلیٰ من البدیع و ارکان بیت و قافیتین وجود با وجود و دلش در فن
 بدیع ابدع بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر بر و مقوف و انش و ثوب مکتب^{۲۰}
 و آتش را به شوا یلباس صنعت سپیم و تدبیر و عمل^{۲۱} توسیع و توشیح تبار و پود و محنات و آتیم^{۲۲}
 و لطایف غرضیه یافته بر قامت موزون و مہفہات نظم جمیل و مہلہات لطیف پوشا^{۲۳}
 و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار ما بر معین نوشاند کلاک و زبان اگر نیز در استان گرد^{۲۴}
 بصد و استان و استان بلا غش را یکی از نیزار توان گفت و اگر از شعرهای ترش تر قم شود^{۲۵}
 از آبداری معانی آن صدای آتشبار از صریر خامه خشک توان شنفت چون مشاطہ^{۲۶}

۱۵ شاعر ۱۶ فراغ سخن ۱۷ قلم ۱۸ فصاحت ۱۹ کشادگی ۲۰ تیز زبانی
 ۲۱ حاضر جواب ۲۲ زیرک ۲۳ شیرین تر از چیک انگبین ۲۴ رستیق و نازک ۲۵ روشن
 ۲۶ نقش و مژین ۲۷ جاسر و نقش کردن ۲۸ از دور سر فر آوردن ۲۹ پنبه و از دور سر
 ۳۰ حایل کردن ۳۱ زن باریک میان ۳۲ نازک ۳۳ تار و پود ۳۴ مکر و حیله
 ۳۵ منبع آب

طبع بدیهه بخش نشان موشگانی جعد سلسله میو یا ن اشعار تازک را بر ششمی و سمل از منق
 نظم مسلسل در اندازد و شعر اشعری کو کبه تا تقدم بقدم شعر شش همون الشعر اذق و من السیف اسن
 طره آسا در آویند و نحای قرون اینه و خالیه لی روان بیای کلکش فرد و ریزه ندعا
 غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اخیال و تلمیم تو اثر طحات و تضیق و تشدید تو ارد
 خطرات بدخول و بقوا فی غموم مشکاوس و متر الکب اسجاع هموم متدارک و متر اد ف
 متقی و مردن گشته بزمیدان ذیل نایره محض و مقید بقید نوا یب ز من شود و منظومات
 اسباب معیشتش از استدراک تنافرو تا قضا و متبدل تغییر و تناقض منشور و انسب و بد قطع
 و مجور آمده تسهیل و تکمیل امور خویش را در تحت طبقات خراج ملمع و سپهر مصع نمود و اسهل
 خفیع بنید و قضایه مقاصدش ترجیح بخت ترجیع و باعنات کرد و بستر اد بوده و سی
 وار بکناره بیت غزلت گزیند و ترکیب ششم بی انتظا حالش از صدر عرض هم مول
 و لغم بذیل و از ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور و ففریق جیور جمع التفریق بزر
 محصل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعه احوالش ظهور بال در پهل شهر بر
 استهلال از رنج جانگاه و ضعف قبالش سمو و استمطات کارش بچیده تر از شعر مقید و

۱۰ از اصطلاحات علم عروض است ۱۱ نام ستاره روشن ۱۲ وادار و با ریکتر و از مشبه تر و نازک تر ۱۳
 ۱۴ گذشته ۱۵ رنجد و سکستی در چیزی پیداشدن ۱۶ سرکشی و بی پروایی تنگی قافیه مخفی قافیه و سوا و
 ۱۷ جمع قافیه ۱۸ برهم نشسته از بسیاری ۱۹ برهم بچیده ۲۰ سمجها ۲۱ تدارک شده ۲۲ وریه آمده
 ۲۳ قافیه سجع ۲۴ نفرت از هم ریختن ۲۵ تر گفته شده ۲۶ پاره پاره و برقی رنده ۲۷ حرف آخر قافیه
 ۲۸ صدر اول بیت و تر از وی نظم شعر ۲۹ جزو اخیر مطلع ۳۰ ظاهر شدن ۳۱ سبها نظم شعر و بیتها

و بحر موزونی چون بیت شجر سر و پا پاست قید موبد باشد و تشاعر سبوت^{۵۳} لثاع^{۵۴} سکن
 و ذوالوجین تیز لزل بیانی که در سکا^{۵۵}ک تنجس شعر^{۵۶} بجنس مشوش^{۵۷} و نذب^{۵۸} بود و شعر شجر
 از شعر شجر و شعر از شعر او غزل از غزل باز نشاسد ابیات ملوم^{۵۹} ناما^{۶۰} بمیش از منقرعات^{۶۱} لثا^{۶۲}
 هر جایی بیت اللطف توان گفت بل گفتها^{۶۳} اورا^{۶۴} توان گفت و معرفت بحور از ان
 ثقیل از خفیف و ارکان سالمه^{۶۵} از از حیف در نیابد و از فرط حق تمحق^{۶۶} اگر الحاق حاقه^{۶۷}
 بر ذاقه^{۶۸} و الصاق صدر بر غر غماید از فهم^{۶۹} و العجز علی^{۷۰} التصدر^{۷۱} بجزگر اید همیشه از خاطر حزم
 باضوا^{۷۲} جاک نهرل بر شاعران خندید خندید^{۷۳} باغزاله^{۷۴} چیمان^{۷۵} غزاله^{۷۶} طلعت^{۷۷} رخلوت^{۷۸} معاز^{۷۹}
 معازلت^{۸۰} و زریده دایره زندگانش در بسیط غبر^{۸۱} متقارب^{۸۲} بهرج و بانشاط و نسر^{۸۳}
 سر در کامل تضمین مزوج^{۸۴} بوده التفات زمانه^{۸۵} در تلیق^{۸۶} مراد و مایس^{۸۷} مرش^{۸۸} کوشد و بجایز
 نادانی از اسامی تحسین^{۸۹} قاصی^{۹۰} ادانی^{۹۱} ساعر^{۹۲} تصدیق^{۹۳} بل^{۹۴} شو شاعر^{۹۵} نوشد یوسف^{۹۶} عرو^{۹۷}
 اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف^{۹۸} و مورد^{۹۹} و ماسف^{۱۰۰} جز یا سنی^{۱۰۱} علی^{۱۰۲} یوسف^{۱۰۳} نشود
 و اگر خلیل بن احمد^{۱۰۴} این قرن^{۱۰۵} معارن^{۱۰۶} آمدی از عرض^{۱۰۷} عوارض^{۱۰۸} تحسین^{۱۰۹} سم^{۱۱۰} خود خلیل^{۱۱۱} و سا^{۱۱۲}
 حالش گویای^{۱۱۳} یا دهر^{۱۱۴} آف^{۱۱۵} لک^{۱۱۶} مین^{۱۱۷} خلیل^{۱۱۸} بودی و هر طیب^{۱۱۹} حاذق^{۱۲۰} با ذوق^{۱۲۱} که جالینوس^{۱۲۲}

له خانه معتبر و مزین^۱ کسی که در شان خود میند که او شاعر است^۲ مرده نشانها^۳ که از اصطلاحات غرور
 است^۴ شعر منقش و مزین^۵ موی^۶ اب خورده^۷ نام^۸ تار^۹ نامهور^{۱۰} و نکر^{۱۱} که دوک^{۱۲} بیانی^{۱۳} که شلیخ^{۱۴}
 برگ^{۱۵} کرده^{۱۶} عاقبه^{۱۷} و اقمه^{۱۸} یعنی^{۱۹} فرو^{۲۰} دشته^{۲۱} را بر^{۲۲} دشته^{۲۳} رسانده^{۲۴} دندانهای^{۲۵} پیش^{۲۶} خلیل^{۲۷} بلع^{۲۸} و عالم^{۲۹}
 عرب^{۳۰} آهوشان^{۳۱} که گوشگیری^{۳۲} با^{۳۳} محبوب^{۳۴} گفتگو^{۳۵} کردن^{۳۶} له^{۳۷} نظم^{۳۸} و ادب^{۳۹} له^{۴۰} است^{۴۱} که مراد^{۴۲} له^{۴۳} نظریه^{۴۴}
 ملو^{۴۵} از غراب^{۴۶} له^{۴۷} بلکه^{۴۸} او شاعر^{۴۹} است^{۵۰} له^{۵۱} بر^{۵۲} را بر^{۵۳} فتن^{۵۴} له^{۵۵} ای^{۵۶} تاسف^{۵۷} بر یوسف^{۵۸} له^{۵۹} فقر^{۶۰} بر^{۶۱} چیسر^{۶۲}
 له^{۶۳} ای^{۶۴} روزگار^{۶۵} تعجب^{۶۶} است^{۶۷} بر^{۶۸} تراز^{۶۹} خلیل^{۷۰} له^{۷۱} حاذق^{۷۲} و با^{۷۳} ذوق^{۷۴} مترادف^{۷۵} ۱۲-

طبقاتش باشد و خدا قه خدا قه زیر چین خدا قه خدا قه در علم معالجات ایامانی را اما
 جهل بنید و در فن مواصفات ارسطاطالیس را بطلالت موصوف سازد و داناست
 دنی یعنی ساطون را نادان و دنی داند و دیو جانس را مجانس یود و دیگر دوشنفا را
 دوشنفا حرف خبط و سهوان یا بدالبو الکرات را برکت راسی انصاف دید چون ابن سینا
 متنبه طور سینا می گفتش پویدیهو علم بنیت القصیص گوید ابوبعلیزر تو تیا تیا تیا تیا
 جوینش ستنش با اناس سیاهی همدم و خلق طینش طیب طینت بنی آدم از خاصیت
 شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و از معرفت ادواء و ادویه بقراط بقیراطی از ادوات
 تحقیق و دانکی از ترکیب تنقیش نیاز مندا و از عالم ضمیر لطاسیش نه طاس فلک مطن
 و از ادوات مغنیش قانون شفا مغنن موخری از کلیات خدق کافیش عادی اسباب
 علامات نجات فصلی از تذکره فضل مغنی و شافیش ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات
 اگر با و ز سهمی سر خامه بر دز لاهی تحف بشیرخ آغاز و تنه ای الحروف قبل ان بصل الی المقصد
 و اگر باراد بحر بر سفاین بهر از کمال تجر بعظم زور فی شرح نویسد لغد البحر قبل ان تنفذ من
 مونسگانش بر عروق شغریه نکات نازک بطراز و از ادوات ضمیر بر آورده و

۱۰ فصیح زبان ۱۱ انداخته شده ۱۲ مهارت و دانش زیاد ۱۳ طبیعی است ۱۴ وصف دادن مریض
 به طبیب ۱۵ خود را پر دختن ۱۶ افلاطون هست ۱۷ لب وادی ۱۸ بز بوی ۱۹ راه تنگ سر کوه
 ۲۰ او عالم تر است باصل حکایت ۲۱ همه را با همه داء ۲۲ بر شردن و دایم نظر در چیزه کردن ۲۳ عالم
 را گویند ۲۴ آوازه دینده ۲۵ نوع نوع کرده شده ۲۶ تمام میشوند و حرفا ۲۷ و در ز لاهی از روز
 خود است که در سر واقع میشود ۲۸ پیش از آنکه برسد مقصد ۲۹ که تها ۳۰ زور قی استخوان پشت پاست
 ۳۱ تمام میشود و بحر پیش از آنکه این تمام شود ۳۲ عروق شغریه رگها نیست بیا ربار یک در بدن ۳۳ -

رباطات معانی بازنگ برافزار تباطا کشد با کلمات ناشی بر عظام سمیانه و ملایا و رسته
 با چندین عیدس شرح بنکار و دبرای عضلات و مفاصل نسخ محض و مفصل لطف من
 ما را مفاصل و اعذب من نهرا تسلسل تدوین دید بغریزه غریبه حصیه از جسم حصا و
 یرقان از چهره زبرقان پرواز و بحسن تحذیق و تحذیق حامی و ایراز طبیعت خورشید
 دوار از سر سپهر دوار ایل ساز و دوغم صغرا و سی نهرا را بستم و نیامی تدابیر محموده
 دفع نماید و صدق شش شفق را بقصر تباشیر صبح نفس رفع کند و تروشی خدایت در بدلیه
 آینه پرواز ساعت صناعت شدت خفقان را در آبا بوسن بر سنگرد و صبح حصیف
 بذریقه اتحاد و زحاک ابار نماید و من صیف از حجم شب انگیز قیاس من و یا با کجاست
 بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیر و با نفاس مشک الارواح از تراب طالع
 حافظ الاجساد بر انگیز و جسم بیروح بیروح نفعتم مهر فرای از و فرگیر و مباد و مباد در
 هنوز یورنوس تدبیرش پذیرد و لبلاب را از لبای ایش لبت کند و لخته التیس را جلوه لائف
 الملوك بخشد شیبه العجز را بقطر زلف خروسان تجل افزاید و عروس پروانه لجه بر سر بر

له اغفای که با بار ابط عظام هست له و از معروف و ماشی راه رونده باشد له استر را گویند و دانه شهر است
 له بیکر گوشت غلیظ و شسته باشد له لطیف تر از آب له و منهای که و شیرین تر از آب له از تراب سر و شرب
 گوار له طبیعت بسیار له مرضیت مخزون له سگریزه له ناخوشی معروف له ماه چهارده له بدت
 نظر کردن و نامی قوت مطلق له نام دو بهیت له دو بهیت و سفیدی صبح را نیز گویند له و دای معروف
 له دوا می معروف و اول جموع آفتاب را نیز گویند له مرضی هست له شکند له عقل حکم و درست له خرد
 است له و مرضیت که با آفتاب بیکر و دهر جانب له بخ درخت نیک له گل همیشه بهار است له دوا می
 له ز یورنوس مالک له دوا نیست که آنرا بکرونی شک گویند له دوا نیست له گناه دوا می معروف
 له دوا می له دوا می ست نسبیه سورنجان ۱۲

بموی مقلل فلفلویا آید بر سیاوشان را بر دور خداقت شجره ششم سازد و کف آدم را از
 دم عیسوی عجم بریم برانی بخواجه از نان کالغ و کان خبازی کشاید و لسان العصار
 با شیت دهان مدح او سر آید از تاثیر تدبیرش تریاقیت بشش بدش از جد و از چهار مهارتش
 اشتر غار با دانه بر حقیقار ریجان الجبال رخ بستان افورش بناخش ماه و پیرین نطق
 شیرین بیانش شک و تیرنگ بشک شریک انگبین مشام حکمای لویان او پنج مشک اند و در
 کمالش و گل سر سید مخارف دانشوری خرنه بوشان فضالش بر حکیم فارون کنش مرضای مدیر
 راجز بقارون معالجت کند و خلق کریم خطا بخشش تا توان فطلس را جز فلوس و دینار معجون
 ندهد از باقیات چکمانه اش طفر النسر از کف الاسد پنجه بر تابد و از تنوعات حاذقانه اش
 طفر بعجوز با اصابع فرعون بمطافیرت دست و باز و یازد در و مندی که ششام ششم ششموم
 خلقش کند بوی عود نشود و خسته فانی که در او از انفاس خوشش جوید هنگام عود و عود و صندل
 با عود و صندل به استر آرد و برای عیلمان چون دوا می رود کند شفا و طبلش لا مود حکم گفته بود
 زن آید و چون به بیمار بیماری قدم رنجه فرماید رنج بر خویش گیرد و بدل الصحت بدل شود

له شدید رنج به پنج دخت فلفل سه دوا می گاه گیاهی است خوشبو که زینان سه دوا می
 معروف و خبازیر این زمانه سه دوا می است جهک سه سلیمه است سه گل تج خروس است
 سه دوا می جد و از سه زهر موش سه مطلق زهر سه زنبیلها می کو چک سه نام دوا می سه
 نیک نگریستن سه طرقة العین سه مشک خوشبو که کایه از تابوت سه دار و بدست مالیدن
 و باب خیسانیدن سه برگ بر دانه نیست حکم ادرا سه خدمت کردن بیمار و غجاری و سه گل
 خمری سه صحرای باشد سه چیز نیست بشید بانان بدرازی انگشت و در بحر حجاز است سه شتر یک مراد
 ضخیم و صلب و عظیم باشد ۱۲-

گره فتاران علت نفوس را طبع بفرش از نفوس به نفوس صحت بر نشانند و از ذیل قلوب اسبابه
 از حسن مواسات گره اسباب بر نشانند حکمت علی لبین از لبین و دشت و لبان چرخ نرمی
 روغن لبان از خشت پخته کشد شعر کانه من لطف نکاره بچول بین الدم و اللحم
 ان غضبت روح علی جسمها اصلح بدن الروح و الجسم عاقبت بفرش سیه روی
 و اقسام استقام هوارات گره فتار آید به هر طرف که در مان نماید درم و در مان نیاید و
 متبطلی که مانند غصوف لاهم لگنام و عرق عرق لبش عرق لبایماه ایام و حشایش
 خنایا خلق و صل السوس تمام تمام بوده عیب پر عیب ضمیرش و عای انیسون و
 و قرقه و لباس و شیرین کاری اعمالش تشریب تشریب ریواس بکافه ناس باشد و
 از مبض و اچینی از چینی بکلاب از بخیل اکلاب از نشاند و ترخونی که از جبهه القلب
 جملان خاطرش جزیره تره تره و رید و حقایق ضمیر حقایق تمیزش طبله خلع الرجال قال
 باشد و درون و بیرونش نسبت رست و در و رنج غرق بی روت روی و لاشو شر
 درخت ز قوم را بشکفته آرد و جلاب غلاب امیرش در کلموی مرضا بجاس

له مضیت طیب حاذق و مدق ثبات قدم و دمانی هه هه هه بدی کردن
 و رخی خورشید درخت خا که گویا از مایل نکرده ای او میگرد میان خون و گوشت اگر
 غضب گیر روح بر جسم خود اصلاح میکند میان روح و جسم راه رفتن نام دوائی
 گیاه های خشک فرومایه نام دخی است زینت و دهنده کلام سخن در رفع غوغایی که بر زمین
 که بیهوده نام دوائی است تهمت و بدگویی نوعی از و اچینی را گویند حزه و عینی نام دوائی
 ربا و نفاق رومی توتیا سبزیت دزدان و باشن دیاک سبزی معروف را نیز گویند
 کشیزه بد رابیع و دویست و دویست شبید بقرب بچ انگشت کل هر درخت
 کلاب اسه مزه ۱۲

شفا کار و شفای سگین نماید در باغ در اغان مانند خرّم همیشه خرّم بجا پیش هر سپهر غم
 سپهر غم بوده جراح النسر فارغیالی سایه بر فرش افکند و مادر و پسر پستان از پستان
 پستان شیر کامرانی در کامش دشت و مهربانی که بنم بفضل و نجم اگر شاد و اوج سما و تفرّد
 را کوب فردا افراد و در روشنگاری ضیاع ثلثه و در اختر شناسی چرخش ثلثه بوده علم حکما
 فلاسفه را سفینه شمار و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و گوش یار را چون شن
 گوش را در گوش کشد و فاخر بنا گردیش بنا کرد و شاه بی بجا کر نشین فاخر باشد و در محبطی
 آرایش تماشیل ممشات فلک را مبرهن سازد و دهن هندسه کشایش مشبهات تماشای
 از تدویر و جواهر و جواهر امیل الاقمار و دوز و ایل ایل کند بجز و طبع ثاقب نکه فلک را
 در هم شکند و غدر را بطوق طوق گردن آراید و بر فرق فرقان بای تفوق سایه -
 فلما قسم بمواقع بنجوم و له تقسم لو تعلمون عظیم که کوب طالعش آنکه من تالی النجم و اختر اقبالشرا
 نموداراد بالانجوم بوده همیشه از کاسه در دیشان در یوزه نماید و ساکب لساغ ابر و غشرا
 ریزد و دبران دراد بارش کوشد سماک اغزل بطعن ادرام شود و همسک الاعنه بانداء

له تیزی آنت له صحرا و مغزار سه در قیست که بهمنه بر خوش است له مطلق کلها له کنکرت
 له زنه که فرزندان و زید که معدن فضل که معدن له نام کوب که له قوم و جماعت له
 به فضل له حکیم له استادان اقلیدس که از حکما یونان اند له سوراج کسندة مکه که
 دویشتان و آن ستاره چند است بسان دایره تمام له ستاره له نه چنان است قسم بخوبی که
 بمواقع ستارگان و بدرستیکه آن قصیدت اگر بدانند بسیار عظیم له غریب است که تالی آن بسیار
 کوچک و کم نور است له برگردیدن ستاره له نام ستاره است له آب ریزنده و نام ستاره است
 در آسمان له نام یکی از منازل فلک له ستاره است ۱۲-

او مطلق العنان گرد و در حقیقت تین ستم تیر بخش کنند و در قصص قصص پای بر فرشت
 کو بد صلیب در عداوتش تصلب در زود منطقه الجوزا نطق خصوتش بر کمر بند و
 قرن الثور سر مناسبت پیش آر و ستم به تیر خفاش زند سفینه بگرداب بلایش انگند
 عقاب بقالبش عقافه افراز و زبانا بر خرمن نخوتش زبانا افروزد و ابد الابدین عوض
 اعایضین و دهر الداهرین اختر دولتش در حاق محاق و ستاره اقبالش در عین
 اختراق این بیت در زبان خواهد کرد شعر کو کبخت مرآی منجم نشاخت یاز
 از مادیستی بچه طالع زادم و بهر نخبی که خرقا زوات عقیقه و خطوط خدیش عرق بست
 طریقه بوده جوزا ز جوزا و شیراز شیراز نشاسد و چون از آسمان پرسند از رسیان سخن
 گوید و چون از فلک گویند از فلک جوابد بد و ایما گردون دون و نواز از سپند
 نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از درم کیسه اورا جلوه و لغین و بد سعدین عد
 ساعد باز ندخمین حاش پیر و از ندوات الکترسی بکترسی نفعتش نشاند کلب الحمار
 بیاسبانی آستانش کلبهم با سبط ذر عینه بالو صینه گوید راس سر بلندیش بخشید
 و نب عقده از کارش کشاید قلب بد لاریش آید چه چین سامی نایش کرد و همیشه خنج

له حیه و تین هر دو نام ستاره است سه ستاره است سه ستاره سه ستاره
 له ستاره است و منزل ترمه چوبیت سر کیم مثل چوگان سه بازگشت رنگی تاریکی سه ضرب مثل
 است برای یکیکه صنعت خوب دعوی کند که داند سه بے هوش و بے رنگ را گویند سه و ستاره
 اند و نام دو سوزن بینی هم میباشد سه سبک آنها دراز کرده دستهای خود را عید درگاه

تیغ خضومت بر سر و نشوران نیکو فرآخته و خرگاه دولت برای بهیمنان افروخته
 کاخ خاکساری جز بر کاخ غرت اهل کمال نریزد و درین بحر خونخوار طوفان
 حوادث جز بطوفان سرریز باب دانش نخیز و سایه شینان قباب گردون اگر
 عالی و گردون پیوسته در رسته بازار جهان بازار راستان بپوشند و متاع زبون^{۹۴}
 طالب زبون بهام عالی بهم در بهم و عموم هنرمندان مستطل غام غامی عموم^{۹۵}
 چهره بخت نقاب نقاب و تحت نقاب خفاست و طایر احوال کرده ثقات در^{۹۶}
 مویقات دهر مر جول احوال جفا مدام خفض و عیش ناغم و فرغت در رخ و عشرت هیا بهر^{۹۷}
 کبنا راست مدام خفض و عیش ناغم و فرغت در رخ و عشرت هیا بهر کبنا روست قضا^{۹۸}
 و ایما کرده از کار زمانه کشاد و دوران همیشه بکام فرزانه و جا بل گشت دی از ناگشت قسمت ابنا^{۹۹}
 دهر از فلکات یاد شد قسمت تا فلک از یاد شد و هر کس از نخلستان و زکار و دهر و دهر و چیدر گاه از کار^{۱۰۰}
 بر چیدر درین زمان هر کاسه لیس نام نغم من الزجاج از دور کاسه بار خج مینا سی و دهر کاسه گرد و^{۱۰۱}
 خبر نمی خرمی نه نشد هر دو بلیس از خس من القاش از دل من القاش از نفایس بلبل نیا خبر خرد و بیا و^{۱۰۲}

له باران له کوئک سه گر دگر در آردن سه غنبد سه ضیاع سه خریدار سه
 رد بزرگ همت سه چاه پر آب را گویند سه غنبا سه ابره سه سختی غنبا سه
 نقب سه علامه سه جوینده اخبار سه استواران سه مهکات سه صید یا
 به دام افتاده سه جمع احوال است و آن چیزی است که میادان در حوالی صید گاه خود و صید
 کنند تا کسی بصید گاه او شان نرود سه شراب خوشحالی سه بر بخت سه شراب سه
 گوارا شده سه کتک خوب و فاشاک برای فروختن از صحرآ آورد سه دون همت شکم خوار سه
 جام سرنگون سه گدرا گویند و کنایه از آسمانست ۱۰۳ -

برو منم پوشد هر جا حقی است از حق پوشش ریاسی دولت مست آمده چهره حال را باز یور
 عیش محلی محلی و محلی باید و هر کجا اهل بیست با عیش بله قرین کشته قدش من غلی قدرش محلی باشد
 کدام جا نیش نیش فعل است که در صبح و در و آج با خاطر مراح تو افریح راحت بر راحه
 نمی آرد و کدام فصل نیش شمع لعل است که در ایام رخ زندگی از عین حسرت اشک از
 عین مراح نمی بارد و رباب مانده رتوت پلید را بر رتوت نیکه تفصیل دهند و بدات تمام
 را با خرزات طمطم در پیده تساوی نهند و مقام باذل از مقام باذل اذل شمارند و ملیح
 را از ملیح و سیخ را از سیخ فرقی نهند از دافیا را با خاصه اقبال قلوب عامه تیسر است و در
 پیش این فرقه غافل غافل کوستان با غافل شهرستان برابر و دلاور دستان ستانیکه در
 آورده گاه سخن بر سر بیاید پوشد لباس با لباس اختصاص باید و پهلوان پهلوی زبانی که
 بچوگان تمام از احرار عرب و عجم احراز گوی سخنگوی کند عجم نادانی انتساب گیر و سنج که
 کلامش کلام قلوب حدیثش سلوب از اسلوب باشد و اما ملک ملک کمال انکار نند و
 قبل منطقی که حسن منطقی لا تنطق بر میان اهل لطق بند و انشا و انشا و در ادراک
 له نقاشی شده له مش خوش له ترغان له جوشید له خیین کردار له باداد که شایگاه
 له نشانه کننده پیاله بار له کف دست له کامل از لعل له چینی است که اشک یزی خلقی او باشد له
 سخنان سهو و غلط له کیک در کلام او تا و میم بسیار باشد له جواهرات میان دریا را گویند له از صورت
 بصورت و معنی بدلق دبی حیات له بوزیگان کوپی له لغت زلال زر له حکایت کننده له بر انداختن
 له جابر است که در زمزم می پوشد له نا امیدری و گنجی و گنجی له حق ضعیف له زخم زدن له
 نیک سخنگوی له سخنگوی له کمر بند له سخنگوی له خواندن ۱۱۲-

این در آرد آری بطریق آب را از بط شراب چه بهره و خرس با ویه از خرس با ویه چه نشوید
 اخرس ناشنوا شنوایم و شنوایم مقالی چه داند و بدو می بدوی ^{اطلاق} محل شهرستانی چه فاکره رسا
 لحن او در ادراستماع زبور چون حرف حق نشوند و کارنامه شگ وارتنگ نگارخانه ارژ
 را از رنگ هنر عاری بنید فکیف سخن خود صوتی است خارج آیدنگ و گفتگو نیست بی سر
 و ترنگ و سواد خط نقشی است بیا که قلم کلک تیرنگ نیزنگ ساز نیزنگ نیزنگ
 آسایر بیاض ورق برانگخته و گره دیت تیره که برافشاندن دست دبیر از دهن
 چر کتاب خامه بر کتاب فرو ریخته ^{انهم عن السمع المنفرد لون} و عن البصر نحو لون رباعی
 امر و زبانی بنیرم و عود یکی است و در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است و در گوش کسان
 که درین بازارند و آواز خر و غمه داوود یکی است ^{شخص} فاکره و فاکره شخص هرگاه بقدر
 استعداد و ماده استعداد و هنر کمال کمال هنر و گوهر شربت و سرشت گوهر خراج کند از بلاغت
 طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان و لسان باطلاقت کلامی که آبداری لای نکاتش آید
 در و این آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامه تقریر و تقریر خامه در نامه ورق
 ورق نامه درج دهد هر چند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حشش نیست معلوم

نه فر بخشی نه خم شراب نه مت شدن نه نصیح و گویا ^{نام کتاب} محمد شهرستانیست
 و آمد علم نه شنوایم ^{نه نقاش} نه نقاش است عیرانی که در پیشانی باقی بوده
 سرود و آیدنگ نه صدای تار رنگام نوختن ^{نه مازاش} مازاش مکر و حیل نه نقشی است
 که اول نقاشان برای امتحان کنند ^{نه بدستیکه} بدستیکه آنها از شنیدن مغرورند ^{نه وازدیده} وازدیده
 محبوب ^{نه بوساطت} بوساطت خامه تقریر و تحریر خامه نسخ ۱۲

و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامه بقای اسله^{۵۲} اللسان شوکت آسا
 زبان شکایت نیز دیر هر یک غدی بر بر کرده لبان ماتم ز دکان دست ندین ز ما گریه
 درید و بر سینه الف کشید و خواستان دست از دهن گرفته خود را بسیار بی ده بجاد از دید
 اشک شکر گون میریزد و تصویب ایضا^{۵۳} و تهنید یقا^{۵۴} آنها محول برای زیر ز
 شامت باشد که این سیاه دلا^{۵۵} حالت مناقبت و مناقبت ترک^{۵۶} دهند و بر طرف
 طرفه طرفه یاری قدم نهند و الا من باری آتش بکالای صبر سکون زده هر شب
 خواهیم آورد و هر آنکه آینه وار جلای وطن خواهیم کرد فلما جاوه^{۵۷} و قص علیه^{۵۸} بقص
 نفس^{۵۹} لئلا^{۶۰} لبان فقیله شمع بر خود پیچیده از غایت لسوزی اشک کرم از دید فرد
 و لب بلبه تسلیه کشوده دل را گفتار دلا^{۶۱} زاری کن ترک^{۶۲} لایزال^{۶۳} بیچان^{۶۴} و فو
 عادت^{۶۵} لایزال^{۶۶} زاری و در لایزال^{۶۷} حیرت^{۶۸} و بتقراری میگرد عقل چون شیوه و جو
 از نفس^{۶۹} دلده و دلدار^{۷۰} دل را بوسطه^{۷۱} قطع یاری یاران پدید بیدار نیز از غایت
 رفت^{۷۲} رفت^{۷۳} حال^{۷۴} نفس شقیق^{۷۵} را که شقیق^{۷۶} روح و اعزاز^{۷۷} این لوح^{۷۸} مینت^{۷۹} بطلب^{۸۰} میه^{۸۱} احضار
 خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتواضع^{۸۲} و تحالیف^{۸۳} ترغیب^{۸۴} بر عیب^{۸۵} تحالیف^{۸۶} و بنا^{۸۷} کر^{۸۸} تر^{۸۹}

له^{۹۰} مریب^{۹۱} گوی^{۹۲} سر نیزه و سر زبان^{۹۳} دوات^{۹۴} سیاهی و مرکب^{۹۵} صواب^{۹۶} دید^{۹۷} بنزدان^{۹۸}
 له^{۹۹} پاکیزه^{۱۰۰} خلق کردن^{۱۰۱} معارضه^{۱۰۲} کردن^{۱۰۳} با کسی در از گرفتن^{۱۰۴} در حساب^{۱۰۵} فرما^{۱۰۶} نبردار
 شدن^{۱۰۷} له^{۱۰۸} ناچار^{۱۰۹} و علاج^{۱۱۰} و مشک^{۱۱۱} چون آمدن^{۱۱۲} زو^{۱۱۳} قصه^{۱۱۴} کرد^{۱۱۵} بر او قصه^{۱۱۶} را^{۱۱۷} کشوده^{۱۱۸}
 له^{۱۱۹} متاب^{۱۲۰} کننده^{۱۲۱} و ناخوش^{۱۲۲} و ناخوش^{۱۲۳} آواز^{۱۲۴} و صدا^{۱۲۵} و فریاد^{۱۲۶} سخن^{۱۲۷} بجز^{۱۲۸} له^{۱۲۹} زمین^{۱۳۰} گرم^{۱۳۱} و سنگستان^{۱۳۲}
 له^{۱۳۳} حرکت^{۱۳۴} موهن^{۱۳۵} اضطراب^{۱۳۶} له^{۱۳۷} رحم^{۱۳۸} کردن^{۱۳۹} له^{۱۴۰} نفس^{۱۴۱} صل^{۱۴۲} این لوح^{۱۴۳} فرزند^{۱۴۴} را گویند^{۱۴۵} له^{۱۴۶} کشتی^{۱۴۷} کرد^{۱۴۸}
 له^{۱۴۹} سوزند^{۱۵۰} و زدن^{۱۵۱} انکار^{۱۵۲} کردن^{۱۵۳} له^{۱۵۴} خفتاک^{۱۵۵} کردن^{۱۵۶} ۱۲

من سانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت ناما برودید
 شجده فی انشاء الله صابر اولاد عصی یک امر اودات نیز از اودات اود و آلات
 به معنی خط در داد و حکم اسبک یک فی حبیبک تنجیح بضای من غیر سوء و خطاب الی
 ما فی عینیک تلقف ما دعوا الی یدینه بهادنه دمان برکشاد و سویی فی که با وصف
 در تسویق آن بظهور پیوست و املائی که در املائی آن واقع میشد منفع گشت به معنی
 و بواحد از چهره عوالتی و لواحد مطلوب ترفع پس اندیشه و راندیش و صوصه و سوسه
 و شوشه از عارض ضمیر برانداخت بهوای صل معشوق مراد مع شوق مراد اولی مساحت
 مساحت پرداخت کشن لاله و ضمیر محبوب از روی حجاب حجاب مغفرت را
 مغفرت غدار یاوه سرای کل الانسان علی نفسه بصیره و لوالقی معاذیر و طبع لغو
 خلق و ذمین ذمیق ذلق با کاک از غنی طلق از مداد غنی رقی بر بیاض لبت یقین
 مطلب نگار گشت خاطر پیوده لا تمنا فی یوجد فی الاستعاط مال الی وجه الاستعاط
 لاله از زبان من نه معنی انشاء الله صابر کننده و عصیان نمیکند برای تو کار را لاله آلات حصول چیز
 که فریقین که در دوا یعنی حجت داد لاله دست خود را حیب خود و برون آرسفیدی و لوزی بدون
 کمی و بدهی که بنید از آنچه در دست راست داری فرو بر آنچه آنها صفت کرده اند حیل و خدعه صلیع
 طرازی و تعویق که آرزو مند گردانیدن را گویند عینیک راندن لاله همت دادن لاله
 غوایتی و بواحد دایهیه مهلکات که کینه کان که برقی را گویند لاله چاه و گرم و بخشش لاله یعنی
 چست و چالاک رفتن و ضرب اشل برای سیکه که دهن بکمر زده باشد و بشتاب رود لاله پزده پوش
 که بلکه انسان بر خود دنیا است و اگر چه انداخته پرده را لاله مر دزیرک چرب سخن لاله آفریننده و سازنده
 لاله پاک لاله تیز زبان لاله آواز بی اختیار لاله خرمی کننده لاله کشاده زبان لاله بویا
 لاله تیره لاله بسیار سفید لاله آدم بسیار سفید لاله کاهی لاله بدست می آید در میان لاله

نقد کردن
 الی و در صورتی که در خاطر داشت برانداخت

م انما قصید یا آنچه مجموع کلمات در زبان نظمها را انداخته

شوق بغم شوق شوق سخن پرداز می حمل مطیبه همت نموده در آبی هرزه در می
 برگره دن غزاله امل بست قد وضع الجرس علی بکره غلط و بیای تو کل
 کالحدی و لیس له بعیر بار که طرقا و دیده زرقا قدم فرسای این بکوه
 برقا و طله خرقا کشته حصبات و حصباتی که از دشت بیاض بسپوادی التفات
 نموده بود با عدم ربط در خط خط و حیط از بناط واده آن را بدره نادره
 موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سبک گوهر شاداب و مسدود
 اندود این مسکین از مس الکسیر یکیمیای اصلا حشان زرناب که دشت
 آنان که خاک را بنظر یکیمیا کنند آیا بود که گوشه چشتی با کنند فی زرخ
 القول تزیین لباطله و والحق قد یغیر به سو و بعیر تبقول هذا حجاج التعل
 تمدحه وان دمت تغل قتی الزه نابیز تمته الدیباچه والسلام والسلام



له بازار ۲ کارزار ۳ باکش ۴ بهوده گوی ۵ بارکش ۶ تحقیق گذاشت در دربار را
 بیشتر جوانی فی انصار ۷ شربتج است که بر او انصار نباشد ۸ مثل هدی خوان بی شتر ز انوی مست
 ۹ نوزق ۱۰ پای کوب ۱۱ زمین بلند مرکب از گل و سنگریزه ۱۲ خرابه و بیابان را گویند ۱۳
 ۱۴ سنگریزه را گویند ۱۵ نام ولایتی است که در ترکستان و نام قشقی است در بیابان ترکستان که از
 دشت قباق میگویند ۱۶ رشته ۱۷ سهو ۱۸ حله ۱۹ خالص ۲۰ در زرخ فی قول تزیین یافت بر اثر
 باطل او ۲۱ حق را تحقیق بر سر آرد و بدی تعبیر ۲۲ میگوئی این آیه من زنبور عمل است چون مدح از سبکی
 ذم میکنی میگوئی این استغفار زنبور است ۲۳

در بیان احتمال ممالک ایران بتقدیر ممالک الملک



نقص علیک من انبار ما قد سبق ^۱ ال اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود بمصدق
 این سخن حال امیر و پس علیجائی و اسد الله بدائی است که ریاس الامر بادعای یاس
 در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و رایت پدا افروختند
 مخنثین امیر و پس بود از رعایا ^۲ رعایای قندهار که در عهد خاقان سجد شهباده سلطان
 حسین از سوره سلوک ^۳ آلاء انوار لایت و شوک شکوکت شکایک ^۴ شکایک السلام ایشان
 شکایک و با قلب شکایک چشم باکی برای نظم و عرض در زمانکی بسوی اردوی بادشاه
 شنافت و چون در دربار فلک حماس معینی و معینی نیافت بجانب قندهار عطفه کرد
 در معطف ملک اول الامر تانی عطفه کشته در سال هزار و صد و بیت و یک هجری
 مطابق و دلیل گر کین خان دالی را بکر و کین کشته رایت طغیان برافراشتند
 و بسا پس سجالی و خوشی و شیت بازیده با طفر ظفر چهره کنای ممالک را تخذیش و

له ایا رسید بوقفه لشکر از فرعون و ثمود ^۵ برای جنگ کسی بیرون آمدن ^۶ مردم زبون
^۷ غار داری و درشتی ^۸ که بهای ^۹ مسلح ^{۱۰} شکایت کننده ^{۱۱} غار دار ^{۱۲} بر
 کرده دیده ^{۱۳} گوشه بهای ^{۱۴} یعنی برگرداننده سر خود و این کنایه از بکر است ^{۱۵}
 بکر و جله نسخ

^۱ مصیبات آن ضلع را تا حد و لنگ ^۲ دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و
 باد دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل ^۳ کامرانی جبرمه نوش ^۴ نما خورشید ^۵ و شل ^۶ نوش
 و بعد از آنکه علیجای از فل جهان را بفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اصطاف و ارباب
 هرات نشین داشت در سال هزار و عدد و بیست و سه هجری بر کنون ^۷ سریره ^۸ شریه
 تجاهر و بر یکدست ^۹ باطن ^{۱۰} باطن ^{۱۱} باطل ^{۱۲} تظاهر کرده عهد بندگی را منضم ^{۱۳} حبل طاعت را محکم
 و بر لحد هرات مستولی گشته غاز معاد و خود بی اندیشه روز معاد و را شاخه بیداد قوم
 عادی نمود نمود فاولک ^{۱۴} هم العا ^{۱۵} کون و بحر و ایام و احوال احوال ^{۱۶} انام ^{۱۷} تغییر یافته
 در قیصور دولت قیصور و در خلک ^{۱۸} کشور ^{۱۹} خلد ^{۲۰} کشور پدید آمد که زبان و مناکب ^{۲۱} سر از
 گریبان سرکشی و خلاف دوست از خلاف ^{۲۲} دراز دستی بر آوردند و ادانی ^{۲۳} افا ^{۲۴} صی
 و اذ ناب ^{۲۵} نوا ^{۲۶} صی در قلع و صی ^{۲۷} نوا ^{۲۸} صی و قوا ^{۲۹} صی بد دولت و الا عاصی گشتند گرد
 اثر ^{۳۰} اسرار ^{۳۱} اسرار ^{۳۲} سر ^{۳۳} و خباثت ذات ^{۳۴} بر اعیان ^{۳۵} عیان و ظاهر
 ساختند و بدگوهران بی قیمت بفتنه انگیزی قدم و قامت افروختند -

له کوههای کوچک و شتهای فرخ ^۱ و ولایت اند ^۲ سر ^۳ حشبه ^۴ بد ^۵ رستیک ^۶ خراش ^۷ خراشند
 شیرین است ^۸ کوههای ^۹ و بیابانهای دور و دراز ^{۱۰} چراگاه ^{۱۱} دواب را گویند ^{۱۲} مانی ^{۱۳} ضمیر
^{۱۴} هجرت ^{۱۵} دن ^{۱۶} کند و ^{۱۷} که ^{۱۸} آنها ^{۱۹} تو ^{۲۰} ای ^{۲۱} کردن ^{۲۲} منقطع ^{۲۳} خلیج ^{۲۴} کردن ^{۲۵}
 پس آنها نیک گذشتگان از حد ^{۲۶} سالها ^{۲۷} و ما ^{۲۸} به ^{۲۹} را ^{۳۰} گویند ^{۳۱} شکستیه ^{۳۲} رئیس ^{۳۳} قوم
 که ^{۳۴} حتران ^{۳۵} و دانیان ^{۳۶} قوم و دوشتهای آدمی ^{۳۷} آستین ^{۳۸} پیر ^{۳۹} این ^{۴۰} ده ^{۴۱} و ^{۴۲} کنایه ^{۴۳} خاست
^{۴۴} قلع و ^{۴۵} کوشکها ^{۴۶} نزدیکیها ^{۴۷} دور و ^{۴۸} بعید ^{۴۹}

قد قامت نفیمة من افسادهم فی السابرة وصارت ائین الفتن النائمة من القاطم سابه
 غلبت سنة السنة علی عیون الایمان فقلبت السنة والسنة فی کل مکان فمکان وصلت الیه
 سکنیة علی السکان مسنونا وخرج حما البلاد بالحما مسنونا وفواقر القوافر قد زهرت و
 عنایة العنا قد ظهرت وخلاف الفتن قد تغفن وشجر الخلف قد نقصن فلوک
 بان الله لم یک مغیر انعم انعمها علی قوم حتی یغیر واما بانفسهم

در بیان جلوس شاه طهاسب

ان الارض لله یورثها من بشیر بعد از انتشار جبر و استیلا می افغان با طفلان
 شاهزاده والاجاه طهاسب میرزادر آخر ماه محرم که آخر ماه محرم ۲۵ تاریخ جلوس
 اوست در فروین براورنگ سلطنت نشسته افغانه بدفع اوبرخواستند و او
 بجانب تبریز با کمال شتاب تکاورانگیر گشته بمقتضای الشب ۵ لازم الشب ۳
 و ان سکر الشب ۴ شد من سکر الشرب ابواب تدبر افتال اغفال بر زده

۱۰ تحقیق برخواست قیمة از افساد ایشان در روی زمین و برگردید چشمهای فتنه خوا بیع از بیداری آنها
 بیداری غالب خواب در چشمها و نفسها و گردید سیرت و طبیعت و هیچ و طریق محبت و تمام مکان بیزن کشید و
 تیغ خود را بر سرکان کرده شد و تیغ خود را بر سرهای محال لای تنه شد و دین را کرد و در فتنان که کنا چاهها شکو و کرد
 و شوها کج و محبت تحقیق ظاهر شد و در برین فتنهای نوع نوع شد و درخت مخافت شاخ و برگ بر آورد و در سیک
 خدایت که تغییر و بدستی را که انعام کرده بر طایفه تا آنکه تغییر دهند آنها آنچه در نفسهای ایشان است ۱۲
 ۱۰ جوانی ۳۰ نشا ط ۳۰ بدستیکه سستی جوانی سخت تر از سستی شرب ۱۲

سخت با خمار متخمر آن شیشه کردن با مقرران قرابه نوش پیاله زن نفع قلعه دنیا استفتاح
 نهاده باده تلخ را از خط بلخ تا خط بغداد در جام زر نگار نموده بلا دتر بر زار ملک ساغر
 و شهر خمار و آثار و تری الناس سکاری در حمار جهان آشکار ساخت و زمانه
 بتقریر از هر طرف مدینین با ششم خمارک بکاخ ضماخش در انداخت مدام در سرگشته
 می نوشان و باصوالت منوشان جرعه پیای کاسات مینوسان شده

باین نظم نظامی نظام کار مینمود شعر مگر چون فردزد آتش ز جام شود کار ما
 یخته زان خون خام و از کف بلور مانند سقا علی شفا تیریزی تیر نی ساغر
 یا قوت فام تیر یعنی خون ناشامی نموده این شعر دلاویز را سیر و دند شعر چو دیپ سیک
 قدح می کنیم بیک پیل پیل را پی کنیم گاهی جام ملالی را از فرغ باده آفتاب
 یاب بدر لبریز کرده کاسه خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم حیون
 انهم خون صنایع گاه با آغوش هم آغوشی و در سر خاب
 سر خاب نوشی نموده بسر خاب رخساره خور را سر خاب قلب شکن می شمردند

له شیشه کردی کنایه از احمق است آگینه نام قصبه است از فارس و الی بند عباس ۳ شهرت معر
 و که دی شراب با نیکو بیند جام جم پیاله نام قصبه در خراسان ۴ نام شهرت از ولایت و کهن
 ۵ شهرت از ترکستان ۶ ویدینی مردمان است شده ۷ جماعت ۸ کوفتن ۹ آواز کاخ و
 ۱۰ چه چیز حال ترا گردانیده است ۱۱ گوش ۱۲ نام حاکم فارس که از جانب کجهر حاکم بوده و باو دشمن
 ۱۳ زمره و آگینه ۱۴ کنایه از شراب است ۱۵ ساقیان لعل لبان ۱۶ پیر کردن ۱۷ آشکارا کردن
 ۱۸ نوعی از قمع شراب خور است ۱۹ حربه است که پیشتر رنگیان داشته اند ۲۰ و آنها بشمارند که آنها خود
 صنعت میکنند ۲۱ کویت در تیریز ۲۲ شراب ۲۳ پسرستم ۲۴

و نیز عیون انهم ملکوا الجند و اصفان ما باشوخ خوش آ و ادر کنج طرب چنگ بر بط زده بر

هر باب باب عشرت میکشاندند و اوانی استکذاذ صید را شاید نیز چنگ بر بط

انگنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرتا و عشیا از باکره

و با کوره لذت اندیش با عیش راقع رافع غشش بوده فقلع میکشودند و فقلع

میکشیدند و غذا و اصالا در جامه زر جامه زر پیچیده بهمدی جام می آوازده

جامه و نامی فی در صبوح و غبوق باج عیوق میرسانیدند حب حب جباب اخلف

نارالجا حب نوعی بر زمین دل افشانند که دست از همه افشانده کیسو کشیدند و هم

غفله معروض و عشقه عشق غلام غلام لبسته لبسته لب لباب محاورت محاورت

قنینه قنینه گستر فجب الخوانی کسیر السوانی چنان بر حیان و تن تنیدند که ترک برک مملکت

آرامی کرده با بصنایه از صینانه ملک تخی و رزیدند و الهم اعمال من ذلک هم لها عالمو

شعر اذا کان رب البیت با بطل ضارب قلاتم البصیان فی علی القرض و نا الخ و نحو

اقول از رکوب کیت و رکاب کیت مداومت لعل ندب مداومت یا قوت لبان

له و دعوی میکنند آنها پادشاه و نجد و صنعاشده اند له صباحا سه شامها سه سیوه لوزش سه

راغ زندگانی خوش بوش سه میکشود یعنی تفاخر میوند که نوعی از شراب سه باس زرینه سه مرغی سه

سه شعر غزل خواندن سه شراب عجبکاهی خوردن سه شراب شرب رز سه ستاره سه دانه محبت سه

سه پس انداز سه نام گسی است که شب میرود و دشنامی دارد چون چغ سه و آنها و غفلت اغراض کنند

سه رشتنی است معرون سه خالسته سه رستی است مشهور سه هبایی سه گفتگو کردن سه زن طرب سه

سه محبت زمان نوازنده سه شترانی اند و ونده که بر آنها سوار شوند و بطلت و دستان و غوثان گردش

کند و ضرب مثل هر کاریکه دایم باشد و قطع نشود سه بیکسو شدن و کنایه گرفتن
غلامان کامل دار سه و مردایشان است مملها بغیر از ان ایشان آن مملها را عاملند

چون صاحب غافل گوید که پس ما است طفلان نباید که بر در تفصیل سه حق نیست و حق میگویم سه سوار سه سبب پنج

نیل

زور سب

لال نذیب د او کامیابی داده جهان بالائی زیر و بالا کردند و با کار آب آبکا
 برودن منجقار بنشین غفار مصروف گشت و بنیدن مانع مانع رسم مکت آرائی شد
 عاقبت ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و ازین کشور پر شور و شهر
 جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه غزلت گزید شعر خراب
 شود کالج کون فساد شود و خرابات آباد و اماکان ربک هبک القری نظم
 و اهلها مصلحون *

در بیان خاتم کار محمود و جلوس اشرف قتل خاقان
 شهیدان فی ذلک که کسب کمال قلب الفی سمع هو شید

و هم دران اوان محمود عجائبی آنار فنی کا البحاره ادا شد فستوه از قلب قاس فاش
 کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را با لباس زمر و پیکر اعناق بلورین

له کنایه از شراب نوشی است له آبر و در وقت جاه ۳۳ ملاکات قیض شراب ۳۳ فوق بسیار
 سنج است ۳۳ کنایه از شیشه ۳۳ عملات و نشان ۳۳ و نیت خداوند توه
 ملاک کننده و بات بظلم و اهل آن مصلح باشد ۳۳ کنایه از شراب است ۳۳ پس او مثل
 سنگ است یا زیاده درختی ۳۳ سخت ۳۳ زمر و پیکر کنایه از شمشیر و خنجر است ۳۳

علی ساخته بمقتضای حکم کمال نکایت و نکایب بن امیر طرم هر روز
 بر روز بروز و بروز کار او عاید گشته و بل و دابل این بال و بیل مهر در قصر نقش انگند
 و انتیاب نواب نوبت زن جالش دولت معائن دولت بپاشش گردید تیر
 آه سحر خیزان کار گرفتار جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعا لیلی از
 یاد آمد فاخذ الله نکال الاخرة والاولی و این عیش اشرف رماه الله ببلبلت لای
 بهادر حال خال استیلا بر او فراخته خاله محاله سلطنت را اسرع من نوح ام خارجه کابیز
 بست البحاری خاله الکروان در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و ماه بعد
 الف بک بادشاهی برجای او نشست کذکات او رثاء تو ما آخرین شعر اتوالی بهر قدر
 توالت حروفه العیس لهندایان زوال فقال اصطرکم دولة قد نیرت نکال
 دولت در باش چون شهر و اسی شاهی و شهر روانه شد بار و میه لبان فسون سیف تبار
 و تشارش تیز و آغاز حرب و تنبیر کرد و هم در رضا عیفت اینحال و تجا و یفاین احوال

له چنانچه بر خلق کنی هم تو کند عقوبت گزند خنکها به باران سخت و سخت دشوار شکست
 بنوبت آمدن و قصد کردن به معینها نقاره که روی سپان بپشته بزرگان نوازند
 انقلاب زمانه دست کردن دیوانگی پس گرفت خدا اعدا بقوت به آخره و دینی
 بنید از خدایاشی که خواهر زاده باشد زود تر از نکاح زنی بود شهر در دیار عرب
 بزم جاری خال بنی خور است مرغی است که آنرا اجره گویند مرغی است که آنرا مانجی
 گویند چنین بمیراث اویم آنرا بپایه دیگر من میگویم بزرگاری که بی در پی شد تغیر آن
 آیانیت برای بنی زمانه زوالی او گفت صبر کن بسیار و دلتها بچقیق که تغیر یافتند
 بیسی هزار مانی دولتیت و مردمانی از زری بوده ملک سلطان غلامی که در ملکات خود روح داده
 ز رانج باشد سنگ است که کار و تیغ تیز کنند مکر و حله
 مکر را همیشه زدن و دشمنی کردن بر آبر شدن و گذشتن میل کردن و درگاه

رود کار تبه کارش با بنات الدهر مترجح و ابو جیل غفلت با تم الدما غش از دواغ نیت
 با حیا شیم ستم آئین ابن عم پر دخت یعنی از غلبه سودا بر ساهره و غیر اخافان سید با
 معجظه خضر صغریه بیضا حمر ساخت شعر ترجمای یاید و تمانیاید. قصاب اگر سبک
 سبیل کند بهار را و چون فدیو مغفور از دست ساقی قضا قضا می شهاده و در کشید و شاد و
 شاد و ان تخمگاه را تخمگاه بودیل ساخته ماه تمام عمرش غیر ان عمر غفران انتقال نمود
 زمانه عاقلین بن تا تم غم الکتاب الکسا بکسا و عبا سیان کو پوره گیان موی گنان و
 خراش موی گنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت تمنای التینی مت قبل اندا گنت
 نسای منیا نوحه سرگشتند صبح فتنه درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فروخت
 و ابیضت عیناه من الحزن و دیده شیرین از شفق و کوب اینهم طلوع آمار غروب
 ظاهر کرد و نری عینهم نقیض من الدرع بانشار میرزا قوام الدین محمد قرذینی این
 اثبات رفت با لهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر اظلمت الارض لقتل امرار

۱۰۰ و تیان روزگار ۱۰۰ طبیعت و فصلت ۱۰۰ زمین را گویند ۱۰۰ شمیر ۱۰۰ جوهری روی ۱۰۰
 پادشاه دس ۱۰۰ کاسهای مینی ۱۰۰ پرده بزرگ ۱۰۰ باکان عربی جازه است ۱۰۰
 منزله است از منازل قمر ۱۰۰ کرب کردن ۱۰۰ لباس پوشیدن ۱۰۰ کنایه
 از لباس سیاه ست ۱۰۰ زارے گمان ۱۰۰ کاشکے من مردمی پیش ازین و بود
 فراخوش و گم نام ۱۰۰ و سفید شد هر دو چشم او از حزن ۱۰۰ شمس و قمر ۱۰۰ روی
 گلگون را گویند ۱۰۰ آهنگ فرد و رختن و فر و رختن ۱۰۰ و بینی چشمهای ایشان
 ۱۰۰ جوشد از خون ۱۰۰ تاریک شد زمین از گشتن مردے ۱۰۰

احسانه قدما را نجات بخشید. ^{۳۵} الشاه سلطان حسین الدی. ^{۳۶} قد جازت اعلامه الفرقدین
 انشار فی تاریخه تلف. ^{۳۷} فقال تجدید قتل الحسین. ^{۳۸} آری هنگامیکه اختر طالع زبونی
 کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلکات بهم هر کج روی آغاز د
 برستی کو کب فرغ کو کب فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه ساد
 دروغ در برسیا و ش زر ره گرد و چون سپهر ترس سپهر واری پردازد تیر
 بر زه شگاف زر ره گرد و اذا دقت سهم القضا تترت حلق النثرة القضا

در بیان تبرج حال ترقی احوال ناشاء بتقدیر زیر و چون

فلا کفران لیسعید و انما لک کاتبون در ضل این حالات شاید دوران ^{۳۹} چرخ حلل حلل
 گشتی شد و روزگار غم انگیز ^{۴۰} عیش و لادین را موتی ای دنیا نرا سنگام ^{۴۱} انفجار فجر گشت
 و دقت زوال ایام بوس ^{۴۲} و حج کما قیل عند السداد ^{۴۳} الفرج بتند و مطالع الفرج نوا ^{۴۴} این
 نهایت است نهایت کشته شود ^{۴۵} بجهت بل شد فلاح ^{۴۶} الفلاح و تیسیر ^{۴۷} النجاة و تشر ^{۴۸} النجیح

^{۴۹} احسان و تحقیق بر کرده مشرق و مغرب ^{۵۰} شاه سلطان حسین که او سر ^{۵۱} تحقیق گذشته
 علمهای او از فرقدین ^{۵۲} انشا کرد در تاریخ فوت او توفی از غیب ^{۵۳} پس گفت تازه شدن است
 بروی قتل حسین ^{۵۴} لاغر و طالع هلال کیش ^{۵۵} جو زار و شنی ^{۵۶} نام یکی از خوشان افراسیاب است
 که بکشتن سیاوش سعی نمود ^{۵۷} چون واقع شد تیر قضا از هم میباشند عقوبت های ذره ^{۵۸} رخنه و فساد بزرگ
 غنیمت کسوت پوشید ^{۵۹} پیروی کننده ^{۶۰} شگافه شدن صبح شادی ^{۶۱} بد حالی و سختی ^{۶۲} سگای نیا که
 گفته اند در هنگام گرفتار شدن را بهایجات ظاهر شادی و فرج نصیب ^{۶۳} ظاهر شد رستگاری
^{۶۴} و بشارت باد بشارت خلاصی

از اینج اموات منتها با فتح بعید انج المظالم کربتی از توئی و کم خطب تحلی حین حلاشا نشنا
 قدر قدر الدی کاسمه بدرونی سها سلطنته بدر صدیو ایران صولت ایران آرا که در میدان
 نبردش باور دکم از آن سار بود در سال هزار و یکصد و سی و شش که کلک و سطلی تنبا
 بنابر نثار شره نثار بتا بخش دولت این جلیل افشار رستم ز داز دره خرمین محال باور د
 که مسقط الراس آن سرور زمین ذات بهمالش همیشه دران نر بهت سر اصد بر
 و سر و انجمن میبود برای احیای جهان افسرده بر براتی جهانگیری عرب و اعلام امارا
 فاحینا به بلده نیتا گدنگ الخرج بیای لیری سر بروری و دست خضم فگنی بر آو
 حتی نیز انجیت من الطیب و از وی سجدت و سجدت بجنب تا بید و سجدت سیرف حید
 کار بند کشور کشائی گشت و جواد مجادات از طبع جواد بر جواد اجادات رانده با کف
 و اوماغ اطراف و تکلیف کف اطراف عدن و تکلیف کف اطراف اهل خلا
 دست یازید بشکر کشی دشمن کشی شمشیر لب و باز و کشاد و کند شود و دست فتنه

له چون رسیدند عادات بختهای کار پس امیدار باش بعد از آن کشاد روشن پس بسیار مصیبت است پشت میکند که
 رو کرده است و بسیار تاریکی است که روشن میشود چون بزرگ شد و فصیح ۳ بخشند ۳۰ جواهرات
 ۳۰ شهر مشهور کنایه از مکان نولر است ۳۰ بلندی ۳۰ نشانها ۳۰ پس زنده گردانیم مادر شهری مرده و
 چنین است خرج کرده بقوت و توانائی ۳۰ تا آنکه جدا شود و مردار از پاکیزه ۳۰ دلیری و مردانگی اصل
 کشش ۳۰ تیزتری ۳۰ اسپ تیز رفتار ۳۰ بزرگ و جوان مردی ۳۰ بخشند ۳۰ شاه راه ۳۰
 بزرگ شجاعت ۳۰ شجاع مالیدن دماغ ۳۰ احاطه کردن ۳۰ اطراف ۳۰ جوانب ۳۰ نشانها

بر پشت بست پرده دران حجاب ملکوت نوید لری ^{۱۱} انظر معقود ابرائیک الصغیر
 فتر واقع الدینا فانت به احرری بینیک فی الیس فی الیس فی البشری لمن یرجو لک
 بهما بشری بگوش اورسانیدند و ملهم عالم قدی مفهوم خدا الزمان ^{۱۲} فلا سرسی الا ذبا با اودیا
 فابسط حاکم فی الذیاب ولاتبع ظفر اونا با و اصلب علی الذبان من عنایات تفرک
 فکفد ابائی طریطر القا کرند و او صیر شیر شیر صولت و اجهر جهر الصوت بوده و صیگه
 دشمن شکاری را شهباز شدیدا نحوشت سلوکش موافق مسلک هر فرقه و طبقه و اذنی
 شن طیفقه و محبتش سرشته قلب ضعاف و قلب کان قلوب الناس فی جبه قلب جا
 و جیه و فیه بنیه و وجهی موزن و باسی موزن داشت پیش چین چینش نفور چین دست
 از پا خطا نمیتوانست نمود و با گره ابر و لیش بمقاد لایسکمون الامن اذن له فرمانده
 دهان بلا و نفهم نمی توانستند کشود الحق از صدف دره خبر دره نادره یعنی چون
 گوهر شهوارش بر بساط امکان متکالی نگشت کوکب کوکبه اش راجبات ^{۱۳}

^{۱۱} می بینم نعمت بسته شده بعلم تو علای زرد پس بر ذوق کن دنیا را لوبان لایقی دست راست ترا بمن
 است و شادی و در دست چپ تو ثبات با کسی را که امیدوار وجود دارد و آنها ثبات با دله فسادت
 زمانه پس نه بینی گر گسها را با گر گها پس دراز کن شمشیر خود را در گر گها و مکزاد چنگال داری را که بر مهندشی بر گر گها
 و سخت کن از شکنجهای خون خود و کفجه را ^{۱۲} درون انداختن خوب صورت ^{۱۳} نیکو منظر تمام جم
 له بلند و آشکارا ^{۱۴} مرد وزنی بود در بلاد عرب مشهور ^{۱۵} ضعیفان قوی گردان گویا تو قلبهای
 مردم در محبت او فاصل بودند و تنبیکو ^{۱۶} خوت مهلک ^{۱۷} حرف نمیزنند الا کسی که اذن بدید
 له درخشنده ^{۱۸} ستاره ^{۱۹} بزرگی ^{۲۰}

حیات بخش کجی نماید تا بند و پاینده ساخت و ما بچه آخر فیروزش را چون
 اختر ماه افروز در عرصه آفاق بر فراخت از نمر طبع با کمال غمزه ذات غضنفر فرشته
 فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غلاف اسد رغیف میجست
 و بمساعدت ساعد ساعده جنگ اوراق خط خیزل بین شدتی ضعیف نموده مدلول
 ارتفاع الاخطار با تمام الاخطار را کار می بست لحظه بیکار بیکار نبود و تیغ تیرش
 دمی از خون خواری در میان نیام نیام بودی از فلق تا غسق چون مهر جانتاب از رو
 مهر و ذره پردری بحال و در و زرد یک پیروخت و بنفس کریم انقیار بنقیار و قطمیر بهار
 فقیر تقیر فردا فردا رسیده امر امروز را بفروانی انداخت و لم یقیمه وار اوسوی
 حوته الوغی ولا خدا ما الا القنا والقنا بلا ولا حاجباً الاحاماً هبند اولاً علماً ما الا اسنانا
 و علماً از روزیکه در قمر شید دولت مسند افکنده کارش درست نشسته بتدیرج
 و استدر اراج بر مدارج غمت استعلا و بر دشمنان استیلامی یافت تا اینکه
 بمواطات قضا و موآیات قدر قدرش بس رسیع و تالی رسیع شده

له برجم علم له علم کنایه از آفتاب است که مانند پلنگ خشنک شدن به شیر می نمود
 در جنگ به بیشه و نیتان به قوسان به رسد کمال است در بین کاههای شیر به بلندی قد
 منزلت در رفق میان خطره میباشد له رزم و جنگ له خواب خلالت به سیه صبح به تاریکی
 اول شب به کریم الاصل به پیده نازکی استخوان غیر له شکافست برشت استخوان خرمایه الفاظ تند
 به و تمام نمیدارد به پیچ خان سواد الی میلان جنگ قدر نگاری بغیر از گروه آدمیان و سپاه و حاجب بخوابد لاشعیر خبر بریزد
 و غل کند نمیدارد بر زیر نازک کار کننده به کج کاری شده به کم کم بالا رفتن به کجی کردن به توسل حدیث

سخت مفتاح ولایت خراسان قصبه اختیار و قصبه اختیارش گشته بعون یار
 باری تاری و شهرهای شهرهای شهره شده اعدای از سطوت قهرمان قهرش قهره
 و گردان آن ملک دست خوش پادشاه گشتند و سرکشان آن ناحیه بکلمه حکم طوع خبا
 مانند از اس طوع الحجاب گردن نهاده اند بعد از چند روز بر زمین میمون خفه اند
 بالیسار بساط و قصبه و تسلط در بساط غیر اکثر و بقوت سرخی جامات لبط کف اید
 رحمت بر عباد و کفایادی رحمت و عناد از بلا نموده حجت بلع اسبوطمان بدست
 آورد و با کاک نیز خطی قدم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده اراض فساد را از ارض
 مسطح برجید و برجید وجود بدگوهران بضر شمشیر سجاد ده گون قلماید علی است و با
 خنجر خورشید رنگ رنگ آینه حال گیتی زدود و ربع مسکون را از ظلام ظلم به
 برق انگیزی شمع سمنند روشن روشن نموده و دوست دشمن بیکدیگر مرتبط کرد
 حتی یولف بین الضب و النون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط سا

یعنی قبض شده اختیار ادا شد ۱۰ قلمه و دست جمع اوری شد ۳ ولایت مشهور شهر معروف پادشاه
 ۴ پهلوان کار فرما ۵ مشهور شده ۶ سرکرده گان و بزرگان ۷ لجام است ۸ فرایند واری
 ۹ جمع کند خدا ۱۰ برود و دولت بسیار ۱۱ کشاده روی را گویند ۱۲ روی زمین ۱۳ مردانگی ۱۴
 کشادگی ۱۵ خشنیدن ۱۶ نعمتها ۱۷ منع دستها ظلم و جور ۱۸ بلکه دستها او کشاده اند ۱۹ ولایت
 که نیزه خوب از اینجا می آوردند ۲۰ تعلیمها ۲۱ گردن ۲۲ کبریا ۲۳ نور ماه و آفتاب ۲۴
 تا آنکه دوستی پیدا کند مابین سوسمار و ماهی ۲۵ سوسمار و کینه دار را گویند ۲۶ سخت لعه ۱۲

حتی صحیح بین الثلج والنازع صاعه و طغاه جهان بغرب چو تایدیش عبدالعصا شدند
 کل اناس مشرهم باعانت خد امیعت و معیت المیعت لاشعوره را انگیزه مالک را که
 نمونه سر استبان بود و سج آب ماحت در شحات محاب شیخ بر شیخ و شاب سر استبان
 نموده رخنه بلدان را رجه جهور و ظهور و طول و یران بر اهری سو و سرور گر دایند
 اقطاع را با عراض و اقطاع نمیک بخت در آورده و بد به جدی علوت لاجد و
 بحد و مالک سائیده و کادیکیه صوت الغیث نسکا لو کان طسق الحیا میطر
 الذیبا والدهر لوم نخین الشمس لونطق و الکیث لولم یصد و البحر لوعذابا

در بیان ستمیصال اشرف افغان بقهر قادریه چون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که صفهان متفرک و کینه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیر را

له تا آنکه دوستی پیدا کند میان برن و آتش له عاصیان له باغیان له گفتند ما یم اعطت ننگار
 له صوفیان را گویند له سر کشی کنندگان له چوب کوچی هست که را بغیان اسب را تعلیم میدهند له
 به تحقیق دهنده هر جماعتی مشرب خود را ۹ فریاد رس له همراهی نیز راهی له و نور بخشی له ترتیب
 کردن پیر و جوان له باغیها و گلستان له میان سرای له خوشه له خیر و برکت له دیوار
 کهن و آثار غارتها و خانهها عرصها گوشه های زمین را له بکوشش خود بزرگ شدم نه باسم بد روز
 پدر بزرگ ۹ ولایت حکایت میکند و اصدای باران و آب بریزنده له اگر میبود عادت ابر که بسیار
 باران زر له و اگر روزگار ضایع نمیکرد و آفتاب اگر سخن میگوید له و شیر اگر صید نمیکرد و جگر اگر شیرین نشود

تا آنکه آینه قاضی در شاه و عده عالم ستم کشی پیش حد و اندازه خورشید خنده نمود

خاموشی و نیاز از بار بار بمصدق استخوان علیهم السلام فاسهیم ذکر الله فراموش
 باز بزم تلانی و تلماتی در شیر از مشعل جلالت فروخته باشور و مشعل مشغول جمع چریک
 حرکت جنود مشعل است خدیو کشور کشا از نوید این منعم بار و سرگرم نهفت شده
 در محبت اشتاک شدت بر درستان رستان آتش مزاجی افسردی و نساج و هر دو رنگ
 برشته امطار امطار شبنم بانی کردی و یوم بر دونه انفاسه انفاسه لاجبه من قرصها
 یوم بر دونه الشمس من بر دونه لوجرت النار الملی قرصها جهان در عالم برد از برت
 بضبطه بر فیک مبتلا بود و خطط ارض خطه بلاد اشیع الما من المس
 و اکمن الحمر من الحس فلما یزنی غیر ذوی رعدیه او مسک سجد الشمس از کثرت
 جمه شکل اسد نمود از شیر برنی نمودی و حوصله جهان متصرف بکم ظرفی کلما رام
 هر یزد از فاه زهریره فی یوم یخمد حیره در زمانی قاریس فوجی من متمم الفرس لفق
 تسخیر فارس فارس فرست فرست کشته بسطوت فارس مفترس اینک فرست

سید
نور
محمد

له مشغول بر آنها شیطان پس فراموش آنها را ذکر خدا له بر ترکی لشکر را گویند له بدای نخی کشیده
 له صاحب غنیمت گوارا و هموار له حرکت له شدت رستان له از متان له مخوران له نابید
 باران بارانها له نوعی از جامه بیت له در و بر پیکر نفس خود را له ترش گردیدند روی از
 له روایت که آفتاب از سردی او له حالت خراب را هم گویند له اگر آتش برودن شود از قرص
 له پنج و نخی کشیدن له کوههای زمین له منع شد آب از دست زدن له و امکان دشت کرا
 آتش له نمی بیند غیر شخص صاحب لرز له که سجده می برد بر آفتاب له هر مرتبه که برسانید
 او را بقصد چهار کرد له زهریرا و در روزیکه خورشود آتش او له از علم ترین سواران
 خوب سواری دانای وزیر کی له شیر شکننده له گردن شکن ۱۳

ز د جان بدخواهان میگشت و باز که لک سیف با ضحک ست و باز وی سروران قلم میشد
 و لوح سر نوشت هر کس بسو عدم رقم باز افغانه چون میدند که با خاشاک راه بر سیلاب
 بشاخص گذر بر آفتاب بخوان بست از حمله رماه بهرام رمی رشن و ش کعبی کش و
 قادر اندازان شغابند شغافن آهواز هارت چهره لبان غزازیل از زخم و جرم شهنش باقیه
 باقیه باقیه دل سوخته جان نهر عین باقیه انشا تیار گر بر کرده بشیر از آمدن پس اشرف
 بر شرف تدبیر بر آمده از ان ورطه نایله طریق و طبع پیش گرفت یریدون ان تیخدوا
 بین ذلک سبیل و میا صدیق و ملاز غفران را با سبب طلب مامن نجات استغفار از
 از زلات باد رمی بدر بار نادری روان ساخته حیت حصن مان مان حصن حیت
 بسا در عینا میکه بسوا دلیل غدا فی نبراع یا بر غراب کاک می گفت طایر میشاقی را بسیار
 ساخته و همای دولت را غراب البین گفته رکب جناحی الطایر با دلج ناخی انشا و گریز شد
 و در همان غلظت لیل اجین سن نه بار تحمل حال نیز داخته با تحمل سبب تحمل را رنجینه بابا با تحمل
 ششیر ۱۰ قاطع ۳۰ چو می گفت که آفتاب را وقت زوال نمایند ۱۰ نیر انداختن ۱۰ به نیست
 ایرانی که تیر اندازی نظیر نداشته ۱۰ تیر اندازیت مشهور و در عرب که ترکش ۱۰ برادریت ۱۲
 ۱۰ تیر اندازیت مشهور و در زمان نوشیروان ۱۰ شیطان ۱۰ ستاره ۱۰ در خنده مؤزنده
 ۱۳ روی گردانیدن بعمر ۱۰ گوشه بام ۱۰ فریب ۱۰ اراده دارند آنکه پیش گیرند در ۱۰ بمن
 این ایسی را ۱۰ شیخ اسام افغانه ۱۰ طلب کردن ۱۰ کج قدمی ۱۰ نود آورده ۱۰ یعنی ۱۰ نایله
 ۱۴ شام ۱۰ شب را سخ مانند ۱۰ سر بایه مخفف کوفت است ۱۰ بال برهم زدن طایر وقت پریدن
 ۱۰ سوار با لاهی طایر پرند شدند در اول شب رفتن میل کند جانب ۱۰ این شل برای کسی است که وطن
 خود را گذارد ۱۰ بے سرو با مستحق هلاک کردن ۱۰ بد دل تر از روز ۱۲

ملوکه و پیران پیر و آن هوش بهوش و آرزوی سرور را از روی درد و دل و دلع
 کرده بهلاج با و حله را و هوشام من حمیره لبنت فراتقا ذی ساخت و از راه فساد
 بقضی جنت رج علی حافرة توقا و لان قلع و قرا و لان البصر زرقا و الیامه و عقاب
 بلع انهرام افغان را در یافته کیفیت حال را بمسطح و الارسانیدند بعد از انکه میا صید
 صبح صادق بآیین مهندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود موکب سالیان
 در آغاز لبیره عین عین میره مانند سل مواج و بحر عجایب و بر عجایب و بر عجایب و بر عجایب
 بتعاقب روان شد چون شمیم شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه شامه
 ملا محمد میا جو با فوجی از افغانه لیل در سر پل فسا پای ثبات افشوده بمفا و اشتیاقی تو
 دست بزرگش جلادت زده چون تیر مرقوق با سابق مشتمل بر من و سهم مشغول دفاع و
 مانند کمان پشت بخصم در کشاکش نزع گشت مبارزان قراع با سیف افرع و سنا صلع
 بقرع و قراع پر داخه فرغ یوم اکبر ساختند جمعی نهی از اعدا مخفهور از فرط هراس بران
 به سرد پاستی ملاک کردن به بیجان به اسپ زربخیز تازی و او شوم تراست از الاء ۱۲
 به سرعت و دیدن به برداشت بر سیمهای چار پایان به بزبان ترکی مستحفظ را گویند به تقلید از
 ۹ زنی بود که سر زده راه چشم او میدید هر چیز را به زمین به گیاه به آفتاب سرهای صبح به بانگ
 فریاد کننده به آفتاب را گویند و در تیکه از شرق بر آدره باشد صد کننده به باوی که بانگ صد
 آرد بیاید به دستنبو به نزدیک شدن و لشکر بهم بخیتی به جمع مشکها به سخت با کمان خود را ۱۳
 به فاقه دار به هیاه شده به گزنده ترا تیر به باز داشتن به شمشیر تیر به جلا دار ۱۴
 به بکوفتن به شمشیر زدن به رسیدن و مشقت قیامت به کثیر ۱۵

نه بر رانده بدلول فحشفا به بداره الارض چون حمار در غرمانند و برخی باب سیف
 فلول متفرق شده قلیل قلیل که در آجال ایشان تا جایی بود بعد از آنکه از کل دکان و شمشیر
 نجات یافته بپای گریز سر از معرکه تنبیر بدر روند و جمیع فینات و فینات قینات
 و از اطفال رضیع تا پیران و ضعیف دران ورطه هولناک آغشته آب و خاک و سقطه
 سیاق طعنه پاک شدند و لیران سر و بالایی چکل بالایی و چکل محجوبه و زلالان مضاجع
 رود آب گشتند و آبکار چاشنی ضرب الکیم یافتند هر موشی بزد گری که مذکر تهید
 فیل من مذکر بود مصیبت گردید و هر روزی در غرات رود که از مضمون
 بس الور و المور و داجا و میکروان الله تبلیکم نه بر آذر ز جایی خارا خوار تر از
 خارا در عرصه رزم ریخته شد فاکلکوا بالطاغیه و الثواب حریر از پیکر حریر مانند حریر
 بنجاک یا مون آمیخته فیل تری لهم من باقیه و در حرست خروشن فغان خروشن فغان
 افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک فلک الحمد گویان و پای کوب با بساط

در این کتاب
 در این کتاب

که کشاده فرو بریم عمل دلاوی چسپنده شگافنده ابتاع است تاخیر
 یعنی بعد از شدت شیر خواره افتاده افتاده افتاده افتاده افتاده افتاده
 چون گل چسپنده پدر رستم وزن موی سفید چو آبگاه زن زغال که مادر رستم
 بود و کنایه اندر و آبت که ضرب قاطع قاتل را گویند شمشیر آبدار باز دارنده
 آساست یاد آورنده بر خورده زن نازک میان خوش شکل هکله آمد و شد
 بر آساست که آمده بدستیکه خدا آزمایش کننده شاست بهری توچه نخت که نوعی زبانه
 ابریشی است پس هلاک شدند بسبب طیفان بدن زنان که بر جنبیه میل نگهائی کل
 ای کسی هست از آنها باقی ماند متاع غایب عشقده جمیل که حرم سرای بادشاهان

نشاط و جهاد انبساط و ادب و در آن روز آتش عمر میا جو که بر باد پای آتشین
 در ساحت بر زمین آذر بر زمین بودی با آذر تیر بر زمین خاک پلاک باب شمشیر
 انظاف پذیرفت و اشرف آهوسشت از راه کو بر آن نهی در سمت سینت سینتین
 از انجا بار جا کو بهیم بار جا روار جار خان درختان من محال بلو حبتان از خار غمان
 جانب که دو با بنجانب غایت جانب جانب شد در او اخر ماه جمادی الثانی
 در حد و ذکر میر میراد با حالت سور سوسی بس المصیبت گشته از کج لک لک لک لک
 ابلج مرگ چید و نوای العجب کل العجب بین الجاد و رجب از شری به شریار سید و
 مصدوق ملک امت قد خلعت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و کولاً
 دفع الله الناس بعضهم بعضا لفسدت الارض و در آن ابرامین خدمت صبح قبل بلو
 بتج یافت و اخر طالع اهل خار ان درختان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره در
 خار درختان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظم
 خست

که کشاده روی ۲۰ پهن شدن ۳۰ صحرا ۴۰ نام کی از همت و زشت که آنکه ساخت
 ۵۰ من طبعی نحو ۶۰ چست و پالاک ۷۰ کنار ۸۰ میانها ۹۰ دولایت از بلو حبتان ۱۰
 به بهره ۲۰ گناه ۳۰ کار ۴۰ طالع ۵۰ بجای که دوزخ است ۶۰ شمشیر ظاهر شدن ۷۰ عایفه مشهور عجمان
 ۸۰ فکر ۹۰ عجب از رجب باین جمادی و رجب ۱۰ اشیا رخک ۲۰ اشیا من هر گوار ۳۰ آنها
 امنی اند که گذشتند ۴۰ اگر نیکو دفع خدا مردمان را بعضی ایشان را بعضی هر آینه فدا میشد زمین ۵۰
 درخشیدن و روشن شدن ۶۰ شهر ۷۰ عنان جلواندا فتن ۸۰ اسپه که میان پای او

کشاده باشد ۱۲

بود درین سلك نشو و نشانك می یابد الا شرف سل سيف بگنی و سرف داشت بهجته
 فی كل طرف لما انقضت المدة لم یستأخر اذ خست ملكه بقتل الا شرف شعر سا
 دوران از اینها پیر کند پر کند خالی و خالی پیر کند بعده که نسخه نثر او ضلع شیراز
 شیرازه نظم یافت اعلامی لوای کشور گیری بدولت کبری سمبت شو و شتر گردن بنا
 بر آنکه از عرب ترک تازی بحال عجم واقع میشد صنادید زخایفه را از حیرت خویر در حوزة
 خراسان تحویر ساختند *

در بیان جنگ ابراهیم خان با باغنه و شکست او از ان فوج لیم
 ذلک تقدیر العزیز العیلم ابراهیم خان اگر چه خاقان سخنی را برادر اخی بود اما
 در امر قتال اقبال بدشت شعر لیس قدری النسر کا نحوانی ولا توالی انجیل کا
 لہوادی و فی ایشل لیس قما مثل قطی باوصف آنکه خبر کو کشور در سال ضی
 از افعال افغان عاصی غاصی گشته با جلیه بجایکده و معاملہ واجبات لمیب مجادلہ و محاکمہ

۱۰ اشرف بر بندکر و شمیر نافرمانی او اسراف را ۱۰ سخت شد با باجحت در هر طرفی ۱۰ چونکه تمام شد
 نمی شود تاخیر ۱۰ تا ریج گفته او هلاک او را ۱۰ برادر پدری ۱۰ نیستند بر یک بزرگ طایر
 شل بر دای خور داو ۱۰ و نسبت اسپهای آنزوده شل گاه دای خرمن کوب ۱۰ اسپهای آنی و لایز
 شده ۱۰ گادی را گویند که در خرمن کوفتن بر بندند و گادی دیگر بکروا و بگردند ۱۰ و در شل ست که
 نیستند بزرگان شل خوردان ۱۰ پاک خشم بر هم نهادن ۱۰ نیکوی کردن ۱۰ فرو نشاندن
 ۱۰ شله آتش ۱۰ بیکدیگر ۱۰ حمله ۱۲

کرده باز بر وفق عهد و دوام زمام اختیار امور برات را باشد یار خان باز گذاشته
بود آن فوج و عا چون کی گشته و داغ و غنیمت بردل ایشان بود ای بی بد الهی
ما که تو خیفون من قبل و لور و العاد و الما نه و لغنه تسویل ییدیم و غنیمت و مالیدیم
الشیطان الاغور و مصد و دلول و لور حنا هم و کشفنا با هم من خبر بلجوانی
طغیانهم ییون گشته بر خلاف اینها را لاتخذ و ایمانیم و خلا بکیم آثار
و ما و جدنا لا کثریم من عهد با هر باقسام اقسام محلف حلف و نقص ایمان
از نقص ایمان ظاهر نمودند بحلیفون با الله انهم لنکم و ما هم منکم و کنه هم قوم یفرقون
و بغرم تاخت خراسان در میان سال سال سیف بدسگالی و ایوان دولت
فلک بباط را قالی شده اند و لکن اختلاف فتنه من آمن و منهم من کفر الله یار خان
با این در شان بدست و همدستان نکشت قال انی لعلمکم من اقلین ما آمن مولای
افغانه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فرات آورده بر کمر

له کردن ۵۰ عهد ۳۰ دغل ۳۰ داغ ۳۰ کهنه ۳۰ بلکه آشکارا شد ایشانرا آنچه پوشیده میداشتند
پیش ازین بر کرد دیدند و بالشتند برای آنچه نمی کرده شده بود از و که بر شیر آهنا آرد و مند میکند بر می شمر و
آنها را شیطان کفر یزد ۳۰ و اگر رحم کنیم با آنها کشف سازیم آنچه بر ایشان است ۳۰ از نیکی بر اینه حاجت میکند
در طغیان آنها و کوشیدند ۳۰ اعلام میکردانید سوگندهای خود را در میان خود خدایان و افع ندیدیم بیشتر ایشانرا
از عهد ظاهر انواع قسم خوردن سوگند خوردن ۳۰ مخالفت و قسم خوردن ۳۰ نقص ایمان ۳۰ سوگند خوردن
سجده که ما از شما ایم و نمیتند آنها از شما و لکن طایفه اند تفرقه شده ۳۰ و لکن مختلف شدند از آنها بود کسی که ایمان
آورد و از آنها بود کسی که فرمودید ۳۰ کبر و حیل ۳۰ متفق ۳۰ گفت من اگر کارگاه از دشمنانم ایمان بر سر نیارم

روان ساخت و از دما ز راع و دهنقان و دهن بتقانی شد آنچه بر فوج امیران و
 وادبار و مشعرا و اشعار و دشت نهو حیات گشت و جمع مزارع و باغات من چنان و عیون
 و زروع و مقام کریم لکد کو بند اربع خیل بفا که دید ابرار بنا راج اشترار و در آمده و حم و
 از زمین بر افتاده و کله و دره و رک کلا بر تنها اشتاق و اشتاق یافت الحاصل از گاو
 آنکه و اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت و از سلامت احیاء و قطع زمین بسلا و هر
 بهمین هیچ در کمن جز و زر کیمین فختی گشته غنم غنم کتاب میگردند و در خوش و جواب
 از و بشیر می برض خیر می نگینند و دایم در سهل خیل خیل و قتل از جل خیل از
 خیل چیل نطوب میدیوست اگر چه سابقا ابراهیم خان از اوج سما ضمیر الهام پذیرش
 در باب مباحث خطاب یا ابراهیم عرض غنم پذیرشیده با نهان منی بهار خدیوانه از مناز
 منی مامور شد و حکم ان الحی جزه قبل المنا جزه شهر سیفا ضیاط ملحوظ و اصل شهر امصون
 و محفوظ داشته با آن گروه مضمون قدریم بخوضوا و یلعبوا حتی یلا قویو هم الذی

۱۱ از شیم آنها و گرگ آنها و موسی آنها ۱۲ تاخت شده ۱۳ از باغات و چشماهی و زرعت و جانی نیکو
 ۱۴ دست و پای دواب جمع بر و برگندم است ۱۵ یعنی بگی تمامی که کنایه از تاخت و تاز و جلادت است
 ۱۶ جای خالی را گویند ۱۷ مفصل انگشتان و سم دواب ۱۸ خرب نهان گاه خرابه ۱۹ خانه که صیاد و جهمید
 سازد ۲۰ گو سفند ۲۱ ناحیه ۲۲ روانیدن و سپ ۲۳ فادرفیقین ۲۴ پیادگان و سواران ۲۵
 ۲۶ با کسی بجنگ بر خیزدن ای ابراهیم اعراض کن ازین شنیده اخبار کنند عهده اعلام کنند عقل ۲۷
 ۲۸ بگذارد آنها را شروع کنند و باز می کنند تا آنکه میرسد بر دژی که وعده داده شده با آنها ۲۹
 سرخ ۳۰ باغبان ۳۱ اختلال ۳۲ جمع خیل ۳۳ غنیمت ۳۴ با کسی بجنگ بر خیز رفتن ۳۵ شمشیر
 از غلات کشیدن ۳۶

تَحْدِثُ بَقْرَن

الف

141

2011

6

یوعدون معالمت کند که ساحت خراسان غنیمت محتم سرورق حلال خواهد شد.

و سزا هم برای دولت ستمگر کامل خواهد یافت بخون کاناو القیم خون

شعر خندان بود که شمره نازش می آن کاید بجلوه سر و صنوبر خرام ماه غسل علیها السلام

جالباً علی قضا ارشد ماکان جالباً و بصغر فی غنی متلاوی ادا هفتت یمینی باوراک

اللّٰہی کنت طالباً ابرہیم خان بمضنون النبی علیہ السلام ان اردت ان الفحکم امر والاراکہ

در مذاق حقیقت احلام من اینها صبح بود و امیر من غنط الصبح دانسته آلی فصاح این نصایح حسن^{۹۹}

من شرف الامراء که قرط محمد و فواد و عله و خلد رايش است گوشواره گوش نمان خسته

بل در پس گوش انداخت و بقلبت نقلت نیر درخته در حوالی کوه سنگین است ماصفت

و مقارعت بر افروخت هر خید که بسیر در بر دهننگ در بحر ویلیک در کوه و شیر در بیشه

و ثعبان در غار و سمندر در نار و عقاد و زفات از باسن لیان خراسان هر اسان بود

لیکن چون ان غازیانِ عازیانِ مقدر بود در مقامِ خجسته تقدیر مبدل و بدل قرار

از موقوف نزال که شیوه انزال نزال است رضانداده از سحر حسن نیتیه ^{۱۹} و الب نیتیه التجلده

۱۰ یادش ۵ هزاراده میشوند با آنکه بودند کسب کننده بدی ۳۰ زود باشد بشویم از روک و شمشیر

۳۷ بر تقدیر خدا تعالی ما و همیکه دو شده باشند که وز دو میشو در دست من دست بر سخن لقره خوش شود ۳۷

۱۱ شہ شیریں تراز و غنم از تو غنم صحیفہ نیکوتر از شہ گوشوارہ بالائے را گویند شہ گوشوارہ دل ۱۱

۱۳ باکشی تمیززدن ۱۴ آرد ۱۵ جنگ ۱۶ بقیه ۱۷ فدا شدن ۱۸ خواری ۱۹ کارزار ۲۰

فرومایه و فردمایگان ۲۰ کشته و جواهر جلالت ۱۱

— فرومایہ و فردمایگان کے کشندہ جواہر جلالت —

لا اقبله واليه يمشي لا اله الا الله يمشي بعضي از خوف ثبات آمدار خود را بجوف ثبات آید
 انداخته و قیو قیام و ننگ باب دادند بجای آنگون بگنانه ن خفیر از فقیر دان
 و رشتن کاریزهای خراب آبادان بکالی غلطان ابدان مسط که دیدار مضار کنه المضار
 این مضار به در ناحیه خواجه ربیع بیع جنس جان از تنج جاشین و اج یافت از تجارتی بجای
 این تجارت بقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فضا صرف مضار صرف گشت
 آبان درستی بزبان دیگر حیات صغیر و کبیر تسخیر نش زلال تسخیر نزل پذیرفت
 مساکین از مسکینان فغان عویل و فغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوزمان از
 بیوه مان بان میان مشامت مشامت و دهان ملامت کشوند لحد دل من بالبت علیه
 التکالب چون خواندین خراسان که تنج زنی خورسان آفاق شهرت داشتند از جواب
 این غفلت خراسان از بیخاری میبار ترسان بودند شاهزاده رضا قلی میرا و او
 عرض ساختند در اوایل ماه صفر انجیر باخبار جاپاران شاهزاده چند یونیک ختره یونیم
 اینکه پادشاه این دشتی را بآن فرج عائد عاید سازند با جیش جایش و جایش تا قرب قلب
 نه بملات و دیر گنه بیابگی که کب شده سه دهن کاریز سه آدیزان شده سه شمشیر
 زدن سه مال تجارت به کسی دادن که کوچه در راه رست سه آتش افروختن کارزار ۱۲
 سه یمنه کم و بیه پنه با و از بلند گریستن سه ناله و خوش از حادثه سه تحقیق
 ذیل شدم که شایید بر سر او سه نگر جوش رنده سه دی و نفس را گویند ۱۳ سه
 تجربه سه حرب سه حادثات زمانه سه میراب سه روباه سه گنگان سه خیزه کردن

دایک را شی تا قب خرم شامخ و غرم سراج غمات کیرض منها فیضی و یکاد الولید
 منها یشیب فلشمس النهار منها وجوب و قلب الزمان منها و حبیب شفق کاشی است
 میمون و مرعایای وادی فاما شهم متفقون شدند مایچه لوای فلک فی ساجکم شیر
 فیها لیالی دایما آمین شهر در بسان ماه جهان تاب غده شهر در و جهان شهر سیم
 اسرار و تعریس و تاج و تخلص پیوده در او آخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت
 رابع ثانی ربیع رابع ساخته بمانس دولت مالک گشتند پس تبریع کرد بانی فرج
 قلوب سافل و عالی نظم سرشته افتاریه آذر بایجان و خراسان ایامی حیاء و خفا
 و سخا و انجا و ازین قبیل قبایل و قبایل بر وجه کامل پرداخته از لطف نامش نام قیام عز
 و عجم حی شد و از کف راد و دست جواش با این نامه حاتم طی طی هر یک از سران ایل از
 بالاتا پائین بایکسان از نظر آفتابان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سکت تازان
 رکابی منساک گشته بقیه را بمقیات و مشرقه مضحات و مصطفات و مشات و

له کوشده ۱۰ در خنده نیست بلند ۳۰ غره های که خور میشود از آنها غالب شده ۱۰ و نزدیکست
 طفل از آنها پر شود آفتاب روز از آن افتاده است ۱۰ و دل زمانه از آن چپید و لرزیده است ۱۰
 ما ستم از آنها انتقام کشده ۱۰ سیر کنید از آن شبها در روز با همین شدگان در مصالح آن بکماه ۱۰
 و در میان آن بکماه شب روی کردن ۱۰ به آخر شب فرود آمدن سافز ۱۰ بر روز راه رفتن ۱۰
 آخر شب ری کردن ۱۰ و حسن و معاف و شجاعت بی مانند ۱۰ بهار و سبزه و گلستان را گویند ۱۰
 جای نیست ۱۰ خراسین ۱۰ اصلاح آوردن ۱۰ شادمان کردن ۱۰ زنده کردن شفا قبل
 ۱۰ اطراف و جوانب بلند و صاحب عطا ۱۰ طایفه از آویسان ۱۰ بخشنده ۱۰

کے لئے

مرعی و منسات و علفہ و علوفہ و معالف و میارب و لکم فیہا منافع و مشارب
 و موافع رحلت التنا و تصیف و ربوۃ ذات قرار و معین در ریف و خسیف
 معین و مقرر کردند اذ احضر التنا فانت شمس ^{۵۲} و ان حضر الصوف فانت ظل ^{۵۳} فاما

مرعی و منسات
 علفہ و علوفہ
 خریف
 بتجربہ معلوم

و ربیان عروسی رضائی میرزا بلطف
 خداوند یگانہ جل شانہ و ان علینا بیانہ



چون درہ والا گھر حدن سلطنت و دخت ^{۵۷} بیدخت منظر خاندان غفت ^{۵۸} ہر
 قدسیہ خیرت شاہ طہاسب مخطوبہ شاہزادہ رضا قلی میرزا بود در منیا ^{۵۹} برشتا کہ
 مشاطہ و شایع ^{۶۰} بکورین بر قامت صنوبر منیا ^{۶۱} بیریا گل گلہا و ما حسن ^{۶۲} یلہا و کلہا
 آونختہ و روزمین ^{۶۳} السیفیل برف ترنمین و حجلہ ^{۶۴} جہانہ آبائینہ بندہ سی آئین ^{۶۵} و
 والتیج علی ^{۶۶} زوہبیا لاغضان ^{۶۷} قدر ظہا قلا بد المر جان ^{۶۸} ان ^{۶۹} برہا الصبا ^{۷۰} ہل و بدو ^{۷۱} کانو
 تساقطت عن ^{۷۲} الاذان ^{۷۳} ارشدہ ^{۷۴} مرعش ^{۷۵} بزرگ ^{۷۶} کسی ^{۷۷} خرید ^{۷۸} و خرچ ^{۷۹} سنجاب ^{۸۰} ان ^{۸۱} پند

۱/۱۱/۱۱

لہ قراچہ آب صاف ^{۸۲} ملہ چون ^{۸۳} مامر ^{۸۴} شذرستان ^{۸۵} تو آفتاب ^{۸۶} لہ ^{۸۷} و اگر ^{۸۸} مامر ^{۸۹} شذرستان ^{۹۰} تو ساریہ ^{۹۱} لہ
 خفیف ^{۹۲} مخر ^{۹۳} ستارہ ^{۹۴} عمار ^{۹۵} لہ ^{۹۶} متقی ^{۹۷} و سر ^{۹۸} زنی ^{۹۹} رستان ^{۱۰۰} لہ ^{۱۰۱} حایل ^{۱۰۲} لہ ^{۱۰۳} چارہ ^{۱۰۴} لہ ^{۱۰۵} برف ^{۱۰۶} لہ
 شاخہا ^{۱۰۷} درخت ^{۱۰۸} گوشوارہ ^{۱۰۹} شدا ^{۱۱۰} و گر ^{۱۱۱} دن ^{۱۱۲} بند ^{۱۱۳} مر ^{۱۱۴} جان ^{۱۱۵} اگر ^{۱۱۶} بگذر ^{۱۱۷} و بر ^{۱۱۸} آن ^{۱۱۹} باد ^{۱۲۰} صبا ^{۱۲۱} میر ^{۱۲۲} بند ^{۱۲۳} و نقد ^{۱۲۴} مثل
 شگوندہ ^{۱۲۵} کہ ^{۱۲۶} بفتد ^{۱۲۷} از ^{۱۲۸} شاخہا ^{۱۲۹} لہ ^{۱۳۰} در ^{۱۳۱} بجان ^{۱۳۲} ۱۲

قائم بر کرسی فرمان پدیران حکم دالالت به عرس ریخته بجا بس صیوف مشغول بعبودت
 خواسته خنک که دلبا خواسته در کمال زیبائی آرستند و در عشرت کده این دیر سپنج طرب
 رنج و عیش روم و افنج بی رحمت و رنج میسر گردید این طباطبا گوید در ایام ماهی کیلار
 سیالین سوز را در آینه استقبال دیده و وصف حال را باین اشعار اختیار کرده شعر و لیلیه طرب
 جبهی بخلی عرس السج کائنات الحوزا فی جنج الدجی طباطبا تقرّب بالصنج قائم قد
 مروت قصید با ناکه الرأس من الفنج و شبی ز بهار بهار خوشتر و از صبح غمید و صبح غمید
 و کشت تر و زمانی نرد و جلفج و ساعتی نمره از سرج و سرج سیر سرج سعادت باز همت
 ز بهر اقران یافت و در شب پانزدهم رجب رجب شرف ناحیه نار حین و ختن ختن شد
 و حین حین دهر نابل از حین عیش و لادین از حین پذیرفت قد طلع البدر بالترس
 فی دوله المولقة الزهراء فصحت الحرة مقرونة بالحر فی دولته الحرة لا اعقبها من فرقة
 ترخه کلا و لا خیره غیره و کاک مولف درین خطبه خطبه انت کرده بود و انتا کو آن

سبب و محبت و سامان سبب این طباطبا همیقل بن براسیم بن حسن بن علی بن ابی طالب است علیه السلام
 چنانچه قبایلی شخصی زاده راه خمر قاف را طاعت میخواست روزی او را دیده مردم او را نمیدانست پس با گفت طباطبا یعنی قبایلی
 ازین چند لقب باین لقب شد و الله علم سبب شری مرابط انداخت سبب بعضی مرا گدشت و در عروسی زنکیان سبب
 گویا جو را خود در وسط شب سبب طبل زنی بود که نیزه بپای این ده است گدشته است تعفش سبب بایل است
 سر و از کشته کردن سبب ولایت داماد سبب تحقیق طلوع کرده از سرج زهره سبب در دولت صلاح کفنه نورنا
 سبب پس گردیدن بخیمیه مهران سبب بامر و خیم در دولت بخت سبب پس سفید از فوج و شادی هم و غم
 سبب آورسته سبب هم خست شده سبب سختی و تنگی سبب غم و اندوه سبب جیل و روشن و نورانی سبب ترش روی

سبب
 سبب

لایق این مقام آمد و صیغه گنگونه حمدی که غدار عذر آوردن را بزیبا ترین وجهی
 گنگون نماید و غازه شکری که رخسار عروس دلارامی صغیر را بیکوتیرین صورتی آراید
 منزه و اجماع حیل حضرت ذوالجلالیت که بهفت آسمان محرم حریم صنعتش شاهدی است
 بهفت گره از ماه و مهرش تئیه طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سیر بد زتابان در
 خلوت سرای قدرتش لبر طغیانی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مگو کب کشیه
 نقاره بافش در رو و اطلس گلذوز زتاباش در بر رشک بنیزی طره لیسکا
 لیال عربیافتا نشانه کش صنع بهتال دست و سر خاب شفق و سیلاب صبح در چهره
 نگار خورشید غدار نه از غالیه سازی ناشطه کطف لایزال و حلیه گره غایتش نو
 عروس مهر را در نظر عالی رواق سپهر صبح برای آرایش بر سر شست سیمین افق منشأ
 و حمله آرای محبتش به شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شایس پر فرق کوا
 اتراب تراب می افشانند بر سر معجز شیر و سکر که نواز تا شعاع گلزار زین است و بر طرف
 خدود و جواروشان فلک از سلاک نریا عقد آویز صورت آرای ابد عیش رزک

۱- مترادفند هر دو سرخی است که زمان بر روی ماند ۲- زبور معروف ۳- نوعی از زبور است که زمان
 بر سر آویزند ۴- بافته میت بسیار نازک ۵- بوی خوش ۶- جمع کاعب است و کاعب
 دختر نارپتان است ۷- جمع ترب و ترب دختران هم سن ۸- چیزه است
 که از نغده بریده بر سر می افشانند ۹- گل است خوشبو اکثر در هند و استمان باشد و
 چیزه است زرین که بصورت و مومیدیا شوند.

زین از نور و غیر یکین از شب و بخور یکجه و گیسوی و لبر فتنه خوی جهان پاشیده و شاطه
 اختر غش از پیا له طامی بغیا برابر وی سلما^{له}ی هلال سمه نور و از سیا هی شب کملی سرمه
 بچشم شواهد نین و شهو^{له}ر کشید مهر نور و محفل قدرش کرد بالشی^{له} است از دیا و ماه رو
 زهره چین ماه در کجمن شهو^{له} و آثار جلالتش شایسته زیبا کف الخضیب از رنگ
 نجشی خماسی عاطفتش همیشه در خضاب است و آرایش گر کمرش در طارم^{له} خج
 چهارم نگار بند پنجه آفتاب از دو اج آبار علوی با جهات سفلی از نیاج حکمت^{له} با^{له} است
 و اطفال موالید^{له} در شیمه عدم را ده صنعت کامله اوست صورت گر صنع بدعش^{له} مجده
 و صور^{له} کم فاحش صور کم نقش بند میولای ز کور و انات است و چهره پرواز فیض
 منیعش برقع کتای نهفته رویان حبله عدم الذی یخلقکم فی بطون^{له} اها تکم خلقا من
 بعد خلق فی طبقات ثلث در قصر بقصو^{له} رشتی سبلج^{له} و کده خدای جسم و روح را عقد
 ارتباط از دست و در غزفات مناظر وجو داخل طار^{له} لبر حسن اختلاط از دواز^{له}
 جمیش و شیریه هر گیاهی نامز و گل زین است و از فضل عمیش^{له} دخت هر دختی با بار و^{له}

له کنایه از محبوب است ۱۰ ماهها ۳ ماه ۱۰ ستاره ۱۰ شهر ۱۰ گنبد
 و خانه را گویند ۶ جفت شدن ۷ نور آورده ۱۰ مصود کرد شمار و نیکو کرد صورت شمار
 ۹ استوار و عزیز ۱۰ کیسه می آفریند شمارا در سیکهای مادران شمار آفرینش بعد از آفرینش
 در تار یکیه است سه کانه ۱۰ چشم زندگان را گویند و آن دلیل جسم مولود است با صلاح بخان چنانکه کند
 را دلیل زوج میگویند ۱۰ پاکیزه ۱۰ گوشه ۱۰ محقق دفتر است ۱۱

کمال

مهر

ع

خلافت و در ارجی طیبه اصحاب رسالت باد که عروسان غروشان ذات مقدسشان
 را در عقد دوامند و شمع گیتی فروز ماه در حر ساری جلالشان کمینه کنیزی قمر سیاهام
 پرده کیمیا قصور ملکوت از قصور اداسی خدیشان در حجاب خجسته حمله نشین اند
 و آرا ده مردان طریق توکل ایشان مستوجب تزویج حور عین الزشت دنیا که ام لغت
 فتنه زانفوس قدسیه ایشان را مطلقه است بسط طلاق و بین ایجاد وجود ایشان
 غنبر چه گوهر نگار شب آینه بلور صبح و دست سپیدین ماه شمس زرین آفتاب و گل
 مکمل اکلیل و برج و باره افلاک با کنیز و غلام زهره و بهرام آهت غنصری راحی
 الصداق و بعد غرض صورت نگاری این لوحه دکشا و چهره آرای این صفه
 فرج بخشا که از حسن معنی طعن زن لوح جبین خوبان و کش و کش و زدن زحرف و نقطه شک
 فرامی خط و خال رخسار حوران پرورش کش است آنست که چون وحدت مختصر
 خداوند صمد است و فردیت شالسته یگانه بی زوج الهی لم یلد و لم یولد و لم یز
 که کفو احد و قوام سلسله هستی مبتکات منوط است و انعقاد سک بقا بمزاجت

سه جمیع ذریه سه خجالت زده سه نوع از گردن بند زرین است سه تاج و ستاره
 است از منازل قمر سه نوع از زیور است که زنان بر سر آویزند سه نام مشهر
 حق خیر و ترکستان که آنرا شهر سبز گویند سه آنکه بولد نیامده و از و کس ولد نیاید و نیست
 مرا و را کفو احدی سه در آویخته سه صحیفه سه لوح سیمین جبین نسخه

مربوط چنانکه آبا و اجداد افراد و از واج را ایجاب و قبول علت و معلول و موجب حصول
 عقد از دو واج است و نیاج صور موالیه ثلث در تولد مزاج بقابل ماده و ماده^{۱۰}
 قابل محتاج اگر قوت با صره در آینه خانه چشم در پس پرده زجاجی هم آغوش
 مردک نمیشد دیده بدیدار قره عین خویش و شن نمیکرد و ناپیریز و شکن نقاب
 شب درین کهن قصر نو آئین پنجه ایگی ماه قرین نمیکشت غلف الصدق صبح صادق
 را در کنایه نمیکشت مادام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در
 شاهوار تو لید نیابد و تا خورشید جهان نما از افق سما بفرجه صمانا بدو صلب
 گوهر غلطان و از بدخشان لعل و رخشان نر زاید نهال نو خیز را بدون پیوند در بر گرفتار
 نثار افرواد نو که لطیف مقدر نیست و بی فضل توه مولده نو با و گان حبوب از مکامن
 بطون خاک جلوه گیر صحنه نمود و ظهور نه بنا بر علی نه المعانی در آنی که شاید سر پایا
 آن نه بار زلف پیر تابان زلف اللیل بر عارض مهر تاب آویخته و حساسی صبیح الوجوه
 صبح بشکر خنده تنگ نسکه شیر تابشیر آمیخته شب و لغز و زرش چون روز جوانی بحر
 این را ماده اضافه بیانی میگوند یعنی بقابل که اصل ماده است یعنی ماده که قابلیت تولد
 و تناسل داشته باشد^{۱۱} یک از صفت پرده چشم است^{۱۲} زیبا و آراسته و لو در آمده
 نشود و نما و حرکت نباتات است که آن تنگ و پاشنی و کیفیت که در حسن می باشد
 ساعته که شب از روز را اخذ میکنند و بهار و تابستان^{۱۳} سفیدی اول صبح
 را گویند و دوا می معروف ۱۲

مردی^۱ و در هجرت اند و در شب وصل خوابان سعادتی^۲ شمع^۳ قبه خضر اورا
 آتشکی طیره بخش چتر طاوس بود و بسیط غنبر اغیرت افزای^۴ حجاب عروس آفتاب^۵
 بیت بود و قمر که خدای خانه در بهره زهر اشغول چنگ چنان طالع از مناصح مناصق
 دور بود و او تا دار لجه او تا چار تار سرور ماه از کاله دایره میزد عطار و قلم سبت
 گرفته خطبه مینوشت ناسید چنگ می نوخت خورنگامه طب گرم میکرد و در خور بون
 بهرام برهم فلکمان خدمت بجای آورد و جای آنداشت و شتری بجای نداشت
 علاقه و دراعه^۶ نور سر و بر آهسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه^۷
 فلک رخت قامت انداخته چرخ از منطقه تهنه سور قیادوس بریت افزای نرم
 تاج زرین بر سر نهاده و جبار و کنک بدست بمجفل آرای استیاده و دلفین^۸
 خیک بردوش گرفته از رو ذیل فلک آب میکشید و کواکب سماجی لنگ
 ابری بر کمر بسته با سوسنی شفق از خم مینای سپهر شنگان را آب می بخشید
 عواصم^۹ می سرور لب کنان عرش و میداد و زبانا زبان تیرانه میکشاد و در سر
 آسمان مسیود و دوزن عقد از دل میکشود و قلب^{۱۰} از دست داده و مقدم و مؤخر

۱ هجرت شده ۲ هجرت ۳ دراعه سر و کاکل سر و باشد ۴ صورت ستاره در
 آسمان ۵ رطل قامت انداخته ۶ صورتی در آسمان ۷ ستاره چند
 ۸ منزله از منازل قمر ۹ منزله از منازل قمر ۱۰ نام ستاره ۱۱

از هجوم تماشا یان مقدم و موخر استاده نهر رود میزد و مجمره خود کف الخصب^{۹۳}
 کف میزد و چنگ رومی و ف نسر طایر در موقع فارغی و واقع گشته سفینه بادبان^{۹۴}
 نشا طافراخته غراب از روی خفص خیاخ بطیاری خدمت پرداخته را قصر قص^{۹۵}
 میکرد و جانی علی رکیته پامی میکوفت نبات کنش انتعاش مینمود و قفقه المسکین^{۹۶}
 ناز و نعمت برترین کلمان جرج میپیود با طیه شربت میاخذ و پروین غمگین^{۹۷}
 و شاته المذبح خوشی میکرد و اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم بانیکه تیر و تیر کشر^{۹۸}
 روشن فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حال را اسفل نعلان بن خدمت میکرد و از کمر^{۹۹}
 بدفع گزند عین الکمال آتیه اکرمی میخواند مرآت السلسله سلسله انداخته و صلیت ز زنا^{۱۰۰}
 زرین حایل ساخته مسک الما غنه را عنان صبر و توان از دست رفته و سبیل اهل^{۱۰۱}
 بزم را اهل و سهلا گفته ز بس آئینش اصد و شیوع یافته چتا چتا خط الکنان فرش^{۱۰۲}
 چتا فلک ساخته و از بسکه نریت سر اسیر شایان تماشا گشته تین تیز میل و پوشش^{۱۰۳}
 از قلب القرب برقع انداخته ثوابت سیر میکرد وند و سیارات محو نظاره گشته در مقام^{۱۰۴}

له منازل قمر است ۱۰ صور در آسمان ۱۱ هر یک صورتی از ستاره ۱۲ نام ستاره ۱۳ صور
 از ستاره ۱۴ صور و ستاره ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰
 ۳۱ ستاره ۳۲ منزل از منازل قمر ۳۳ خانه آفتاب ۳۴ منزل از منازل قمر ۳۵ صور
 ۳۶ صورتی ۳۷ صورتی ۳۸ صورتی ۳۹ نام ستاره ۴۰ صورتی از کوکب
 ۴۱ یک از منازل قمر ۴۲ ستاره ثابت ۴۳ ستاره ۴۴ ستاره ۴۵

حیرت ثابت میبودند پیر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و نورشید
 اشرفی شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال بخوی زهره راتنگ و فعل گرفته بود
 که اگر ماه نو میشد آغوش خالی نمیکرد و سعد صغر بنوعی باشتی گرم نظر بازی بود که
 اگر سالی میگذاشت نظر از آن نمیکرفت آسمان پنجه کش آفتاب را اگر ما گرم از تنور آفتاب
 برای نهاری آماده ساخته فلک آن دانهایی کواکب تعلقات زرافشان ریخته و پخته
 آتش باز که دون موشک شهاب می انداخت و مهابی ماه می سوخت و
 انجمن آرای دوران بر طاق نمایی اطلاق سموات از لکشان چوب بند کرده
 و بمقاد و لعد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبت که چهار
 پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و دیندک و ملاعب شب
 از بقیه صبح منع آتش خور بدر می آورد و لو کو که چون رسیان بازی خطوط دارا
 را بنهایت میرسانید از خنجر خنجر بدر میرفت مشجده نیزنگ ساز فجر چون از بساط
 حقه بازی سپهر هرهای سیمین نجوم را گم میکرد از لطف هراتش سوزان و حجر فردا
 از زیر خرقة ظاهر مینمود گاهی ز نور رشید را بشامی مغرب سپرده از حبیب مصر
 انقی بیرون آورد و زمانی در چرخ و فلک سمع گردان اطفال شوخ خیم خستران را

۱۵۱ اندک نذائیکه صبح خورند تحقیق که مزین کرده ایم آسمان دنیا را ستاره سه کسی را گویند که

بازنی شب در پشت پرده کند و منع شب باز را نیز گویند ۱۲

بچرخ می انداخت در عشرتکده خاک نیز باد وزان آب بر آتش دلهای نخته نسیم
 سحرگاہی رایحه روح و ریحان بمشام بل جهان آینه گل از انبساط در پیرامین نمکینید
 و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم ز گرس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر
 گل زمین فرش گشته و زینت تر دماغ گشته نبفته از غشوه بساعتیکه کرده و یاسمن
 یاس از دل برده گل از نار بر نهالی خفته و سوسن بصدر زبان افانده گفنه غنچه گل گل
 مشکفت و شبنم بر آب عقد روی گل در صیفت حسن یوسف چون حسن یوسف غریز
 و زلف عروسان لبان زلف عروسان دلا و نیز صنوبر دل از دست داده و دخت
 آزاد بندگی استاده و عرش شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو باصول فاخته بضر
 رفاص چنار بدست افشانی برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطرا آراسته
 گل آتشین آتش می فروخت لاله از سیاهی داغ زغال میخ می نمود و صبا باد میزد و
 نسیم از برگهای سگوند نقل میریخت و نایبه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن مخپیر
 گلبن از اوراق آتش برگ هتیا میکرد و بهر کسی میخیت تفری کو کو ترتیب میداد و
 مرغ شباهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاختری می گسترانید و طاووس شهیر
 ملع سایبان ملون می فروخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبلان بلبلان مینوخت آواز
 هر طبعی بر لب خوشنوا می بود و لحن هر مرغی با نغمه غنقای سار سار می بود و جاری میجو
 سه نوعی از طعام است ۱۲ غنای که عاشیه فرش گسترانند ۳۳ نام نغمه از سی لحن دارد بد است ۱۲

خبر و من رخ و شش بود و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صوت غراب همه قول
 زان بود و نوای چکا و گشور افکن عرصه باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عند که
 عنادل غنار دل میبرد و شعله آواز خود نوازان قمار سی آتش بجان خود قمار می انداخت
 و غلغلۀ مینا غلغلۀ پر خرم مینا می افکند از فرط مسینت چند در کسوت ^{قمرها} کسوت ها جلو که و راقبا
 هایون هایون پیر پیرین سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تناری بر
 پرتکیه کرده دگشت لک بالاک لک سر در لک الحمد گویان یا با نتراحت دراز نموده
 کبک بزبان در شی بز فلک نو خوانی میکرد و دود پد کلاه نشاط بر هوامی پیرانید
 کوه قبای سنگین خارادر بر کرده با کمال عظمت و سکوه در من بکر زده تیغ باز
 میکرد و چشمه سار لباس موجی آبلگون پوشیده از آلبشار و دود میزد و ما در آلتی نه چرخ
 رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در نیچگاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون
 بلند آواز از کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شاد و روان مروارید افراخته از

نام تو از موسیقی نام نوا از موسیقی خواندن بلبل بلبلها صوت بلبل بلبلها
 است بر موسیقی نام مرغ در دلد و دیند بافته است نازک و سفید مرغی که شبها بیدار باشد
 و فریاد کند لغت است از فارس قدیم و نوعی از کبک است که آنرا کبک در می بگویند منسوب بدرد
 کوه رانیز گویند و در سی پاری باستانیت که رسول الله فرموده که سان اهل انجته عربی او فارسی مدح
 و ملایکه آسمان چهارم در می نغم می کنند و در زمان سلاطین کیان اهل درگاه بزبان در می نغم میکردند
 بهترین لغات فارسی زبان در سیت مرغ مشهور معروف الله پرده بزرگیت که در پیش خانه
 ملوک آویزند و نام نوا از بار بد است وقتی که این نوا را خواند طبق مروارید بر سر او ریختند ۱۲

اوج نوا هر بنیوایی در تخت طاقدیس جهان آیین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داد
 نغمه‌ای وی رهائی ده دلها از نقارات عم و از شدت ناشای شام حجاز و عراق نوروز
 عرب و عجم مخالفین با بوالفد آشکار و نهفت مغلوب ناکه شب و آه سحر خایح
 آهنگان مقام رشتنی مویه کمان در دایره حیرت متحیر کوچک بزرگ صفایان
 و تاجیک و ترک نیشا بور بیات و نهرا از فرخ روزی برشته ناز و تهی مغزان شکست
 طنبور آسان باخن حسرت چنگ زن سینه محنت و مساز اوج و حسیض نغمات و بم
 بود و چنگ نشاط پرده و نغم گوشه نشینان نیلی و نهباوند لبان عشاق وصال
 دیده ترانه پرداز زمره سرور و زنگوله بندان زابل و سیرین را دولت گرای شاه
 خسروانی مقام در هر مقام هدم بهجت و جهور از شور سماع سامعه در حصا و صفا
 سرگرم سماع و وجد و صدی خوانی سر و سرایان و کش قصص انگن دلها سیلیلی
 و شان لبته نگار وادی حجاز و نجد نغمه سلک بسکاک و سبک نوا سی به نور و کرد و نشسته
 بهور گردون میر سید و عشر عشر آن یگانه و مقام عشر آن یگانه اور و دگاه
 از ابد گوش زمانه نشینده و نخواهند شنید خون در رگ تاک رجوش بود و پیا با دختر
 هم آغوش ایغ از دست رفته و سب و لبس غلیظه بدست رجوش خرم می کند چها بود

۱ نام لحن دوم است از سی لحن بارید ۲ نام لحن نهم است از سی لحن بارید نام نهمی است که از قرون
 بخیر رسید ۳ نام لحن از بارید است ۴ موه موه منسوب به ۵ بلند می بستی گشته

از زمین را نازد بر آسمان بود در کجای تر مبطا و در سبط عقد و وام مخرط ساخته فلان با نفا

در بیان توجه موکبنا درسی کرت ثانی بجانب روم قتل
عثمان پاشای عسکر که ان فی ذلک لعبره لمن نحشی

بعد از آنکه شوالیه لشکر بیل لشکر شکوفیده و شمار بر و شمار بیل من کل من عینی آمدند
و دغاغ و خف و غطف کو بنده شکوفیده و شمار بیل من کل من عینی
بر کاب و الا لحق شدند باشاره و شمار در هم فی الامر و منزل مندیج برای مساوات
مشارت بمشاره مشاورت و مساوات در آمده انجن سخا و حق تقاض و بزم
موارعه و مناطقه انعقاد دادند و بکلید نوید فاصا بکم غایم بیکما تحزنوا علی ما فاتکم و
لا ما اصابکم و لیس الغرار الیوم عار علی الفتی اذا اعرفت منه الشجاعة فی الامس البواب

۱۰ پیوند شدن ۲۰ رشته ۳۰ عقد بسته شده ۴۰ پرانده ۵۰ شفرها ۶۰ لشکری که
بر یکبار بر سر دشمن روند ۷۰ هیت دارند ۸۰ ترسند و خوف کنند ۹۰ یعنی
از هر لبندی شایسته ۱۰ و مشورت کن با آنها در امر ۱۱ با کسی برای جنگ بر حجت
ستیزه کردن و اکا و پیر حریف ۱۲ با کسی را ز گفتن ۱۳ مشورت کردن ۱۴ پس رسید
شمارا منی یعنی برای اینکه مخزون شوند بر آنچه بر شما گذشته و نه از آنکه بشما میرسد و نیست فرار
آرزو ز عار ۱۵ بر جوانی که بدانی از دشمنان و در روز گذشته ۱۶

و خاص فوجی خرم صولت بقصد ارغام خضم^{۱۱۸} خضم فعل اقتضاد و دران جامعیت و
جامعیت را از لیوت عربین و التوت عربان استعداد داده و تالیف و تالیف
جمع آوری شیرین بشه نمودار شده
سجده ار جیاد و انتخاب و انتخاب جیاد و اجاد و تجدید و تجویق جو قاجوقا و مایه

ایست و اهبت لایحی کرده در بسیت و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون
احد بیتا با خمیس محسین جمعه از شنبه سبت تیر غنان^{۱۱۹} آثار سبت بر دل جوان و
پیر عیان میگرد و نجس بشرق الارض الغرب رجفه و فی اذن الجوز آرمند زارم کو کبیر
ملازم بغرم جازم و در عازم بجانب کر کوک نهضت یافت عربیه قدح حرکت ابطاله
و طلبه و سحبه علی وجه الارض سحابه و نقل من الشری الی التریا ترابه و اطار^{۱۲۰}
النسر الواقع من الجبار غرابه و قد فض فضا ل الجبال تصادم چند المقدام و من
سطوع القطام اشتبه علی الناس انه قام یوم الیقام و شدت الشدا یکتب الکتب
علی الحمام و حبت ضلوع الحیا یا من الاختنه با صابنه صوابه سهام فصار الیوم کا^{۱۲۱}

۱۱۸ جمع آوری قشون ۱۱۹ طلبکار و نجیب بودن لشکر ۱۲۰ سپان نیک رفتار ۱۲۱ جمع شدن
آمدن تدارک ساز و راق ۱۲۲ آواز شتر و شیهه پ ۱۲۳ جوانان بخود نازنده غره ۱۲۴ تبحر و حیرت زدگی ۱۲۵
نکارت که شرق زمین و مغرب کثرت است و در گوش جزا از ان نذر مرده است ۱۲۶ تحقیق حرکت که زنده جان
و خالبان او ۱۲۷ کشته شد بر روی زمین ابر سایه او ۱۲۸ و برداشت از زمین اثر یا خاک او ۱۲۹ پیش
یافت تا بدست واقع از غبار عراب او ۱۳۰ و غور شید پر گنده که به ابر بر هم خوردن ۱۳۱ قشون رسید و از ظاهر
غبار شنبه شد ۱۳۲ بر مردان اینکه آید بر خوست روز قیامت ۱۳۳ و بر سبت سختی زمانه نوشته حکم را بر کبوتر مرک
۱۳۴ و نایب پیروی که نپا کر گیسو بهم رسانیدن ۱۳۵ رستان تیرا پس گردید و در شل شب تاریک

و تخلد و او تجلد و او البیض تقد و البیض تقد الرماح تخلدت القلوب تملکت و
 الصد و رتقلقت و الاکبا و تدللت و الاحشا تملکت و الاجام تملجت
 و الطنات تکاثفت و الصفوف تملکت و المنفل الصاوی یصد بالدم و یرو
 و یقح الحرب فی قح حزب الخضم یقح و یورسی عاقبت بآینه داری مفضل
 مفصل کشا عکس شاپه مطلوب سر عسکر در سنجیل حصول بر عکس انعکاس یافت
 بیان قتال قتال مبادت اقبال بفرها مغز قتال سر کوب قتال آده جسمی از روی
 عرضیغ بیدریغ و لقیه ترس انگیز عرصه گریغ گشتند سر عسکر گوهر ازنده زندگی را
 شمرده بر دبر تند تر بحر دگر بحر بحر حب و بر غم خود بانگ ایاک و صحر آه الاله
 بر زد و مضنون و اوجس فی نفس خیفه بارای خیف خیف خوف ذاهب و صلا
 نخوتش بصلاقت و نخوت آیب گشته سر حجب تجب کشید و قبله رفت پسر
 رقی مانند مارا رستم سر پاسبان بهم سر عسکر که از خطوط جبینش نقش جا بر آرقم الرقما

۱۵ و جلوی بخودند و شیر تاقط میشود ۱۵ و کلاه خود را پاره میشود و نیزه خلال گردید و دلهای آرام شده
 و سینه ها خنجر زنده دلزیدند و هکذا آویخته و لرزیده ۱۳ و در دماغه شکم حرکت کردند و جهبا متحرک
 شدند و نیزه زنان بر سر هم ریختند و صفها شکافته شدند ۱۵ و پیکان نشن زنگ میگرد ۱۵ خون
 و سیلاب میشود و آتش زنده جنگ در عیب گردن کرده دشمنان آتش میفرورد و شعله میزند ۱۵ و شیرین
 بند اعضا ۱۵ و خورگنده کن ۱۵ دشمنان جنگ کننده ۹ و دشته ۱۵ اندیشه ۱۵ جابر
 خود بچیدن ۱۵ جاع حکم ۱۳ اجتناب کردن ۱۴ جا گرفتن ۱۵ بر تو باد که بفر خاک را برین
 ۱۵ و در کرد در نفس خود ترسندگی ۱۵ ترسیدم پیکان ۱۵ مار است که آن نفعها سیاه و سیاه

ظاهر بود و مقوم و یکتن از گرفتار از حکم از هب بکتابی هذا فالتا لیه یصل الحکم
 محکوم ساخته بر عسکر امیدان صیال دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب شات
 کردند فان با تشرالاصحار فالبیض و الفاقرة و احواض المنايا منابله و آن بین ^{۵۲} حیطا
 علیه فانما او یک عقالاته لا معافله هنگام شام که ترک خیابان ترک
 ناورد و در صحنه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام که دزد یونیکو فرجام مانند اسد محمد ^{۵۳} بنی
 بهام شده بمنطوق جعل لکم لیل لتسکنوا فیه یا همیشه رفیه و لا تمار فیه در قبه آسا که در ^{۵۴}
 خارج قلعه که کوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غارب نقره خاک سحر برین
 تزیین برین زرین شمس طالع یافت با گو کبه بهرامی و صولت خرمای برت اسپ
 اشهب غنبرین شام برآمده با هم غمیشکیاش جرات تلوب مدگشته یوم ضربه ^{۵۵}
 برایشان لیل نبوی ساختند در رخسار کار عسکر جواب نبود با تیغ جواب ^{۵۶} جاب
 اجابت نکرد و مثل لا فعل ما غر و اکثرت ضعف قوت از قوه بفعل آورد دزد یو
 عد و بند کشور کشای بعد از ظهور این حال شیران عرصه و غار اسلحه خود دار بر ^{۵۷}

له نوشته من که اینست و بیند از بسوی آنها ^{۵۸} حله بردن در جنگ ^{۵۹} پس اگر می آید بهجای غمیش و
 نیزه فیاضت او باشد و حوضهای مرگ آبخازند ^{۶۰} و اگر ظاهر ساخته دیو که بر او پس بدو شیکه آن بند ^{۶۱}
 او شده اند نه دریا بندگی و درک او ^{۶۲} نور طلایه و قزاول آفتاب ^{۶۳} خود را پنهان کنند ^{۶۴}
 مایل ^{۶۵} گردانیده است بر لے شمشیر را تا ساکن شود و در آن شک می آرد و در آن ^{۶۶} بلند
 سر کوه ^{۶۷} ساخت زمین ^{۶۸} عمیر تر کند رنده ^{۶۹} روزی را گویند که در آن روز جنگ واقع شود ^{۷۰}
 کنا یا ز شیبایه است ^{۷۱} رونق نبود ^{۷۲} هر کرون حوضها ^{۷۳} نمیکنیم ^{۷۴} آنچه ^{۷۵}

غارت کردن از گردن برگرفته چند هزار خانه واریات را که در آن نواحی سکنی و

ثبات داشتند باینین و نسات تاخته فحوا^۱ی و کمین قریه^۲ ایلمکنا^۳ با فحما^۴ با سنا^۵ با

تاخا^۶ هر ساختن پس هیچ^۷ ختم را بادل بیدار بارشاد عقل^۸ هر مخصوص از جانب سور^۹

که بکثرت غله و عدت خشم مخصوص بود و سپاه خمیه نشینان نجوم فلکی^{۱۰} در اعداد عشر

عشر عشرتش نمی بودند طریق استطراد پیش گرفت سور سور^{۱۱} داشت محدود^{۱۲} بلع جلال^{۱۳}

جولان گاه هیون^{۱۴} لشکر فیر دزی^{۱۵} اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه^{۱۶} آن^{۱۷}

گر دید و جمعی از نامداران عرصه جوانی^{۱۸} لقب صد اغاره^{۱۹} جوانب و جوانی بر غار^{۲۰}

توسن جلادت در آمده غارت^{۲۱} و حواشی از جوشی عازت کردند و تمامی اطراف

آن خطه خطه^{۲۲} تاراج گشته^{۲۳} اخطار خطیر^{۲۴} و اغنام^{۲۵} کشیر از رکوح^{۲۶} جبال و ار کاخ قری^{۲۷}

بحیطه^{۲۸} ترج^{۲۹} در آمده اگر او بلباس^{۳۰} بلباس^{۳۱} انقیاد^{۳۲} و التباس^{۳۳} حبه^{۳۴} مطیع^{۳۵} امر^{۳۶} گردون^{۳۷} گشتند

در فعال^{۳۸} این احوال^{۳۹} مباح^{۴۰} عاکفان^{۴۱} بیت^{۴۲} الحرام^{۴۳} جلال^{۴۴} و صفاندوران^{۴۵} شرده^{۴۶} قبال^{۴۷} رسید

که اغتفال^{۴۸} موکب^{۴۹} انجم^{۵۰} کوکب^{۵۱} از^{۵۲} که کوک^{۵۳} موجب^{۵۴} حماسه^{۵۵} بر عسکر^{۵۶} و منبطه^{۵۷} ظهور^{۵۸} مستور^{۵۹}

له و بسیاری از دیها بود که پلاک کردیم آنها را دادند بر آنها خوف و وحشت^{۶۰} در خواب که دکن^{۶۱}

محکم^{۶۲} از پیش دشمن خود را بنزیمیت^{۶۳} داون^{۶۴} برای^{۶۵} فریقین^{۶۶} به^{۶۷} جاع^{۶۸} سر بریدن^{۶۹} شتر و غیر

له اسپ^{۷۰} نازی^{۷۱} که^{۷۲} جوانب^{۷۳} به^{۷۴} پشت^{۷۵} اسپ^{۷۶} اسپ^{۷۷} سست^{۷۸} رفتار^{۷۹} شتران^{۸۰} خورد

کنار^{۸۱} به^{۸۲} روده^{۸۳} شده^{۸۴} شتر^{۸۵} به^{۸۶} بسیار^{۸۷} تعرف^{۸۸} غفلت^{۸۹} در زیدن^{۹۰}

له ستاره^{۹۱} و بزرگ قوم و سوار خوب^{۹۲} و شخص سلاح^{۹۳} دار^{۹۴} سخت^{۹۵} دلیر شدن^{۹۶} در جنگ^{۹۷} له میان^{۹۸}

سرا^{۹۹} و دیهات^{۱۰۰} له مجلس^{۱۰۱} و جمع^{۱۰۲} است^{۱۰۳} ۱۲

درین طرف طوفان شیطانی نشا و در میدان در و نشناشته جلوه گرفته است
 سپاه جبار بر داری محش پاشا علی التوالی برسم تسریع معارضه بمعارضه و معارضه
 واقعت شغف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شغف و اطمینان
 با شجاعت و اخته خدیو فیروز و دریا فوج البلیل با فوج گران از سبکتازان طبقات
 خیل بر طبق و القمرا و انشق لکر کتب طبقات با چو کوا خورشید ضیاء آفتاب
 چرخه مطبق کرده بهیمتانی سخت عالی بغیر و زی فیک فالی بر تون بر پوش دیو
 مهابت و الهیث التوالی سوار بر نور و سرعت راه نور و دادی نور و دیو یکا
 شدند از الهیوب مرکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان را از لک لک
 فرو گرفت که ثواب شهب در آن شام محل فام از عین ظلمت کجول کجول بنظر می آمد
 کان نجوم البلیل فانت مغارة فندت علیها من عجا جبهه جبا و از اقدام مرکب سترنگا
 گردن اعتناق یح آسمان سانبوعی سر بر آسمان افراشت که تارنگاه گرد آلود

۱۰ اسپ خوب خوش تعلیم ۱۱ نشا و کننده ۱۲ فرستادن جوق جوق ۱۳ نبوت کارج کردن
 ۱۴ برابر بری کردن ۱۵ یعنی بلندی کو بهها ۱۶ خوشحال ۱۷ نصف شب ۱۸ قسم
 ۱۹ با چون شما ۲۰ ترکیب می شوید طایفه بطلایفه ۲۱ بدرستی که او سر لای کام زن است
 ۲۲ یعنی منوال ۲۳ برخواستن غبار در زیر در زیر دست و پای سپان ۲۴ زبانه
 ۲۵ کشیدن آتش در میان کو بهها ۲۶ بر سر هم افتادن غبار و غبار ۲۷ گو با ساره ۲۸ خورشید
 ۲۹ کرده اند و تیر روی پس فرو بسته بر سر کمرها از غبار حجاب ۳۰ با کان باری شجاع و دلیر و صاحب
 ۳۱ غبار بر آگوشند که چمن باز او را بهوار و صورت بهم رسانیده باشد ۳۲

کاروان کرده و آن گونه آوازه در مکان موسوم باقی در رنند که در مابین دو کوه شامخ

که بصیح دتاب از نقبه دیده انطباع مییافت بر نشسته سحر شنبه میجست عربیه
 نسجت حواضره سما و فوقها جعلت استنها نجوم سماها اگر شفته سنان مبارزان
 شمع در پیش راه مجره باز نمیداشت کواکب سبحانی نظره زنان تا صبح ابدی بمنزل افق
 نمیردند و علم السما انتفع حتی کانهاتو خان و اطراف الیام شرار و اگر مشعله دار
 بر دق اباریق چیراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تار و ز قیامت
 از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند نکشت سما و البعاج سحایبا و خیلک ابراجا
 و حیثک انجما اگر چه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصو و ظلمت که شبداج سا
 لیکن چندین هزار تیر تابناک از عکس دروغ مصقول بر ساحت خاک عرصه افلاک
 تافت و قد اطفا و شمس النهار دادند و اینجوم العوالی فی سما بحاج و هر چند از
 گردانگیری تو سنان دیده روشنان رو اشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن
 سر زمین بتا تیر مقدم خاقانی در نظره حکم سر مه خاک بدین یافت شعرا اما الغبار فانه
 مما آثاره السناکب و الجو منه مظلم لکن انما زده السناکب الحاصل ان شب از شدت
 له تابنده است سم های سپان آسمانی بالای سر آن که و کرده است نیزه را ستاره ها و آن آسمان
 که مام شد بر آسمان غبار تجردی که گویی که و در لیت و اطراف نیزه را زشت که من بودم
 آسمان و غبار بر دخیل تو بر جا و لشکر تو ستاره ها که و تحقیق خاموش کردند آفتاب روزها ۱۲
 که و بر افراختند ستاره ها و نیزه را در آسمان غبار خود که بد آنکه غبار از زشت که هم آورده است
 هزار زمینها و دشت که و میان آسمان از تاریکیست لیکن منور کرده او را شمشه های سپان ۱۳ که
 رنگ لود شدن که گذرگاه ستاره های ملکی که ستاره های بری که یعنی پویه کمان که شمشیر مختصر
 در خشنده که شب بسیار تاریک که نیزه آفتاب و ماه ۱۴

خلعت اسپ یلان چراغ پاره میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع از پرده ردل
 فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و ابتلاج^۱ بام نام آوران جنگجو باسکو
 تمام آلیق در بند رسیده جزایر چیان بهرام بهر بر من پوش و گر گینه کوبان گین
 کین گرگ خروش را پیاده ساخته از دوطرف بستیق^۲ نیتق جبل و عروه و شمران
 قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاہر^۳ فحوائی بر الحید بودند
 لستد لطاف و احاطه آفاشت اطاف نموده در بند را در بند کرد و بهینکه مهوای
 نیران فراز کوه کوه افق و صوه خاک^۴ بهوه ارض را منور ساخت نیر کو آفتاب
 تاب نیز آغاز بفرغ و اشاعه^۵ شمع خورشید فرغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسرو
 بر ظاہر کوه و فضای ظاہر ز ابر و ظاہر گردید و میت از خواب پندار بیدار گشته حال
 بر سر بالین روز عیش را با غیش اللیل قرین دیدند فلما رای^۶ شمشیر با نغمه رای^۷ الکواکب
 ظہر^۸ الاجرم از روی مساعت مصارعت^۹ غازیده بقتال و قتال آستین باز دیدند
 اما سر عسکر تصور آنکه مبادا خد یونسکو خصال که بشکام خصال^{۱۰} بهم^{۱۱} محصل^{۱۲} بهم^{۱۳} در^{۱۴}

له یعنی از بسکه رفتندی با برنگ می کوفتند آتش بر می آورد و گویا چراغ در زیر پاداشته و ایضا چراغ و
 زیر پا هر دو دلیست اسپ برداشتن و رست شدن اسپ است و روشن شده سه صحنی پاچه
 ابریشمی سه بالای کوه و جانی سخت سه مبنی و بهواری زمین را گویند سه طلوع آفتاب سه چون
 دید که آفتاب فرو رفته است - دید ستاره را ظاهر شده سه جنگ کردن و کشته شدن سه با کسی
 بدخواست تر انداختن سه نزد بازی و عهد و پیمان و شرط

صولت نسبت نیز نیست نهضت نمود و عنان از کف دادند و از کف جدال
 روی بر تافتند و سر عسکر که از مفهوم او^{۱۱} طلعت علیهم^{۱۲} لولیت منهنم فراراً و ملکیت
 منهنم رجباً ذاهل بود و پشت بر بالش اطمینان داده و در سخت رودا^{۱۳} آمده و منشأ
 اینحال بلیق نیز گام روزگار را شبنم^{۱۴} خاک^{۱۵} در لایم ایام را نیک^{۱۶} ام حریف فیروز
 جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعوج و دشت را پرا^{۱۷} عیج یافت با عسکر
 موصوف و چند موصوف و ادب را پیشینیا^{۱۸} ساخته روان از سخت رودا^{۱۹}
 برآمد و مثل الفرار بقرب اکیس انتساب و تبدیل اقبال حتی لا اری لی مثلاً^{۲۰}
 و انجو اذ الم نیج الا المکیس انتساب حسته بالعجله اجاله^{۲۱} تو سن گریز کرد لیکن
 عقله غفله^{۲۲} غفله پابند کارش شده سرخیج قضا عا^{۲۳} نالش گرفت و مصداق اذ^{۲۴}
 حوا بما اولو اخذنا هم بقته بوقع پیوست یعنی در همان مسبه^{۲۵} الله^{۲۶} یا زمام علی
 از ایل کرایی باورسیده دست فرا کشاد و از امر کشش فرو کشید^{۲۷} اخذه^{۲۸} الله
 سبه و سرش بر سر وارسان منظر^{۲۹} معنی سرداری ساخت و باین جلالت میرا^{۳۰}

۱۱ شکست خوردن و گریختن حرکت ۱۲ اگر یا خبر شوی یا نه یا بر آید یا بشکری از آنها فرار و بر شوی
 از آنها از خوف غافل ۱۳ اسب موسی سفید ۱۴ نوعی از مارانند ۱۵ لشکر استوار حکم ۱۶ فراریدن
 نزدیکیها ماقبل است ۱۷ جنگ میکنیم تا آنگدیاید شود برین جنگ کننده و خلاص میشوم چون زمینیم باج
 ستانده بخیر و در او غنیمت ۱۸ شتابیدن ۱۹ گره پابند فعلت ۲۰ چون شادمان شدند
 با آنچه یافته میکنند ۲۱ آنها را ناگاه ۲۲ زمین پر سباع ۲۳ چوب سنان ۲۴ یعنی سر بردار ۲۵
 ۲۶ گرفت و را گریختن ۲۷ درنده ۲۸

همسران سرسری بلندی فراخت کما قیل عند الاوجال تفاضل الرجال و سبت
 هزار تن از جنیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار آبدار فنا شتافته میدان نرم از جو
 پردلان اعدا خالی شد یوم میوم المحض المجور بعد از سه روز که جهان بهما از
 مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان متاعل مامور و محله فاطمه
 و ناطفه بغیر ما عجمه و عجمه و ناجیه آن ناحیه تاخته عفار و ضیاع آن مملکت را
 عرضه ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات آنست انقلاع و اسباب انقلاع ^{که} انقلاع
 یافت و وصل فی ذلک المسیر السری بالسری و سال بسویل خیوله رمال الرء و الذر
 و سرری السریه و امره بالغازه علی الغره فغلو الحبع و جمعو الفل و حملوا العقد و عقد الحبل
 و حملوا علی الفلاح ما قتل من القلاع و رجعو منصورین الی حضرت السلطان المطاع
 و بعد از اغازه کرکوک کمره باره همت بجانب بغداد و بکنجه قلعه را بمضیق محاصر
 انداختند احمد پاشا در باب مخدرت در آمده شکفل تفویض تنازع فیها گشته
 بقانون دولت عثمانی فرامین موشع بطغرای قیصری ابراز و مستحیبه ثقات خود

که چنانکه گفته اند در حالت شفقته از یاد میکنند مردمان سه روز بر فرشته بود باز بسته شد سه شتر
 کمره که سفند ماده بر نیه عیش شتر ماده سفید شتران بسیار بزرگ شتر ماده نیز سر رفتار سه و سه
 و درشته ضیاع شدن سه عقد بر کردند صاحب شدن و دخل شدن دران وقت و
 میروی بسرور و روان شد سه نیلها خیل او رنگ شتهای دوزره و حیران و شتهای قشور
 سه و امر کرد آنها را بگارت بنابر عود و مردانگی برانگنده کرد و جمع را و جمع کرد و پراکنده کار و باز کرد و
 کرده بار او بستند و اگر دوار او بار کرد و بر شتهای آنچه گرفته شده از قلعهها و بر کرد دیدن نصرت یا فغان کسب و باقی

نرد پاشایان انفاذ کرده و میته را عاجلاً آجلاً اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم
 گماشتگان و الا نمانید من الحق ان سجا بها مستحقها و نیز عها مردوده
 مستعیرا اذ الملك المختار من ليس كفوءا اشار عليه بالطلاق مشیرا
 در سلایم این مسأله و دایم این مکالمه قضیه محمد خان بلوچ واقع
 گشته عاجز راه طلب و عاجز حصول مطلب گردید»
 مانع

در بیان تسخیر میندوستان بقدر خالق
 ظلمت نور حلتان فراتن ذلک لمن غزم الامور



میندو مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در زنج تسکته دلا ن تا شیر مومیا می
 که بجز بهایمض شجرش عر و دجش مرمروده و قرایش طیره فرا سی ملک
 بر بر طیو و متطایره الا و ان متغایره الطباعش در یلند پروازی با طایره ان

له از حق است آنکه نوازش کند بان مستحق را ۱۰ و نیاز کرد و روضه امانت دهنده آن ۱۲
 چون مالک شد زن خوبرو کسی که نبود کفو او ۱۱ اشارت میکند بر او بطلاق داده مشورت مید
 او ۱۰ بومه و اجل ۱۱ برودن کردن ۱۰ نرد و بانها ۱۱ تسلیم شدن چیرے ۱۱ بیابا
 ۱۱ بسته میشود بان استخوان شکسته ۱۰ حلت دهنده ۱۱ یعنی در وقت پریدن
 با هم باشند ۱۲

اولی اخته شنی و ثلث در رباع ده و نه و افراد متناقصه الاشخاص متنوعه
 الانواع عش و حسن خلقت منظر من الناس والدواب والالوان مختلفه
 رباع و طالع فلک شان نش حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و تلال کیوا
 سایش نمودار و مین الچال جود و مض و حمر مختلف الوانها کشورست پیر حاصل
 و منافع و تمدن در آن مرغوب طایع هر گل زمینش از غنچه گل زر خیز تر و هر لوت
 شکوفه دارش از لوت زر گری سیم زین تر لاله های عباسیش را سکه شاهی در
 زیر نگین است و ادراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر گلبنه زمیند
 عالیشانست و پیر شاخی صاحب برک و بار و سامانی ربع ربع آن در
 تمام حبت اربع بل جنات ثمان نایافت و فضای شستش از ریاحین حمر
 و اصفر و بیای زریبای زریافت خصوصاً دار الملک کابل که هوایش را
 کیفیت روح است و آتش را انتشار مل و گلش را طلالت خارج است
 و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایام است

بلندقدان راز آدمیان و دواب و حیوانات مختلف رنگ سبز زار ۱۲
 ناحیه زمینها خرد و رفته که زمین های بر جنبه به شتهای چمن
 و از کوهها زمین سخت سفید و سرخ مختلف اند در رنگ شهر نیا کردن و آریستن
 پیر حاصل گل معروف است و آنرا گل صباغ نیز گویند که عذ و حدوت تیرا نیز گویند
 سبز زار نمایش و افزودیش کشنده دولت و منزل و سر لاله شراب را گویند
 حسن و بخت سبزه تازگی و تنک شراب ۱۲

و چه باغ و چه رانغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چپانغ از دفروریا حین گوناگون
 رشک نگار خانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین ^{۵۲} مرغ وادیه واجی هکبه
 چند شهر هی که اگر نیسی از نغز روح بخش بچمن وز دغیر خچ گل مریم آبتن مسجی گرد و دو
 اگر شیمی از گلزارش با نجن رسد پخته پشمینه قالی رایحه گل ابریشم گیر چون سبزه بزر جد
 فامش عکس سجویا را فکند سگر یزه بلورین زمره از آب بر آید چون ذکر حلاوت
 آتش در دلبستان لبستان بر زبان طفل غنچه گذرد و اوراق نباتی کتاب گلستان بکر
 نماید از سوز عشق گلهای آتشینش لب لب با سمن در هم بست و رطوبت هوای جانفزایش
 مرغ تصویر لبر نغمه تر هوا و همن البلا رخنه کاهها من نفحات الحبه و دشیره غنچه ^{۵۳}
 باز لف تابدا از نقشه در مرغ که سازی و شاید شوخ چشم نرگس با نغ زیبای گل در نظر
 بازی اگر از نگهت سنبش در شبستان سخن رود از شعله شمع گل شب بو توان چید
 و اگر از آب و رنگ بهارش در آفتخانه بهار بیان شود از دور و دیو از خطاب ^{۵۴}
 یا ناز کونی بر دوا و سلا تا تا شنیده تارنگاهای که بشنم حمیش غلطه سبک گوهر خوشا
 بر آید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ یا قوت از ان تراد و از

له دامن کوه ۱۲ له سبزه زار است وادی آن و بر چیده و گزیده است له گل لاله
 له مکتب خانه ۱۳ له برگ های درختان له هوای آن از بلا و قضا سپر است گویا
 آن هوا از باد های بهشت است ۱۴ له آتش باش سرد و همین له دخترک باکره
 نورسته ۱۵ له آرایش و پرچ و خم زلف را نیز گویند ۱۶ له نام آفتخانه بلخ است ۱۷

سبزه
 سبزه
 سبزه

سبزه
 سبزه
 سبزه

خرمی سبزه زارش دیده تماشا می را از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی
 گل‌های عالم‌گونش مردم با صره را از پس صفت پرده کان بدخشان در پیش بصر
 خلیل از گرم روان وادی شوق گل آتشینش و حضر از بادیه بیا میان هوای سبزه
 زار و لنتینش سر و آزاد بنده نهال گلزارش شمشاد سبز کرده فیض جویبارش از
 شیرین کاری طرح باغانش فره و از خجالت بناخن نوک تیشه سرخوش منجارد
 و از جلوه لیل و نشان لاله‌های صحرائش سید محزون خود را محزون بادیه نشین
 شادابی شمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره طوبی که گفته وصفهای
 صنوبرش و صفهای بلند از صاحب دلان جهان شفته از نشاء خیز خیال کثر
 هر گل صد برگ چون هزار شیدای سرست و چنارش را از هر ورق شجره بزرگوار
 اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست باغانش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی و
 چمنش از لاله‌های تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنبقش تا سر دیواره و خاک
 پای رهروان و تنش گل سر سبد گلزاره از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت
 تا کمر و از موج صفای خاکش سنگ خار غرق آب گوهر سبزه و لجوی طرف جویشر

له خوشی ۲ ریشه ازان محکم و پابرجاست و شاخ ۴۷ آن بر آسمان ۱۲

۳ نام گل ۱۲

قنات مجمر الیاحین غشیت^{۱۲} و قدر نیت من عجب مجمل^{۱۳} تفاح نفاخ کاشته^{۱۴} قتی پر
 از باد لب شیرین یاخته^{۱۵} یا قوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار ثامره^{۱۶} اش در هر
 سدره و طوبی^{۱۷} شیخ و در جنب خوبی غنچ^{۱۸} بر سببی وصف سبب غنچ^{۱۹} خوبان زنج^{۲۰}
 کائنات التفاح لما بدایر نعل فی اثواب^{۲۱} المحرم شهید سماء^{۲۲} الورد مستودع^{۲۳} فی اگر من جاید الخمر
 کائنات حین^{۲۴} تیشیش^{۲۵} النعمین^{۲۶} البحر از نسبت نام^{۲۷} امرو و شش^{۲۸} امرو و دی^{۲۹} کلابی
 و خه کهر با نام^{۳۰} هپی از مشابیه^{۳۱} جام نبد^{۳۲} اصفر آبی و پی^{۳۳} الجلد فضی^{۳۴} الحشا^{۳۵} فلکی^{۳۶} الجرم
 مسکی^{۳۷} النسم^{۳۸} ککرات^{۳۹} من ادم^{۴۰} اصفر و تدی^{۴۱} لا تری^{۴۲} فیها علم صفای^{۴۳} انگور صفی^{۴۴} من الدمه
 گویا از پرده عین^{۴۵} خشم جور عین^{۴۶} بالوده^{۴۷} کشته^{۴۸} و دست قضا حلاوت^{۴۹} آنرا بالذت^{۵۰} جاز
 سرشت^{۵۱} یعنقو^{۵۲} و ثریا^{۵۳} اگر بر آسمان^{۵۴} رفقه^{۵۵} بعقود^{۵۶} نهال^{۵۷} زرش نمی^{۵۸} تواند رسید^{۵۹} و نیزه^{۶۰}
 گردن بند خوبان^{۶۱} اگر خود را از گلو کشیده^{۶۲} که شیشه^{۶۳} خوشه^{۶۴} تا کش نمی^{۶۵} توان^{۶۶} گردید و
 راز فی^{۶۷} مخطف^{۶۸} الخطور^{۶۹} کانه^{۷۰} مخازن^{۷۱} البلور^{۷۲} سی قد ضمنت^{۷۳} مسکا^{۷۴} الی^{۷۵} الشطور^{۷۶}

له قبه^{۷۷} اندیشه^{۷۸} زار گل^{۷۹} در جان^{۸۰} و پرده^{۸۱} وار شده^{۸۲} و مزین^{۸۳} شده^{۸۴} انداز^{۸۵} طلا^{۸۶} بزرگ^{۸۷} شیب^{۸۸} گویا
 که سبب^{۸۹} چون^{۹۰} پیدا شد^{۹۱} و نما^{۹۲} بپایا میکند^{۹۳} و لباس^{۹۴} سه^{۹۵} سرخ^{۹۶} شهید^{۹۷} است^{۹۸} آب^{۹۹} گل^{۱۰۰} امانت^{۱۰۱} گد^{۱۰۲} هشته^{۱۰۳} شد^{۱۰۴} در^{۱۰۵} حاکم
 از خشک^{۱۰۶} شده^{۱۰۷} شراب^{۱۰۸} گویا^{۱۰۹} در^{۱۱۰} حالتی^{۱۱۱} که^{۱۱۲} چیده^{۱۱۳} میشود^{۱۱۴} باد^{۱۱۵} بوی^{۱۱۶} میکند^{۱۱۷} بوی^{۱۱۸} خوب^{۱۱۹} از شراب^{۱۲۰} طلای^{۱۲۱} پوست
 است^{۱۲۲} و فقر^{۱۲۳} میان^{۱۲۴} آسمان^{۱۲۵} جرم^{۱۲۶} است^{۱۲۷} مشکبو^{۱۲۸} مثل^{۱۲۹} کویهای^{۱۳۰} ز^{۱۳۱} پور^{۱۳۲} است^{۱۳۳} تر^{۱۳۴} و^{۱۳۵} در^{۱۳۶} آسمان
 که^{۱۳۷} نمینی^{۱۳۸} در^{۱۳۹} شیر^{۱۴۰} آشنای^{۱۴۱} صاف^{۱۴۲} تر^{۱۴۳} از^{۱۴۴} اشک^{۱۴۵} انگور^{۱۴۶} خوبیت^{۱۴۷} ز^{۱۴۸} بایند^{۱۴۹} عقلمها^{۱۵۰} گویا^{۱۵۱} خزان^{۱۵۲}
 بلور^{۱۵۳} است^{۱۵۴} در^{۱۵۵} ضمن^{۱۵۶} خود^{۱۵۷} که^{۱۵۸} رفقه^{۱۵۹} مشک^{۱۶۰} تا^{۱۶۱} به^{۱۶۲} نصفها^{۱۶۳} میوه^{۱۶۴} دار^{۱۶۵} نهال^{۱۶۶} بلند^{۱۶۷} و^{۱۶۸} ز^{۱۶۹} طنای^{۱۷۰} مسک
 ز^{۱۷۱} خندان^{۱۷۲} و^{۱۷۳} ضمن^{۱۷۴} چین^{۱۷۵} را^{۱۷۶} گویند^{۱۷۷} که^{۱۷۸} نوعی^{۱۷۹} از^{۱۸۰} شیشه^{۱۸۱} است^{۱۸۲} که^{۱۸۳} خوشه^{۱۸۴} انگور^{۱۸۵}

و فی الاعالی ماء در وجود لم یبق منه و سج المجرور - الاضیاء فی ظروف النور - و باز آن دیار
 را مرت کلی بر نار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش در آب و زنگب یا قوت ^{کافی} تا
 شامل فی کل شجر نار و استیحاء المرح و العقار و زمان تریق القشر بجکی شد ^{بسیار} الفید فی ثواب و
 اذا قشرته طلعت علینا - فصوص معنی و سجاد - چون ولایت غرین کابل از ظهور
 زمان از امهات عمالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود بقند ^{بسیار} با مسفره
 یایدی سفره که ام بره برای تقریر بسیار و داد مصحوب سفیر بلخ تقریر بجانب حضرت
 محمد شاه بادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامه نامه می بکند و تصریح اظهار حق
 محرف آرمون و محک محاکات ^{۶۱} مرد اس امتحان ^{۶۰} مرجاس تجربت ^{۵۹} مسبار اختیار نمودند
 و در استیلاب کلام و محکمت حسن ^{۶۲} الوکه ^{۶۱} والاکت ^{۶۰} بلا اقراح ^{۵۹} و حکم ^{۵۸} و اعتقاد ^{۵۷} و حکم ^{۵۶} و حکم ^{۵۵} و حکم ^{۵۴} و حکم ^{۵۳} و حکم ^{۵۲} و حکم ^{۵۱} و حکم ^{۵۰} و حکم ^{۴۹} و حکم ^{۴۸} و حکم ^{۴۷} و حکم ^{۴۶} و حکم ^{۴۵} و حکم ^{۴۴} و حکم ^{۴۳} و حکم ^{۴۲} و حکم ^{۴۱} و حکم ^{۴۰} و حکم ^{۳۹} و حکم ^{۳۸} و حکم ^{۳۷} و حکم ^{۳۶} و حکم ^{۳۵} و حکم ^{۳۴} و حکم ^{۳۳} و حکم ^{۳۲} و حکم ^{۳۱} و حکم ^{۳۰} و حکم ^{۲۹} و حکم ^{۲۸} و حکم ^{۲۷} و حکم ^{۲۶} و حکم ^{۲۵} و حکم ^{۲۴} و حکم ^{۲۳} و حکم ^{۲۲} و حکم ^{۲۱} و حکم ^{۲۰} و حکم ^{۱۹} و حکم ^{۱۸} و حکم ^{۱۷} و حکم ^{۱۶} و حکم ^{۱۵} و حکم ^{۱۴} و حکم ^{۱۳} و حکم ^{۱۲} و حکم ^{۱۱} و حکم ^{۱۰} و حکم ^۹ و حکم ^۸ و حکم ^۷ و حکم ^۶ و حکم ^۵ و حکم ^۴ و حکم ^۳ و حکم ^۲ و حکم ^۱
 باطلاع قصص التاجون نشر الکلم بل هو خیر کم موکد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان بکین ^{۶۳} بک
 بنید وستان از کهن وستان ایران بودند و ان ^{۶۴} یغنیهم عینه کفو ^{۶۳} محمد شاه از مصحف مصحف

۱۰۰ و در روی آب گل جاری شده باقی نمانده است ازان آفر و گلی آتش ^{۱۰۰} الار و شنی و نور
 در طرف شکوفا ^{۱۰۱} هر مرتقه آتش است تعریف کرده شد مرغ و عقار و انار ترکیده پوست می ماند بر
 پستانهای نازک و لباس های رشت چون پوست ازان باز کردی ظاهر شد بر یا گینه های
 انگشتری از عقیق و یا سجاد ^{۱۰۲} بدست ^{۱۰۱} لوسینه گان خوانند گان که میان ^{۱۰۰} نیکو یان ^{۱۰۱}
 میله که بر غیا فرزند تاقیاسن خم کند ^{۱۰۲} و ابر سیدن ^{۱۰۱} که رنگی است که سجاد ^{۱۰۰} اندازند ^{۱۰۱}
 ۱۰۱ شکی که بر لیسان بنزد و سجاد ^{۱۰۲} کند تا بداند که چه قدر آب ^{۱۰۱} دارد ^{۱۰۰} میله که بر خم فرزند تا که قمر
 آن بداند ^{۱۰۲} فرستادن آدم ^{۱۰۱} ایلمی فرستادن ^{۱۰۰} زیاده ای کردن ^{۱۰۱} استیلا و بکبر ^{۱۰۰}
 ۱۰۳ حاسب میکند آنرا شمر بر آید شام بلکه آن چیز بر آید شام ^{۱۰۲} در میان ^{۱۰۱}

یعنی جلالت اکثر رنگ بالا و غیر نفیر خواند بطرف تصرف و طرق تغیر ف
 مایل از مضمون نسعیلون من اصنف ناصراً و اقل عدد او مفهوم لا تشتر ابدأً لا تقوم
 له ولا یجبن من غریبه الاسد ان الزنا بیران حرکتها عن کوره او جعت من رسمعها
 الجسد اغفل شده کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استنکار تقدیم و طرحی
 جادبت را اجمام اصمام تقدیم کرد و صاخ و لسان را از اصغار مطلب و رد و جوا
 از احتیجیم نتیجه فیهو با حین منها و آورد و به مصمت و مصمت ساخته سفیر ندبور را یکسال
 با بیان بگه داشت و در بند اشتی نبوده این مراسله را ناشی از پنداشت پنداشت
 پیدا است که مد ایزت در جهات و نت جزا ناره میقه شمر کند و تقاعد از لغا قد محبت
 جزا ناره محنت نماید ان الخلفان کالحلف تشارها و کلاهما فی ختیار از میم
 لوکان فی خیر الخلفان ککان له شمر و لکن الخلف عقیم - بادشاه چون از صفحه حال
 حضرت محمد شاه مضمون نیل بالورق تکلیف بالورق دریافت و حاضره در قار نامبره را

له ساده لومی به بر عجزشان هرگز آنچه نتوانی مقاومت کردن او و مجتبان در لانه خود بیشتر را بدستیک
 زنبوران را چون حرکت دادی و زحانه خودشان و در دمیکن از گزیدین او جسد انسان به بسیار زنگا بدست
 به ناخوش شدن به سر نشیسه به سر نشیسه یعنی که فلام به سر نشیسه یعنی به خاموش شده
 به آگنده میان به بخاری راه رفتن را گویند به حله و نوار و شتن به صلح و شستی به شوز
 کردن به جایی آتش از رفتن به از کار بی بزیندان عقد کردن به بزرگمختن به بدستیک
 بیدار بچو خلاف کردن تیر است به و هر دو از آنها در ختیار کردن برند به هرگاه باشد در خیریت
 پس میباید و اورا به باری و حاصلی خلاف زاینده می شود به بورتق کتابت چه میکند به نقد مفروب
 به نوع از کبوتر است که تیز پر است ۱۲

ابطاً من غراب نوح مشایده که دهنی موجب نقیاض خاطر والا و نقیاض اساس
 و تحریک سلسله غضب و تحریک طبع هایلون و بحرید سیوف مخاصمت گشته کتاب مکتبه
 و مناقب مقبضه و عمارت مجده و لوا تره منده و قو شب منفیه و صواب محبته و
 هو شب مقرب و سلاهب مجنبه و ساقفات مجله و موریات مجله فرون از قیاس و نقد
 استعداد و اد و سرعان الامر سرایا مکتوبی بطرز ادب مشحون و مطرز بطراز این مضمون
 به پادشاه والا جاه نگارش یافت که پارسا بال پارسا سل و مرسله مرسله بند گلو
 و فاق گشتیم شاید مراد از نقاب ارتقاب چهره کشان نگشت و جوابی از جانب نجاب
 بهجت نخواستند فاشند تموم هم سخریا حتی السو کم ذکر می کنند الیک استهدی و صالا
 نقلش بوعدن الجواب الالیت الجواب یکون خیراً فی نفسی ما احاطه من الجواب
 چون منبع منبع والا را بکل والا می نفاق آمیخته و جنود و هم و تشکیک از کشور خاطر
 برانگیخته اند قطع فصل کار بان پیر خیمه پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیان
 که می استظهار دوست و پیر صاحب م که هلال آسا کلید فتح شهر و دقبضه خیمه

۱۰۰ نایب و تر از غراب نوح ۲۰ گرفته شدن ۳۰ در غضب آوردن ۴۰ بریند کردن شمشیر مقاب
 ۵۰ جمع شده ۶۰ اعوان و انصار ۷۰ شمشیر ۸۰ بریند شمشیر ۹۰ برنده شمشیر کننده تبر ۱۰۰ خیریت جبهه
 اسپه بزرگ اسپه تدرار اسپه پیش افتاده دست پاسفید ۱۰۰ سپیک پیش رود و پس ۱۰۰ یک
 کرده شده ۱۰۰ اسپانیکه چون سم بر زمین زنده آتش همد ۱۰۰ و جاربایان امر سرح می باشد ۱۰۰
 گفتگو و رسالت پیا پی شده ۱۰۰ گرفته اند از مسخره با آنکه در موش کرد و دید ذکر را و شقیم بسوی تو بخشن
 وصال تعلل کردید برین بوعده در جواب هرگاه نباشد جواب بخیریت شفا میدهد آنچه احاطه داده و نه و نه

او با وصف کج نهادی در روی خصم جز برستی دم نزنند و با کمال خوشخواری بهنگام
 ملاقات عدد و جز نوازش معاملات نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است
 همان پذیر بوده و رد و موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دور وید
 کاریکرد و میبکند ^{۱۱} السیف اصدق ابنا من الکتب فی الحد الجدیدین الحمد واللعب
 بفضیل الصغایح لا بفضیل الصحایف فی متونهن جلالت الکمال والرب والعلم فی شیب
 الارواح لا مضمین الجنیین لا فی سبعة الشہد زبان حال بر حال محمد شاه میسرود
^{۱۲} میجبت تمقا ما من القوم بطل لیث لیوث اذ اہم فعل لا یریب الجن ولا انیس اجل و کثرت
 المنطق فی الحرب قتل و دشت ^{۱۳} اعدی حسین مانہ بعد لالاف در غره ماه صفر بغرم سفر
 شرق غرب شمال ^{۱۴} بین برق شمال را که بر نسیم جنوب طعن بر غنمی بال شمال میزد و تقریط ^{۱۵} الجام
 و از راه قلات و قندهار بجانب هندوستان که صفت اذ ارایت ^{۱۶} ثم ارایت لیتما و ملکا کلب
 و دشت اعلام ^{۱۷} ارایت خطرا بیت نصرت فرجام گرد و از قیروان جهان با قیروان یعنی روانشد

^{۱۸} شمشیر است ترخیزی است از کتاها در تیزی حد در بین کوشش و بازی کردن سفیدی شمشیر از سفیدی
 در قیام و متن آنها جلالت و دیده شک شده است و علم در تارهای برق و دیده است در بین و دلگشایی و دقت
 ستاره که سجد سیه اند ^{۱۹} حرکت که داند جوی آنها ای از قوم دلیران شجاع شیرند و شیرانند و چون بیت کند کار را
 از پیش میبرد و پیگرد از جن و دزدانان بزرگ و بیاری ^{۲۰} الله گفتن در جنگ و دالت ضعف است ۱۲
^{۲۱} اسب بسیار حد و نه ^{۲۲} با دوست راست ^{۲۳} یعنی دست چپا و مثل برق است ^{۲۴} او در
 نزد من بدست چپ حباب است ^{۲۵} گام بر بر اسب زدن است ^{۲۶} چون مینی او را مینی نعمت و
 یکم بزرگ ^{۲۷} بر پا داشتن و بلند کردن است ^{۲۸} جاقعی از سواران قشون ۱۳

علی^۱ قدر اهل الخرم تاتی الغرایم^{۵۲} و تاتی علی قدر الکرام^{۵۳} المکارم و تعظم فی عین الصغیر صغارا
 و تصغر فی عین العظیم العظیم و یطلب عند الناس ما عند نفسه و ذلک لا تدعیه الاخر نعم تسخر^{۵۴}
 غریبن غریبن فتوحات گشته االی آنجا بطوق تطوق^{۵۵} و بطوع و تطوع تغنی جنته و قلعه^{۵۶}
 شهر حیطه ضبط در آمد لیکن ایل کابل کابل ماته لا تجد فیها راحه حله سلامت از خود نزع و کسب^{۵۷}
 در و بصل کسی من البصل کتشی گشته بمفا^{۵۸} و ظنوا انهم بالفتح هم حصونهم بر کانت جدار و زنت احصا^{۵۹}
 و حصانت دیوار استنها رجنه حصانت شهر پر دختند و طریق مناکرت پیش گرفته مسک^{۶۰}
 مطا و عت مسدود و مسلک مخالفت مشدود و ساختند بحکم پایون فوجی از کدوا اگر اد^{۶۱}
 خراسانی که با صلب صقیل صخره صلب^{۶۲} دو نیم و زال زابلی و حراب کابلی رازال زبون^{۶۳}
 و دهنده کین مشیر و ندود و کین کین مکان کین گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوشش شهر^{۶۴}
 دفع سپاه ظلام از سر جنگ منزه جنگ هر لویه فنی برنگیخت جمعی بجوالی قلعه آمده بر خداع^{۶۵}
 معرکه آراسی مشار نزاع و قراع شدند قلعه کیان نیز تحبون انهم علی شیی پذیر لود زم گشته بد زیره^{۶۶}

۱- بر مقدار اهل جنگ می آیند جنگجویان ۲- دی آید بر مقدار بزرگان نواز شهاب ۳- و بزرگ میشود و در چشم
 کوچک کو چکان آن ۴- و خور و دنیا میدد در چشم بزرگ بزرگان ۵- و طلب میکند و زرد مردمان آنچه در نزد
 اوست ۶- و این است که طلبکاران نمیشوند شیر ۷- طوق کرده شود و رغبت فرمان برداری شه
 گردن نهادن ۸- چون یکمیشد شتر که یکی از آنها نار بر دار نباشد ۹- پوشیدن زره کلاه خود لباس و ار
 تراز پیاز ۱۰- لباس پوشیدن و غیره ۱۱- و گمان بردند که مانع آنها حصارهای ایشانست آرمیدن ۱۲-
 طبعی و حکمی ۱۳- نگاهداری ۱۴- جنگ کردن ۱۵- اطاعت کردن ۱۶- استحکم ۱۷- اگر و شتابند گاز
 و کوشندگان ۱۸- شمشیر صقل ۱۹- نام یلستان ۲۰- نام باد شاه کابل ۲۱- اسب را گویند ۲۲-
 ۲۳- خده و حید ۲۴- حاسب میکنند که آنها بر سر چیزی میباشد ۲۵- استقبال ۲۶-

جلادت را کتب با جزو با خبر و در اغب گشتند و لیران کرده کار کردگار را یاد کرده از
 کمینگاه نگاه نگاوری بگنجه در گردان گردان گردان ناحیه هنگ چرخ گردان گردان
 گروه مهیوت و مهیوت ان یزیدون الا فرار از مقام قرار انفضاض و تشریک را ان عجم
 که اغرب عرب را بتبرکنازی صید مصاید جلادت میساختند با وجهه سربان عقاب کمال
 و نایع از موضع انزساب نوع انفضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کباب
 شهابت ساخته از لحوم افواج کابلی بلی گریختند بقیه چون صید شرم تشریف داشتند
 برگشتند و مانند طیر مفر فر فرار آغاز کرده با جزئی تکامل فرین یل و شجاعت بکامل گشتند
 روز دیگر مرید یوهرم قهر با حاطه خط شهابت را یافته و لیران یل قلعه کیان را منظر احاطت
 به خطیته ساختند از سحاب قوسی کمان بتیر باران زلاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند
 پس توپهای قوارع انگیز قارح آشوب را بر فراز کوه عقابین که بالنسبتی ملزما است سینه
 و هو عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب و دانه لهما النعام عامه و امله اذ خضیها الشفق
 کان لها قلامه کانه و کر العنقا و نزل الغوار کشیده بر در صهبای آتشین خمیره خمیره حمینا

بنا بر این در تذکره از منازله کوه عقاب قیامه ۱۲

له جرات کردن له با شمشیر برهنه میدان آمدن له و لیران له طایفه شهرویه بیرونش له خوان
 له اراده نهفته بغیر از زار له شکسته شدن و در گنده کنده له اسبان توانا و دودنه له آنچه بدین کار
 کنند له با سرودی تند و تلخ له گرسنه له کمین کردن له فرود آمدن مرغ از چو له طبعیت
 که تو حیان در وقت تعلیم فواج میدهند له از که دیدن شکار جرجت یافته له رانده و تفرقه له مکیده کاب
 کردن از آفتا دگی له تلاش حرکت کننده له اندوه له غم و غصه را گویند له ابر خیزه له نام نوز
 است از توایع کابل له که در و غبار له قیامت له کوه میت در غاب کابل خرف بشهر له و او عقابیت
 در تنگی حال و ستاره میت در برابر و سریت که از ابر عامه است و انجستی است که چون او را خضاب کنند
 از هم شگافه گو یا بال ناخضایی او ست گو یا آشیانه عنقا است و نزل غوار ۱۲

سپهر از قطرات شبنم آتش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خرابیایان مست و خراب از پا
 انگندند و منقل کز کی که مهره بندق اندازان و لویچیان از مهره کلوله در کار پایدار می حصا
 میگردند و قلعه از وجد میخج در آورده بنام ای آراستانه برو می هم غلطان خستند
 و محاصره بمحاصره و محاصره بنجامید قلعه کیان چون خود را در ورطه مخاطب و مصب باما
 و یقند فون من کل جانب دیوز اولهم عذاب و اصبت یدند از هستی خویش خایب
 و عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خام خستیار دار الملک کابل را در کابل
 بندگان آیند و ملت سپردند و باقالید سیون و مقالید قصبات رملح قصبات صفیات
 انضلع فتتاح یافت و از بنجا پرگنه بهار من اعمال جلال آباد را از نزول مرکب جلال شکست
 و بهر بخش ساعات لیل و نهار گشته موجب مان همایون شاهزاده رضا قلی میرزا نیز از
 بلخ وارد آن منزل بجهت نمودن و بمن یمن یمن یمن و تشریف بشف متم ساط
 سعادت مقرون حبه در غره شعبان در ساعتی دو راز شکار و دبال و زمانی مبر از شکار
 عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و با شاهزاده نصر الله میرزا ابطای حقیقه گوهر

له قلائد ۱۰۰ حاضر شدن ۳۰ بدست گرفتن چتری ۱۰ و فرود میرزا بهر جانبی و آنها را دست
 خدا بیست و پنج و کشنده ۱۰۰ انگشت کوم است که از خضر گویند ۱۰ کلید ۱۰ شمشیر ۱۰ نیزه ۱۰
 نیام و چیزهای عجیب و نایز ۱۰ دوره نزدیک ۱۰ زمین که بلخ از آن گیرند ۱۰ نام ولایتی است
 از جلال آباد ۱۰ تبرک برکت بوسیدن ۱۰ دست راست را گویند ۱۰ بوسیدن
 ۱۰ عیب و عار ۱۰ معايب ۱۲ ۱۰ خوشی ۱۰ چشم زخم ۱۲ ۱۰ هر چیز که بر آن تغییر
 ذوالقعدة و منند ۱۲

نگار سر بلند گشته خاقان والا گهر آن دوسر در اینجا که معهود و بیعتان است بدست این^{۱۰}
 افسر ساجان کسزده رضا قلی میرزا دانه ایران و نصر الله میرزا ملترم رکاب طغر گسترده^{۱۱}
 غم صوبه پرشا و رنمودند ناصر خان صوبه ارکابل در حد و پرشا و از شعب^{۱۲} و شعب^{۱۳} شعب^{۱۴}
 شعب^{۱۵} شعب^{۱۶} و بخت شعب^{۱۷} کرده در جردنه کمال و حشت و دشت آماده مجاحشت^{۱۸}
 گردید و چون کوهستان خیره که با چرخ چنبری لاف همسری میرزا مسکن افغان خیر^{۱۹}
 بیستایت بود و خدیو بیحال بارشا و ضمیر خیر کار الیغاشی را معده و خیر ساخته از آنرا منحرف^{۲۰}
 و ساجان کوه مشهور لبه چوبه که از کوهش چرخ برین کوه پست بود منصرف گشته از روی^{۲۱}
 اختیار و اختیار اختیار و یک شبانه روز الیغار و عنفات عنقا مقام رامو^{۲۲}
 معانیق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و بان بحر و خوار محیط آسا^{۲۳}
 جرد و جرد و که ناصر خان امارت قماره منقعه و لانا ناصر ناصیه حال منصوص دید بر این^{۲۴}
 شتاب بر این کرده باز گریز لبست و بر لبست نگا در لبست لاوران جیره دست با آن فوج^{۲۵}
 خیره سرد را و بخت ناصر خان با چیل تن از دسائی چیل گال و فوجی از جنود پرشا و از نو طغر^{۲۶}

۱۰ مبارک و دست رست ۱۱ جانب چپ ۱۲ راه کوهها ۱۳ شگافهای کوه ۱۴ کوه ۱۵ حج و صلاح
 ۱۶ کابری گنده ۱۷ بزرگچتن ۱۸ قبیلده بزرگ ۱۹ مجادله و مکر کردن ۲۰ مارهای سیاه ۲۱
 همیا و سامان کار کرده و خبر دار ۲۲ آگاهی ۲۳ نیکو حال شدن ۲۴ گذشتن ۲۵ کوههای بلند
 ۲۶ پای کوب شده ۲۷ اسپه پیش افتاده ۲۸ سر بالا سخت ۲۹ بر شدن و بلند شدن
 ۳۰ نام وضعی است ۳۱ نیست ۳۲ اورا از قوت و نفرت پیشانی ۳۳ اسپه ۳۴ جائے محکم
 ۳۵ پشتها و زمینهای بلند ۱۱

گرفتار شکار عقل ساختند بقیه ز بیم جان بانییم جان ذل کو ابدنا ناصر گویان خود بطاعت
 قنای ایناق جبال کشیده ساحه با فتح پرشاد و مرقف سقا و ببالت خطه قسطا و جلاله کز دید^{۹۹}
 چند روز نایوسان دنیا نیشونان خبر نبی نکریمه دغستان بوسا و قوسا لهم نعمی برهمیم خان^{۱۰۲}
 طیب الله عفا عنی عنه حالی خدیو والا گهر و در مسامع همکنان چاکلی از مضمون نقد جایهمیم^{۱۰۳} البناء
 مافیه مرد جگشته انشوطه رشته نشاط و اسراف حجب مال در کمال و سبحان کمال کل در صد و
 کل کمال نمود مشرب مسرت بلائی این آبیه میخت و خورشید شادمانی بغیم خفا^{۱۰۴}
 جمال پوشید و اتی نعیم لایکتره الدهر تفصیل این جمال آنکه در ایامیکه خان مغفور بدرا آرد^{۱۰۵}
 بایجان اشتغال داشت لکتریه جارگه ولایت شیروان را مصداق و الجار الحنب
 و الصاحب بالجنب بودند اثر اردغستان را نهیب یغا و منفک دمار و سبی اما اصرار باهرار^{۱۰۶}
 تمام باخرا نفوس اغوا و اغرامیکه دند و اذ این لهم شیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم^{۱۰۷}
 من الناس و انی جاکم - خان مذکور بالشکر بسیار غرم تسیار کرد که باب تشبیر زانیره^{۱۰۸}

له پای بند سپ له پای بند کرده سه دولت است برای یابنده به نعت سه گوشه کوه سه
 قلعه ای کوه سه بندی سرکوه سه کنا دگی سه سر پرده سه شهر سه غافل غاکاره سه بدی
 و غاکتر بر سر آنها سه خبر برگ سه و ادبر آنها از اخبارات آنچه در و بود و خویش کنند سه که میکی کشودن
 آن آسان هست سه بار یک شدن شب فرو شدن یرده سه یرده ما بخیر کردت سه یرده پوشیدن
 سه کند شدن مانده سه صد و ظهور و جماعات را هم گویند سه و نچتی هست آزار در و کار کند کرده^{۱۰۹}
 سه و همایه بیگانه سه فرورسانیدن نافرمانی خود غره شدن سه و زینت و او برای ایشان شیطان
 هلهباخر ایشانرا سه و گفت نیست غالبی بر شما امروز سه از مردمان و من معاد هم شمارا^{۱۱۰}

و غم سیوف با تیره اظهار نماید و در معرکه قتال و معرکه جدال در دست
 کمر یازد و در آمده راه بقا را بحکم سر نوشت خدایو بهمال هر چند که عارض خورشید مراورا
 چون دل ناخورسند اعدا مغنوم یافته باکد الرای در باب عود و ذهاب با دویه بیک طریق
 تر و دو گشته اند چون تسخیر دار الحلا فضا یا حی غم و قصار ای بهمت بود این قضا یا
 باعث نقص آرای ملوکانه نگشته غنیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر آید اعتبار
 غالب قاید توفیق زمام توجرا در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و بمضمون کمال بنابر
 مستقر و اشارت ائمه علمها عند رتی لایحلیها لوفیها الا هو تدبیر تغییر و تدبیر آن کرده موقوف
 بانجام کار پسند گردید من قصد البحر استقل السوا قیاد بحکم و اصبر صابر که الا بالبد و لا تحزن
 علیهم و لا تمک فی ضیق مما یمکرون بدون وینت در غم و ذلیت اشقر بهمت را بگام شهد
 حیا زیمیک لذلک الامر بلحم نموده عجلاله الوقت چندین از انجا و چند تخمید بخت را به
 سپهداری سمت آذر با بجان و کرجستان مامور ساخته اند که در انحوالی با شمه عوالی
 با جهار ظلام غوایل غوالی پردازند با شمشیر چون ششم شیر افواج اعدا را ذره السیف النس

له خاموش کردن شعله آتش فتنه و بر خاسته کثرت و از دمام برگردیدن همه هر چه را
 مستقری است همه بر سبک علم از د خدا تعالی است و ظاهر نمیکند از ابرای وقت الا اوله برگ
 قصد بحر و ادکم میگردد و رایای کوچک مبرکن و نیست صبر تو مگر بخدا تعالی و عودن مشو بر آنها و بشتر
 بر دل تنگی در آنچه مکر میکنند همه سخت و محکم کن تنگهای سپ خود را بر ای این کار همه بزرگ دلیری
 همه مفرغی نیزه نهایت پایان همه برگردیدن همه کشنده همه خاک بر سر انداختن
 همه پاک کردن و خواب کردن همه سستی همه بلند ان ویزرگان همه شیوول همه نافرمانی و کفر
 همه ناخن را گویند همه شکر

نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق بلند و ستان طالع و کوکب کوکبه گیتی فیروز
 مجد و از جانب شرق لامع شود و اسل علیهم لهذا العارضه عرضاً عرضاً گنج شجاع و
 بحر عواج ویم عواج و با لصوال النوال ذی المواج و فی صحرة النهار لیل داج و فی غیب
 اللیل نجم و سراج پس با افواج کلاهور زور بغرم تسخیر دارالملک لاهور از رودخانه که
 پنجاب که هر یک بحر زواریع ویم خوشخواریع بود و آب از قراط بر اوین بل از قراط
 اذان تجا و زگر دی به باد بانی توایم با و یا یکن کسفن نهرت من السوفن گذشتند عرصه
 لاهور از شفته ماهیچ لوامی منصور که نو بخش ساپره و ساپور و فرغ افزای کردن و دهو بود
 رشک منزل هو گشت زکر یا خان صوبه دار آنملک از اتیال انزال و اقامت اقا
 رسم اطاعت تقا عذ بنخته بلا تقا و سی فدویانه بسده سپهر مثال شتافت و مهر جهان تا
 اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت از تقبیل آستان نبیل نبیل مرام فایز گشته
 باز ایالت لاهور با محمول با خیل و خول از عطف شاهانه محمول شد و فخرالدله خان نام
 سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت با منشور حکومت بصوبه کشمیر یافت

له فرستاد بر انهار برای این عارضه نصیبین مثل ابر برن بارنده و بحر پرود و دریا به موجزن و شمشیر و به
 پیکانها موج زننده و در عاشقگاه روز و شب تاریک و تاریکی شب ستاره و جلاله نام پهلوانی است
 بازند رانی له تخلصی زین له اسپکا له گوشواره گوشها له مثل کشتی که حرکت کند از باد
 مختلف که روی زمین له چیزه است بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر گویند له آنچه همی کند
 برای جهان له آنچه برای جهان فرستد له بیکه شدن له بوسیدن له بزرگ فائده
 امید بهره مند له ایل و سواران را گویند له خدمت گاران له دامن بر چین ۱۲

بعد از درود و مکتب مسعود بگشایند جو سیس خبرت و ثمار فجا سوا اخلال الی یار معروف و ششند
 که حضرت محمد شاه فرمان سامی معلن از مضمون ان نامی مالا سامی با سامی هجود را
 صاحب رای قطار و لواحق و لایات و لایات آرے افاق و ضوای اصداد و سگی
 راز قضی حمالک بند وستان با جود بی احصا و احصار احضار و تهنید سیف غم
 و تشجید تیغ زرم و تو طیش جند پر طیش و تفتید حبش دریا حبش کرده ام الملک
 هم از ملک کهن فوجی که در صید گاه و شمشیر شکاری تیر بریز از عقبان و کن از دلیص
 و رع دلاص درخشان تر از اختران در لیل و کن بودند جمع آورده و در منزل موسوم
 بکرنال موکلی منع و مقفل رفیع از خنجر سی صد هزار سوار مسلح از مسلح مملکت با مصالح
 مکاح و حجت و لوازم مکاح و مکاح و آلات مکاشفت و مکاشفت و مسهرار
 عراده قوارع و عراده و دهنر از فیل مست و مستعد و آماده ساخته خدو و الا جا به چو
 خبر نهضت آن بادشاه عالیشان را بمقابله خوشنود و خوشنود گشته به تبریک بخت سعید
 اظهار ذلک با کنایه پردخت و مقارن انجبال جابر من المذنبه رجل سعی قال یا ایها الناس

له بین ما سوسی کردن میان و لاینها به بداند که پیش آند کار من آنچه نامبرده شعوب نام و مملکت ۱۲
 ۱۳ نیز کردن که تهیه و تدارک به حقوق و آرزو به همیا کردن لشکر که قلعه کوه را گویند ۱۲
 به برتق زدن باشد ۱۴ نرم و مناف ۱۵ شب لغایت نیاه ۱۶ ناه ۱۷ استن گاه
 ۱۸ اسلح و ازان ۱۹ و بر و جنگ کردن ۲۰ آشکار کردن ۲۱ و غنمی کردن ۲۲ که گویند ۲۳
 رعانداز ۲۴ مبارکه ۲۵ این آن بود که ما بخوشتیم ۲۶ آنداز بالاسی شهر مردی براه میرفت و
 محفت اے مردمان اے سوسی کردن ۲۷ با یکدیگر سخت گرفتن ۱۲

قد جاکم بران یعنی سخی سخی مسیحی که بتفتیش و حاکمیت جویب جوانب فتنه بود
برگشته خبر رسانید که بران الملک نیز از احتشام با احتشام احتشاد عدتی بے عدت و
تجهیز کرده بی ما جفت کرده به پانی پت ده کرده بی کر نال آمده حکم بهایون باز رسان
عسکر و آلف لشکر و هم کالاشود السودی حومه الوغا و عریسهم فیها القنا و القنا بل شوق
و غرام و شور و غم بالسنه سنه ترانه تاوا بران نکم ان کنتم صادقین نوایرد از گشته بطیش
و بطش بطش نطش سیرج آغاز کردند تابی تابی پانی پت را جلوه گاه خیل گیتی نورد
ساخته بران الملک به بران قاطع شمشیر تیز از شبهه سستی برانند و بران ت ضرب
فرزند فریدامود گوهر حیات او را بیدریغ از و بازستانند چون بران الملک از
استیلا بر اسد غلبه خواست جواس جواس را پیش از وقت باستعلام حال اشخاص شمس
الذیل و شمسی تنگ ساخته مجال مقادمت محال میندیشست تا وصول افواج قاهره و در
کلت و کلت از بیم خوف و خوف جان باز خوف مر جوف جوف اللیل فی لیل کمال
بین الکلب هریره و لاسد و زئیره و الماخره هریره و الطیر و صیفر و الباب و صریه متاع گشته

۱۰ به تحقیق آمد بر شما حجت ظاهر ۱۰ توانائی در راه رفتن ۱۰ ره رونده و سی کنند ۱۰ تیز تر از
باد شمال ۱۰ فرایم نمودن اجزای تازه ۱۰ هیچ آور ۱۰ با تبارک و باریق و سلاح ۱۰ ده و غیر
۱۰ و آنها مثل شیر سیاه اند و همیشه کارزار و لاله آنها در زم زمیزه است و سپان تازی ۱۰ کثرت لشکر
۱۰ درنگ ۱۰ کرد و رفتن ۱۰ بیارید محبت خود را اگر بهیند شما شکو ۱۰ شمشیر و هر ۱۰
پارس ۱۰ جاسوس ۱۰ شخص کردن ۱۰ دهن بر چیدن ۱۰ چیت و چالاک شدن ۱۰
اقامت و پایداری ۱۰ لشکر یکدیگر بر سر دشمنان نیندازنده میان شب در شرب که حایل میشود بین شک و
زودن او شیر و نعره زدن او و آب و صدرا او و پرند و آواز کشیدن او و دروازه و

صدرا باز گهون آنها ۱۲

جمعی از کسیران سوزان از آواز و با آواز ملک سوزان در حال
بگشتن از شامت استانبول

با سپیکر نالانشال بکرنال سپوسته بود جمعی از متابعانش در سالک فقا رگ فقا رشند
 پس موکب الار در چهار دهم ماه و لیقده از پیل رود خانه فیض گذشته از محاذات کنال
 بسمت پانی پت که مابین کنال و شاهجهان آباد واقع است با غم خرم منصرف گشته
 اگر چه ماسکورین عدت مخالفان را شفا^ع سفا^ع بغیر علم بعضی ساندند اما چون
 اکذب^ع من اخید^ع الجیش بودند غدیونیکو سیر^ع کنز^ع معنی ندشته لغوی النیس الخیر کالمعانی^ع
 با چند تن از یکه تازان و هر که هر یک شوب جهان جهان آشوب بودند تا حوالی
 اردوی محمد شاه رفته بر اسی^ع اعلی^ع اطلال طلوع و طلال طلوع یافته و مکان نزول
 و مقام انزال^ع را معین کرده معبکه و الا باز گشتند و در دیگر صبحگاهان که غمر و شرف
 نژاد و هر غم دفع افواج مہندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان لبته بمیدان سپهر فرمید
 خدیو بها در که دریای جلالت را بی^ع در بود و خطا^ع من کل شیطان مار و از فرق
 باقر وجود خود و در افتد آسا و از تن و تن^ع نثره^ع را نثره^ع آسا ساخته بر نگا و در صبا^ع
 سیر صباح الخیر حیرت^ع عنان ثریا نشان بلال ستم جوز هر دم جوز اتنگ آسمان^ع ہنگ^ع خیا^ع

۱۰ ریشہا بار یک ۱۱ شتا^ع وند ۱۲ سیر کنندگان فرستاده شده ۱۳ در رف کو تراز شکر الیوم
 ۱۴ در و بر و ر^ع بہا بہت بدون خبر داری ۱۵ مشت بار و پرواہ نیست خبر رسانیدن مثل چشم دیدن
 ۱۶ نمودارشی کل و قامت هر چیز ۱۷ آنقدر جا کہ آفتاب بر و تابد ۱۸ جا از نزاع و جنگ ۱۹ این
 گویند بزرگ و مبارک ۲۰ زره فرخ ۲۱ نام ستارہ است از منازل قمر ۲۲
 ۲۳ است از گرانی قیمت ۲۴ نام اسپ جریث الکلب بود کہ در عرب شہرت
 داشتہ ۲۵

حمید تیز تر و از برق هم فلک خیز تر و از برق این العرفه جنبه تر و از طایر قاده پرنده
 تر و چون اجار حمام سخت رود و مانند غزاله عظم تیز رود و لبان نور عاص جهان کرد و رنگ
 بنیضای قعوب آسمان نور دکه در زمان آن از محجوم نعمان گرد و بر دی و سر خان عماره
 را و باده لنگ شمردی و صبح اسد طایر اسقیم کردی و بر لائق غنی سابق آمدی بر
 اعوج بنی هلال سرت روی ارشاد نمودی و از دراج بنی عامر بر سر پیدر نشستند
 الا انما اضل فی منن کف که قشار فی اینا بها السم نافع کان مثار النفع عند شتاده و بنید
 کا لبرق فی اللیل لامع چون مابین کر نال و پانی پت مغرب غنیمت و محیم ششم غنیمت فی الحال باز
 و مصصام الدله قالدو من اشد منا قوه با حول کثیر الصوله با شتیاق استباق جلوه گر
 میدان طرد و جو که کشته دران قاع صف صف تر صیف صیفون مصاف کردند
 محمد شاه نیز بجا ضدت ایشان با برار بندن مهند و شان از تورغان خویش تنزلی یک
 دلاوری کرده عصری پنها در که عرضش کعرض السماء و الارض بود و طولش خارج از جزیویم
 مبعوض عرض در آورده و قول را بیلان مستبیل و پیلان مستبیل ستوا ساخت غافل از سبک

۱۰ اسپ بن العرفه است ۱۱ آهوی چهار شده ۱۲ اسپ نعمان ابن منذر بوده ۱۳
 گرگ دونه ۱۴ اسپ اسد طایر است ۱۵ اسپ غنی از آل عزم بوده که در ویدر شهبو
 است ۱۶ اسپ بود که دستهای او کج بوده و از تمام اسپها تیز تر شده بدانکیزه نظر زمین دست
 او مثل اردو مار که در او دانهای زبر کشنده است گو یا بر خاستن غبار در وقت تند ی و دوشمشیر تیز او مثل برق
 در شب تار خنده است ۱۷ لشکر کارزار کننده با خیمه دن ۱۸ گفتند کمیت سخت تر از مادر قوه
 لشکر ۱۹ لشکر بزرگ ۲۰ مثل پیر آسمان و زمین ۲۱ آشکارا کردن ۲۲

و جنب سیف مصری لیان کتاره هندی از خود نمائی کنار گیرد با ضرب ست یلان
 شش شش و شش چون دست شش سستی پذیرد و در مضامضاد و مضامولت شش
 با شش بازی قدرت بازی نیست در مطار مطار دست و مطاولت صعوه پیش خزل
 و شاهین مکتب بلند پروازی زنجکم داد و گیره بان خدیو افواج نیوبرمراکب سیار مبارک
 یسار میمون بمین که از شان به با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال شان به بر خنگ فلک
 یالستی سوار و از ساق و ساقه و سول و سوله با صطفاف صفوف و صفوف و استوار
 نفوف الوف پر دخته مسبح آتش قتال و مسعیران کارزار گشتند و شاهزاده نصر الله میرزا
 با مبارزان از دوش در زیر طل درفش مهر درفش در افشان قرار و میمنه و میمنت قرین و
 میسر مست آئین نیز بوجو و خوانین و الا لوا ای شفاقت و استقرار گرفت تین بعسکر
 نزدیک و بوبه بتویا و عبا به عید و قریباً و قرر لکل امیر لکل مقدم مقام و لکل موقوف
 و لکل مکین مکانا و لکل قرن فرانا و لکل زند موریا و لکل صدمهیا و لکل قضیه حکما

۱۰ عرب هندی ۱۰ کلاغ بنر ۱۰ پرشش کردن ۱۰ نیزه کوچه را گویند که ازاد و سری سازند ۱۲
 ۱۰ جانوریت فکار باز ۱۰ بادشاه عادل جهان بادشاه بزرگ ۱۰ راست کردن صفها ۱۲
 ۱۰ اصناف مردم ۱۰ راست کردن ۱۰ فرغ و روشنی ۱۰ مرتب کرد لشکر را به ترتیبی
 و جا کرد از اجدها و باز کرد و در و نزدیک قرار داد برای هر امری و بر لای پیش افتاده مقامی
 و بر لای هر استاده - ابتدا و گاه هر دیر لای هر شسته مکانی و بر لای هر قونی قرار دای بر لای هر آتش
 زند آتش افروزی و بر لای هر تیری کند کننده و بر لای هر واقع حکم کننده ۱۲

وکل خنثیه سها وکل مین مقیضا وکل میان مقیضا وکل ضامضمارا وکل منوارمخارا و
 نکل رام ترمی وکل نام تهمی وکل ستم ستمی وکل جیر جیرهم وکل جینضهم الظفر بیدرکهم والقدر
 بجرکهم سپر فواج جانبین که هر یک باژده و از ده و جنکت باز ده چنگ چنگ یازید
 و برنفس و نمر تازیدی بتکاح و تنطاح و تطاح و تلواح پردخته آغاز مناجدت و جهادت
 و بنیا و مناکت و مباله تکر دند دیران نهنگ نهنگ پیکر از روی تهوک و تهنگ
 بهنگ سدل صفوف روی آوردند از سم بدر آسائی نازی نژادان هلال زمین بر
 ابروی هلال آسمان حاجب گردید و عین شمس از علت ناخن دیده فرو بست میل
 وسیع بر جلو سپان وسیع تنگ شد و خسر و جل در چنگ از صولت دلیران تیر در سم
 و از مبارزان فلک چرخ چرخ و گرد از چرخ گرد آید و سر اوق میمون از سر اوق گرد
 برتر آمد کیر و دار مردان کار در بوم مهند بومین را نکلند و در دار طبل زرم در وار
 و هر زلزله در اندخت غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر چرخ آثار یوم رجف الراجف

و هر کانه را تیر و همیز از لشکر اشگا فنده و هر شمشیر را و تکیه و قبضه و هر دهنده را میبدانی و هر فروز
 را در جنگ تا فخر و تیر انداز را نشان و هر بالارونده محل بالا و فقر و هر اسم را سامانه و کوشش تیز میکند
 آنها را و بریدن حرکت میدهد آنها را و تقدیر حرکت میدهد کازار کردن روبرو و هر چنگ که دن سه
 شمشیر زن سه لاله شدن فروشتن سه بے وجود را گویند سه کمان فلک و ماه از
 گردش دور سه غبار سه زلزله سه صدار طبل سه طاق و ایوان سه گنبد
 و عمارت و خم شراب سه روزی که بلزاند لرزانده ۱۲

پدیدار ساخت صدای کور کا و کوس کوش خصم زرم گوش را که گردیده دما مده بود
 مصداق قدوم علم بهم بهم بندهم از بوقی و دمه اعدا خبر دادی آواز طبول و کبار اصغارا
 و کبار طبول و دمه فتح میشو انید و آواز سور بانو ای اللهم انصرنا لصدقه جانبازان عقیدت
 سنج میرسانید تو پهاشی تنگ گردون وطن چون شیر غرنده عربده طنین میکرد
 زنبور فی زنبوره جانی شانی عمل اسبان جان زنبور و شان عمل مشک میا خست شمشیر
 کج در خم رست یلان در خم از هلال و حجره یا دمی آورد و خنجر زرم پیکر لادان مجاسدا از
 عقده راس گره میکشود از بیم تیغ برنده مهر در خنده از چرخ ترسی سپر بر کشیدی باز
 حمام اجسام سوز آتش نجر من سنبله و کهکشان افتاد می رشسته خود و فغان اشعه آفتاب
 قیامت مینافت و از لاله سیف آتشک ابدان خاکی مبارزان در عرصه السلال و خرق
 اخراق و اخراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ و دم از دم بر میسید
 سنان جانان شوق شقایق از هر طرف در طرقة بعین ظاهر میکرد دید در آرزو از تاب
 برکتوان برکتوان تاب نماد می ده تلف قضا بر فوج غاصان جزای ملاجی تنها صمرا

۱۰ پاک شدن ۱۰ ریزند بر سر تنها بر در و کار آنها بگناه خودشان ۱۰ پاک شدن ۱۰ هر دو میل
 را گویند ۱۰ خلق عالم ۱۰ خدا یا نصرت ده ما را ۱۰ میان کوش ۱۰ آوازه ۱۰ تفکات گویند ۱۰
 ۱۰ زنبورک ۱۰ دشمنی سخت زنده از شان عمل ۱۰ خانه زنبور ۱۰ بدو را گویند ۱۰ و مقارن
 کو که است بر اس پایدنب ۱۰ و اخراق شمشیر کشیدن ۱۰ دیده شدن ۱۰ سوخته شدن
 ۱۰ چرخشی و پوشش رست ۱۰ دشمن نام به یکدیگر دادن ۱۰

جز آیت لا عظم ایوم امرا^۱ند خواندی عقاب تیر تیز بر از هر سو سوی^۲ لها پیران بود و
 خنجر بپوشنگان^۳ بها دران دران معرکه سینه و جگر را دران ضرب تیز زین مبارزان از
 نصم^۴ قصمی که در مخفر بها دران و منفرد بکا میسر و کام جان عدو آب ندان^۵ را لذت
 خشن تند بزرز^۶ می ساخت و تیر باران رزم آوردان از گلهای جروحی که بقطرش^۷ رال
 بیکان آبدار در ساحت کاز از انگشته میگرد فوج مهنده را کشتل غیث^۸ عجب لکها بر نباته^۹
 می انداخت کند آوردان کید و بر هر جانب که حمله در می گشتند مانند غضب غضبناک^{۱۰} از دم
 غضب^{۱۱} م غضب^{۱۲} افشانند و بها دران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با سپه^{۱۳}
 سر^{۱۴} مهنده و ان را چون مهنده و ان^{۱۵} ابو جهل اکثر من الذبا و در صحرا غلطان میگردند از
 تواتر^{۱۶} تواتر^{۱۷} تواتر^{۱۸} تواتر^{۱۹} تواتر^{۲۰} تواتر^{۲۱} تواتر^{۲۲} تواتر^{۲۳} تواتر^{۲۴} تواتر^{۲۵} تواتر^{۲۶} تواتر^{۲۷} تواتر^{۲۸} تواتر^{۲۹} تواتر^{۳۰}
 با دژ و دایره قبا^{۳۱}ی فنامی سر پند مید و خند از یثران جنگ لهبات نیران بر نیران^{۳۲}
 پیوست و از خون شفقگون پیر و بر نایجه آفتاب در چرخ پیر بر نایست رخسار بها دران^{۳۳}
 تهمت تن از ناوک زو بدین دل دل شد و شب بدیز دلاوران خسر و شکوه از زخم
 سیف و سنان گلگون گردید که زمین گویی گویی بود در زخم چو گان توایم مرکب^{۳۴}

۱ نهیت نجات دهنده از امر خدا ۲ شکستن ۳ کلاه خود ۴ علو و میوه شهر و اینجا حریف کول
 زبون مراد است ۵ تیز زن تند و اینجا تیز زین مراد است ۶ گله است و ستانی و اینجا مراد گلهای
 جراحت است ۷ دیران ۸ خشمگینان ۹ غضب ناک شیر خشتناک ۱۰ شمیر تیز ۱۱
 کاهنای سخت ۱۲ شعله ۱۳ آتش ۱۴ دشمنی کردن ۱۵ شمیر را گویند ۱۶ تیر که از بدن گذشته باشد

من علی انبار الحقد و قبح الطیّاة بالنیّاة و وقع اشباه علی اشباه و صیحة الحديد
 بالحديد و عجة الشدید من الشدید و حجة رجار الحرب و عجة اصحاب الطعن و الضرب
 و یدیر جام الحام و جرة قروم الاقدام و یدیر یزیرج الباس و یدیریم رعد المراس و دعوة
 ذماب الجدل و عتقة اجل الاجل و دعوت الموت بالعدل و عدقة ضیاع المصاع
 و دعوته سماع القراع و ذفرقة الافاج الیها به و ذفرقة المحارف الثاقبه و زفرق
 المرشیات الراشقة و شمتة الطعنات الفاتقة و دعاء ذمیان النضال و متعه لیب
 الوفا و النضال و بربره الببور الباسله و خرخرة النور السالبه و جرجرة افراد
 الرجال و شققة اذنا و الاجال و زمرجة الخیول الفحول و شغقة الریح المصقول
 و طغنة الفولج البلمار و طبقة امواج الدمار و شخنة الجند الطیاش و شخنة
 دروع الخشاش و قضقة الاجسام الجسام و کسکنة عظام العظام و صلصانة

له که حرباندا که میان جان خود و حذر زدن همو که بلب با شمشیر و واقع شده و صدای آهین بچرخان و بگماندن
 سخت ازشتی و صدای سباب جنگ با گماندن صاحبان نیزه زدن شمشیر و خیزدن و جوشیدن جام گریه های درازان اندوخته
 تازه کرده و پیوده گویا با خوف و شکستن در مدح و ثنات زمانه و عو کردن گریه های جدال و صدای گریه درین چرخه
 بزرگ و طلب کردن مرگ بخیل و آهسته رفتن شمشیر زمان و شمشیر زدن دوده و گردن درندگان گزنده و زنده
 و باد بچرخ سخت فوج زنده و سترنری سیه های جراحان که سوراخ کننده اند و دیوچه های شگافه شدت های کینه و
 صدای برین تیزهای کتخون رسیده و آواز گریان بیکانها و غلیان و صدای سوزش و عوار و تیر انداختن بره بره افتر
 تیرهای دلیر و خمره نرهای پوست کننده و آواز کردن یگان یگان آدمیان و صدای آمدن و رفتن که در بهار آرد
 آمدن و شهنه اسپان غریب بمانیدن تیرهای صقیل زده و طغنه فوجهای بلا و شعل زدن و بجهت
 خونهای آواز نمودن لشکر حرکت کننده و صدای زدن زوای دور و یه و بریدن جهها که
 نمودار و شکسته شدن استخوانهای بزرگ و صدای زدن ۱۳

صمصام الصالح و مصمدا بقمم الصلادم و ملطمة الکتاب الکعابر و نسته طيور المطار
و نشتة جلود اهل الجباد و قعقة اداة الطعان و الطراد و سققة ندام البداد و حجة الجهاد
فی مدالت الجهاد و زمره نار الهیجا و حیس لهبات نطی و نفضة افاعی العراض
و غیطة فرسان العراض و کشیش فحوان المران و نخیج شحان الشجعان و حطب
اقواس الرماة و ذفرقة بوم الکحامة و حصره براه الغزاة و حجة الجنود الرجراجة و حجة
الاسود العجاجة و زمرقة الهیوش الجرازة و نهر نرة الذیل العال و نهر نرة الهنادک
و قدرة السابک و دبابة الاطایم و کلهته الاقاویم و قفقة الضیاع و حجة المجاهم
و حجة الاخیال و هیمة الابلال و غمقة الاقیال و صی الاقیال و بلمة الزبر و ولوله الزبر
و غلقة المتهورین و غلقة المتزین و سهته الدروع و شهشته المجموع و حکمکة حبله مثل
قهرقه الفوارس و سققة القناع و غلقة المواکب و ملطمة الماکب و ققبة القباب

له شمشیر برنده شمشکرم و گرده کرده بی صدایان سخت و پاشکستن برانده کردن کعبها و سرنگون آنها و زود و پیر
بر نای نفس بلند و زود کننده شود و پوستهای اهل جلادت و صدر زدن سباب نیزه و منع کردن و صدر حسب
دلیران جنگجو و واپس گردیدن غازیان در یک شدن غرا و زمره کش کارزار و آواز زم حرار تها و آتش
جهم و صیدان آژدها نیزه و غوغا کردن سواران میل نهار و صدر لوست کشیدن و نهان نیزه و صدر دلیران شجاع
و خطاب کردن کمانها بر نیزه اندازان و صدر کردن بوم لانهها و آواز بازها و تشکار و بانگ کردن تشکار حیزه و نهر
زود شیران نهر زن و خندیدن تشکار کشنده و صیدان دهن کشیده نیزه و جاسه دیدن هندوان صدر
کردن سبابا سپان و دبابة دریا و غریبیدن قوها و دیوانه شدن شیر و فراهم آمدن گرهها و صدر زدن
سپان نفس زدن دلیران و نفس گرم چاشنگاه خوابیدگان و غریبیدها و رلهای بانگ کنندگان و ولولنا زدن
و غلقة شجاعان دلیران و شکامه بلیک کنندگان و صدر برسم زدن و دربار و شاد و کشنده جمع شدگان و صدر
کچی آید از بگنها و قهقه سواران و نفس زدن شتران بزرگ و صدر گرده سواران و سفیر و صدر

و ملقمة الانياب بغير الغالبين و محب السالبيين و لمحب الجالبيين نهب الاسود و تصيف
 الرعود و حشرجة المطونين و خجبة المغبونين و سبعة الصارخين و صيحة النافخين و زعقة
 المستقرمين و نقمة المستنصرين و هتاف المجردين و غطيطة المذبحين و بعد بنال الجود
 حصل المقصود و كل المراد و كلم المراد و سلب عن الخصوم قوة الاقدام و اخذوا بالنوا
 و الاقدام بدت رد زجنگ تو شود و سرخ و سياه از خون و گرد و موج دريا محيط و اوج
 گردون برين و برين منوال سى هزار نفر از لشكر مندى بهندى شمشير آبدار آتش كار سر
 بر باد و نجاك هلاك افتاد و مصمام الدوله با سپرد برادر و اتباع نجت برگشته گشته
 بران الملك با جمعى از امر از بده زنده اخذ كرد و يد قدح المرميا بهوى نيكه حتى بكون
 الى توريط سببا بقبيلان فياق فيل فكلن انهمام باقته عجا له الكركب هزار فيل نيكال
 انيال فلال بمربط حصول سويست كه كهر آسمان رنگ قناب زنگ سحاب جل بدر جل
 سهبا چشم حمره طوم هلال كجك فلک هودج هيا توش سپهر گردنده نعره اش در غرنده

له و صدى پاندين جنگا لها و نعره زون غالب شدگان و فریاد زون برنده شدگان و بانگ ان گشته گان و خور و كا
 شير و آواز مداف و خرخر كردن جانوران خدا را نيز و نفس زون نقصان كشيدگان و آواز بلند فریاد كنندگان و فریاد
 ناي زم زم زندگان و آواز و افغان طري جنگندگان بانگ و نعره افتادگان و آواز دادن ز خدا را ن و صداي
 ميكي كردن سر سريده و بعد از عرف كردن سعي جهد حاصل شد مقصود كمال شد و از غمي شدند گردنها و فرورختن از دشمنها
 قوت پاكداري و گرفته شدند در پيشانيها و قدمها ۲ تحقيق تهيرو پندار و مردانچه آرزو دار و پس سواران ميشود تا آنكه
 ميشود و هلاك انداختن و سبب كره ۳ مردان سست را ۴ نهيدم شدگان ۵ سبتن گاه ۶
 ۷ زنگ

آئیند اش برقی درخنده پیکرش کوه چنده ایتا بش تیغ برنده صلابت شیرین
 در خرام سلیم پرنده درخته جهانی سبانی آگنده و بر فلک نازنده با صبا نازنده و
 نام زنده بیلان از ان زنده گویا نیل فلک بر سر میدانی با و بمعارضت گشته که از این
 خوشید رنگ ننگ گشته و چند سقضا از قوایم آن بیلان بلیا برین گنبد نیگیون و طارم نیل فام
 افروخته که اساسش چنین بر بر پا نده از اساسین اربع هر یک چهار طاقیت که جفت طاقیت
 آسمان میتوان گفت و مومن نور دسی که در شیشه پیتش نرغز مه سبحان ملا را علامت خوان
 پیل سحاب پیش سیکل حبش چون قطره سحاب پیش پیل دریای نیل در جنب اندام خمیش
 مانند بر که در جنب یای نیل مملکتش کوه البرز را میل و خوصه زر نگارش حوزه نشینان
 رزم را کفیل و لم لعی و الملوک الارض سورا سیا در هم عدی یو ما کفیل بت پیکری پرز
 کوه اوه مومن به مستونی روان بچا رستون قاصی وانی را بیوت مال مال مال تالی و عناق
 امید تیغ و شاب از در خوشاب و محل و جلی جالی حالی شد و مطایمی تمنای جود بر با
 پیر بار بعل اطراف و اطراف بعل گشت و در یک از تدا و طرف از هر طرف طرف

له بر کرده شده ۵۰ بزرگان و دیرو شجاع ۵۰ ستون ست که سقف بروی آن قرار گیرد ۱۲
 ۵۰ اربع چهار دست و پاے فیما ن است ۵۰ سطر و کنده ۵۰ خرطوم ۵۰ در است مکرده اند
 از بادشاهان زمین صحرای که حصار آنها شود از ریادتی روزی مثل نیل ۵۰ چیزای اندوخته شده
 ۵۰ بزرور آردسته ۵۰ فی الفور ۵۰ نمره زنده و ختم سخن گوینده ۵۰ رخت و حساب خانه ۵۰ تحفه و
 اسباب و رخت ۵۰ بازگشت و ختم برهم زدن آن ۵۰ ناحیه ۵۰ اسپه ۵۰ خوب ۱۳

حرم با حادق و احادق معسکر او پرتو دهند چون دو حقه غنای و حدیقه غلبه و دو
 عیال و نادریه از جو بیار نصرت نصرت پذیرفت پادشاه و الا جاء بعد از مشاهد این استیلا
 در حضرت علیه قایم از باب استیلا و در آمده نظام الملک را که هند و سس امور
 هند و ستان بود بنجد است اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت خلاص
 بنماید و پیمان پیمان نماید نظام الملک بنکش شرف کشمش در یافته شفا عیش قبول شمع
 و مقرون به اصطلاحات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از مابل منهدم حسان اجسا
 احصابی احصایافت و توفیق عید و توفیق و عید و ضوابط استخلاف و شرایط استخلاف
 بتعظیم رسانید و باد دولت مبارکه که تبار که مستول و مرسم مشارکت و مشارکت
 گردانید و بعد از استعفاء معاهد معاشرت و استعفاء اذیال معاشرت معاشرت
 کرده محمد شاه را نیز از بواتی بواتی بواقیه الطاف خاقان موئی توفی حبه ترک ترک
 معاودات و روز دیگر رسم معاودات با اعظم دولت کورکانیه عازم آستان آسمان درگاه
 گشت درگاه محبی حضرتش خسرو مهر افسر دری گاه تا دبار گاه از غایت رعایت

سه راه محکم احاطه کردن سه کید چیزی بر آمدن ۱۲ سه درخت سبز بزرگ پربار ۱۲ سه درخت و گنای
 سبز دبستان ۱۲ سه بعثت ترکی شتاب و تعجل ۱۲ سه بعثت ترکی آستان بوسی است ۱۲ سه منت
 گذارشته سه سر شمشیر آب خوانی را کوبیده آتش میدن سر کوب و شمشیر و سه سخت نگاه داشتن ۱۲
 نیک تمام کردن ۱۲ سه نو گند دادن ۱۲ سه بر شمر دن منازل و عده گاه عهد بستن ۱۲ سه کوتاه شمردن پاک کردن
 سه دامن یا دشمنی کردن ۱۲ سه عداوت کردن عداوت کردن ۱۲ سه ادا و در کاری ۱۲

ادب و توفیر تو قیر قدم قدم او پر داختند و از روی مصداقت مصداقت و
 لطف موفور از علامت علامت علامت کرده آنجناب را در جنب سر گیر
 آگین بجز مجالست قرن و مظهر مدلول ذی قوه عند ذی العرش مکیں ساختند و بکلیه
 بسند و ندانمین سماحت ابواب و لجوئی از هر باب بر روی خاطر افروش کشاده رها
 مهر جانی را از باده مهر جانی عنایت بنانگی نصرت اروی بهشتی بخشیدند و دولت کور کابینه
 بقریض اقبال نادری از قراضه قریض اخفش بن شهاب این شعر احلا من الثواب عرصه
 ساخت شعر کنت الیوم اطیع اسس نصرت الیوم اطیع من ثواب باین تقریب تقریب
 سوف تم حکمت از جانین تحقق گرفت و هوای مصافات از توازن مصافات صاف گردید
 و عقود حق و انجلا و انجلا یافت و آینه طبع از انطباع رنگ نثار و رنگ نثار انجلا پذیرفت
 و تقارب نثار و بتاری یاری و مقت بوقت و تجیب تجیب و مساوات مساوات و محاسن
 بمحاشات و مساوات بمهادات و مهاوات بهمانات و مداریت بمدارات و محاربه

سده زبانی تعظیم مقام بخشنده سده یکدگر ملاقات کردن ۱۲ سده صاحب قوت نرزش صاحب عرش مکان گرفته
 سده دویم هم سال و بنوده طبع ویر و سده طبع گردیدم امر و سده از یکدگر بریده شدن هوا صلت بدی کردن
 نیلکاری کردن ۱۲ سده و آشکارا کردن دشمنی باهم در یک مجلس شستن و بجای کردن باهم چیز همدگر بخشیدن دیدی
 و سکوئی و سکوئی کردن ۱۲ سده و با کسی حرارت کردن ۱۲

روز و در خلافت مجلس مجالست تبرک مساجلت زینت یافت و بزم تماشا^{۵۵} به
رفع تماشا^{۵۶} آراسته گشت محمد شاه که بدعوا^{۵۷} سی و آن من شی^{۵۸} الا عندنا خزائنه کردن مباح
مے افراشت درم و دینار نینار و ایشار کرده جمیع خزاین و قیاطین سلاطین را که شامل
اوایل امیل و حایه و اخره خایره و حاوی فواخره و خایره و جامع طرف و ملا و بلاد و حوض
باند و خسته اجداد و اجداد بود و با غنای و جنتا به بضایه مزاجه هدیه تقصیر عن بیتی و همتی تقصیر
من مالی فخالص الود و محض الخلوصل فضل ما یندیه مثالی در بسته بطریق اعراضه عرض
کرده کلید مخازن را کلید تسلیم و بخشهای تختهای گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین میبود
وزمین از زینت و بنای آتیه بر کرسی فلک طعن^{۵۹} شش عرشه میزد و هدیه نمود لایستیا تخت
طاووسی که از در درسی^{۶۰} نازشک چرخ آبنوسی و من^{۶۱} من^{۶۲} آن کنوز قار و دنی و دقیانو^{۶۳}
بودی و تقیری از لالیش بر گوهر منقار^{۶۴} اکاسره منقار منقارت زوی و دین بجز و جبل را

له همنشینی ۱۲^{۶۵} فخر کردن ۱۲^{۶۶} با هم آشنامیدن ۱۲^{۶۷} بیکوشدن ۱۲^{۶۸} و نیست از چیزی الا
آنکه هست نزد و اجزایهای آن ۱۲^{۶۹} پیشینان آرزو و جامع پس ماندگان اختیار داران و شامل و بسیار
عظیم پوشید ۱۲^{۷۰} مالهای نو و مالهای کهنه ۱۲^{۷۱} و آمده ایم با توشه راهی کم و بیوجود و بدایای من کمتر انداز
هست من بهت من از مال من پس خالص و دوستی محض و خلاص نیکوتر و زیاده ترست
از آنچه میدیکند مثال من ۱۲^{۷۲} پیشکش ۱۲^{۷۳} مجمع منظم و یکی ۱۲^{۷۴} در میان عرب ضرب المثل است
که هر کس که عزت و ابروی او کم شود میگویند که مثل عرش یعنی پست شد بلند می او ۱۲^{۷۵} کوکب ۱۲^{۷۶} قیمت
هشت یک کنه^{۷۷} خور و بیوجود ۱۲^{۷۸} جوهری بوده قیمت آن جوهر را سی نمیتوانست معین کند
درین بحر جویا بریت مشهور از جوهرات اکاسره و گلین بگشتی را بیصد هزار مثال طلا گرفته اند ۱۲^{۷۹}

که انفس اعلاق خلفای عباسی بودی بشیر بن بل پجیزی نشمردی فرزند فریده اش خام
ملکی در زیر نگین داشت و شاه گوهرا ن حسره و دود و تیره کاسره ریشیا و امقرتبه و امکینا
ذامترتبه می نگاشت و صبحه زندان بعد زبان سحر کردان ذکر آنها میبود و وجود هر اخلاص
از رشک سینه بر سنگ حسرت میبود کرسی تعالیت منه الی رایت مقلوبه لیسرک و
مجلوبات اشیر و تعالیس تیر و تحایف کثیر و دنا ب و دنا و ویر و انواب منسیر و برود
مشیر و مکسوات جل و مرکبات حلل و مفوعات رومی و مهلبات یمنی و منمنات
چینی و مدیجات غنی و مسررات هندی و منفسات فتی و کلل مکمل و اکایل مکمل
و سذول لالی و سذول تنلالی و طرایف طرف و طرایف طرف و برانین
پرانین و دباچ مدح و دباچ و جمال نیکو جمال و بغال زرین بغال و حمر نعم و بیض نعم
و سیلان زر با سیلان زر و قراطین و قنایر گوهرو لالی لالا و فراید کشیر الشالو و الاکه

سله پول ریزه رایج ویده در بزرگ که در میان جواهرات هست شاه گوهرا ن گوهری و جواهری بوده از
پرویز که چون بر سر بسته بدی می انداختند گوهری بسیار اطلاق اومی چسبیدند و زندان ضرب ایش و رنفاش خا
در تیره گوهری گران بها هست که کاسره آن را دود الفای میگوید چون کشتی را تکیه یسرک میشود یعنی مسر و
جوهرا خلفا و جواهر کاسره بوده که خلفای غنی آمده رسید و بعد بفراج رسید و بعد منصود و غنی رسید مهلبل پارچه تارک
تار و دود آن بهر مسر فرید کشیر الشالو مراد گوشت بسیار و شن و نورانی و درخشنده قطار وزن جمل فیه هست از
گوهرو و هزار و صد هم گفته اند و صدر طلست از طلا و نقره قطار مار به گوشه آرا پارچه گران بها نذر بود یک تنگ بار
تله و پارچه نخی نفیس بر بها و پرده نازک و تاجها و رستههای گوهر کشیده و پرده با تاج و تیریش و شعله با اسپهاله
خوب و اسپهاله نذر نیست و آرایش و اشتران جوان منقش در بها چادر اشتران میگوید و خوش و قاطران آنها و
اشتران گزیده و گوشتند ان خالص و فیله اسپهاله با کیسه نذر و قیرا طها و قطار نذر و وارید و رخساره ۱۲

قرطاء ماریه لاهی حلقه بگوش آنها بودی و هر جنبه از آن بدر بدر شست افروز
اضائه وام دادی مالا عین رات و لا اذن سمعت و لک لک رزسا و در زمره متاع
سای و تنگ تنگ و سیاهی تنگ نگار الکلیور کار و باقی نفایس از ستر سوسرا پر
و خواجه سر و برده چندان بخت عقیام و نعتیام آمد که حساب آن نعم بحساب بقو و اما
چپ راست آید و پاشمار آن تار و زشمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت
امکان یابد و یا باداد و ایاام و داد مد و اعوام و لو ان مافی الارض من شجرة قلام
برفراق افهام تحریر تو اند شد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تو
کرد الحاصل مردمان از رویت عین و ذریب و ذریب نظاری گشت و شخاص
از تلافی و غرض شخاص بصیر حاصل آمد و فحوا سی و انبیا ه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنور
بالعصبة او القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزین بک جزین نگ حقیقت بدست

سلام غلام که گوهر شب چراغ سلام آنکه چشم دیده و نه گوش شنیده و صد هزار و صد هزار خالص به
نوع از تماشای است گران بهاد و بدست دیک سنگ یاز نگار خانه مانی ۱۲ سلام و بیای غنیت رنگ و کتاب
انامل چپ بدان سبب محفوز نگار که عقود انامل دست راست از اعاده عشرت و ثبات و الف است و عقود
انامل چپ که غیر انبیا میرسد برگزیدن و غنیمت گرفتن ۱۲ سلام نعمتها بی شمار که درون بند و کر سبب
بگشتان شده طول و مرد طول کشیده شده ۱۲ سلام ایام طول روز ۱۲ سلام و آنچه در زمین است از نعمتها
تمام باشند صحیفه حساب که صاحب هر کس درون ساحت و ریاست و بهاری آن ۱۲ سلام سمر و طلا نقره و
طلا خیر که چشم عارض طلا برق زدن جوایز و ادعای قیمتی ۱۲ سلام چشم کشودن و برسم نهادن است
و دادیم او را از خزانها نقد را ز کلید آله آنها را بشفقت برود بیداری و دست دکان و صاحبان
توانانی ۱۲

دربیان قتل شاه جهان آباد و تادیب

جصلای دُون لک تاکه عَصُو کا نوابی بندون

شب شنبه دهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب بسراي
خاص محل محل و تحویل کتب جلال کرد عید آن اضحی و نور روز که در حقیقت عید آن آتش افروز
عالم سوز بود در یکروز اتفاق افتاد محل بر حرکات تدبیر پرداخت ثور شلخ شیخ سیری
بر آورد و چون از منطقه بانقلاب کمربست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال
منحاصمت یازید سنبه تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی بسکسری آغازید عقرت مقتضا
طبیعت بکار برد و قوس کمان کین چله کرد جدی بز پیش آهنگ فساد گشت و لوبریا محج
بجاه رفته با چرخ در آویخت حوت با نه از تا به ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم کنگام
شام که سواد ظلمش شام خسار شامت بود و شیمه مشامه زامی صبحش آبتن فتنه روز
قیامت فیما بین یکد و تن از اهل افواج ایرانی و کل جنش عرّه و عوام بر سر نزل و نزل نزل
و نزاع واقعه تیغاق تیغاق رسید و کار بکار و دند کشید و شجر مشاجرت و شاخ پر جاش آن

چو پهلای فوج و عفار که بر هم زدند از آن آتش حاصل می شود که کوشندگی در کار ۱۲
۱۲ در از نمود ۱۲ که کشتان ۱۲ آفتاب ۱۲ شومی و بدبختی ۱۲ هندو ۱۲ سخی حرب
و کار زار ۱۲ جاعه فرو دادند و چیزی برای خوردن آوردن و کار زار دد دعوی کردن ۱۲
۱۲ اتفاق ۱۲ با کسی خلاف کردن ۱۲ حرب و جنگ بد رستیکه ۱۲

اول الشجر النواه میده فسا بد آورد و شاه جهان آباد که جهان بود تا حد بسیار و فتن از شکستن شکر و فتن
 آشوب بهار رفتن شد و لفظ و قطن اسرع احتراف جمعی از رجال سبیه خسارت جبار
 را بر خود قرار داده از امر و انقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة عاتمه دیده
 تفکر را مرکب امور نصیحت السقهما منها و یکی من عواقبها اللیب شدند و تحوطات
 خطا تخلف از خط ادب و فوجی از جنود هندیه نیز کل غایبه شدند بهر اسی ایشان
 را کب مرکب جهل مرکب شد و بهادران از در از رای روی روی آورده
 رزم و آورده اند در از در او در از دست در آمدند با سرهای سرای که در سرهای
 شمع منازل نزول و شتند بمنزلت و مناصلت در آویختند و جمعی از ان اقبال
 برگشته اقبال از راه قبولت بغیلانی نه در آمده اقبال خاص بر دندان الحصاص بر تخی
 فی جوها الرحم چون این دست اندازی بهند از از هندیان سرزده بتا ویت بر دم ریاست
 تا و یگان جمع را از لوازم امر کشور کشانی دانسته همان شب تو احمیان زحل صلابت
 و سیاقیان میخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجر گز از ان کیون نهیب اگر ده گرد

اول دخت آتخون بود شمر ۱۲۵۰ جهان آباد ۱۲۵۰ نام دو محال است از محال هندیه گل با بونج
 لفظ است و مینه که سرع است دسوغ فتن ۱۲۵۰ رنده به سر و پا گستاخی و زیاده ۱۲۵۰ و بهر سیزید از فتنه
 به آنکه ظلم کردند از ایشان تخصیص تمام آنها ۱۲۵۰ امر با مح که میخندند سیفتمان از ان و میگویند از عواقب
 آن عاقلان ۱۲۵۰ در گذشتن و خطا کننده ۱۲۵۰ مقامیکه در از عمارت باشد ۱۲۵۰ و هر غایبه را دل بر نمیش
 ۱۲۵۰ کارزار کردند ۱۲۵۰ مردان ز محنت بهیقل ۱۲۵۰ بلغت ترکو جایی را گویند ۱۲۵۰ فرشتان را که به ۱۲۵۰

کشمندی

در این سبب

در این سبب

کرده کرده مانند هشام کو اکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صبحی که مهر جهان کشا
 از شفق دم خنایی برافشاند و لشکر دهند و نژاد شب را زمان آن موعده صبح در سید
 و بنفس نیم و اصبح اذ تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر کینه در مهران
 بدر کرد و خدیو فریدون فرمان خیمه و خاور برافرازد آفاق نور و برآمده با کمر سپاه و نهیب
 و تشیت شمل مفسدین کایدی بجا اشارت رانده بآلف بلاصلای امتاز و الیوم ایها مجرب
 در داد و چاوشان تضاد در آن یوم الصبح از صبح جهان پیر تدبیر او غای او غای صبا
 صبح المذربین بکران خوابان بنام غفلت رسانید افواج سحر امواج چون بیل غم غم مخمر
 تنبه و ابیثیه شهر و بدون تحقیق طالع و طاعی و نامش و راتی که فاعی الفریقین استی بالا
 خشک و تر از خمره آتش قهر ساختند و هبوا متوشحین بوشاح الوشاحه و نهبوا کل
 ساحت و قاحه بالوقاحه و ماصار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة و من ترک السلم خطوا
 السلام و ارا الحافه مدخل آفت و مدار فحافت شده و آن خان بخاک مسجون بشون لذا و ان
 اطایب و فتنون رذاذات رغایب بود خوان یما گشت مردان سوار سوار زمان را

۱۵ بدرستیکه و عده آنها صبح است چون نفس زوله سپه بلند شد کینک آرد دن ۱۲ سله و جدا شود امیر
 گنجا ۱۲ روز غارت ۱۲ سله بد شد صبح مدار کرده شده ۱۲ سله که امیر کب ازین فرقهها مستحق است بابت
 رفتند حامل کنندگان بحایل بیابانی و غارت کردند بر سرای و ستم کردند به پیشروی و بگریه باز کردند
 که آنها نزع تیرهای طایمان و بر که ترک تسایم و اطاعت کردند و نهایت شکها بدهن سله و بیره
 سله شامل انواع و اقسام چیزهای لذیذ و طعامهای لذیذ سله

اسلاور من ذهب و لؤلؤ بدستگیر داشتند و پیادگان دکان مار را میزدند که قهر مصداق اذا
 دکت الارض و کا دگا ساختند. ذکور و اناث سلسله مار چون نرو، ماده سلسله بهم
 بستند و خناس و کرام را علیل و غلیل در سر کوچ بلبا میگردیدند. آبای قضایل که سقا
 معالی بودند با نبات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که دلبری بر پیری برتری
 و باخوبان بر بربری میگردند بر بر و روی خود دوزخ سجای و ده دیدن بیار زه بینر
 از معالیه ووشینه گشتند الا فی الفتنة سقطوا و سقویان از سود اسی سود اسی شبانه گشتند
 فخر بخت تجارتهم بیان رهنه نهاده و بدی از جنبه و رجبه اسواق برگرفتند و پلنگ خویان
 خوبان نیامی را بیغما از استان و استار در برگرفتند پروه کیان را برده کنان
 از پرده عفاف و حجر محارم در کشیدند محضات محسنات را عصمت گسختند و
 نیند رات عطایل را شرم غطایل بتک عطا و شرم نمودند مستوراتی که در عثوه
 عثوه جلوه داشتند در نموت اغوش فوج بتک جاگزیدند و جوانیکه بغامت موزون

۱۵ سواره از طلا و جواهر ۱۵ خور کردند. ۱۵ چون نور و شد ۱۲ زمین خور و و مرد فاریزه ۱۲ ۱۵ فرومایگان
 و بنده پاریگان علت دار و زنجیر شده ۱۳ بزرگ زادگان ۱۲ بی درفتند افتادند و بازاریان ۱۵ نفع
 نکرد و بازگانی ایشان غلام جامه باریک زر خالص ۱۵ بازار ۱۵ دکان بالا و بالا خانه ۱۵ زور آورد
 و بزرگ ۱۰ بر آغوش جنگ ۱۵ نام شهر ۱۵ حسن خیر ۱۵ عفت ۱۵ و کنار محارم ۱۵ نگار شده ۱۵ کان نیکو
 رشته نیا ۱۵ و پوشیدگان ۱۵ زمان تمام ریده ۱۵ شکافتن پرده ۱۲ و شرم فرد و شستن شرم و آرزو
 ۱۵ کرده پیشه بان و پرده درندگان ۱۲

محمده

۵

در زم چوستان

سبحی
آه نه

بر سر کوشمیری و دل کاشمیری محبوب غافل قمری طعنه میزدند بیغ جفا چون درخت *
 کهن از پا درآمد بدردوشانی که از سیاهی حشنان آیه و لقد نصرکم اللہ بیدر ظاهر
 بود بطمه خور بدردوشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعانی که مهر رویشان در برقع
 فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار خسف القمر بر منتهی حال و ناصیه حوال دیدند کلفت
 که هزار هزار زار و در گلزار حسن داشتند چون سبزه با مال حوادث گشتند یوسف صفائی که در
 جنب حبیب جنت شمیم پیر ایشان بومی عزیز مصر سر از گریبان برینا وردی ربوده گران
 نواپ شد در ثبات کربات حمال آسمان پیوست و صفی و افواج آه و ناله ضعیفان راه
 بر نزول جنود رحمت یزدان لبست از دود و دواها و دود بکوه آتش رسید و شتراره
 این شتران بزبان زبانه زبانه سوز زبانه گدازند ای ذوق افکنم بر اهل شهر کشید
 صغار و کبار از هر کنار این افکنان بجا فعل المبطون سر و دند و فتنه گران از هر طرف
 طین و ماتجرون الا ما کتمتم لکم و یسعدون و یبلاوه این قتل مفطر چهار صد و هفتاد

له شهرت منسوب بخویر بیان و نام قریه است از ولایت ترشیز خراسان که روز دشت و دشت سر و طالع سفد آنجا
 نشانیدگی در همین قریه یکی در فارغ مطوس و آن دوسر و هزار و چهار صد و پنجاه سال باقی بودند و بعدی یزدگر
 شدند که در سایه هر یک از آنها زیاده اند و هزار گوسفند قرار میگرفت و مجوسان را بختا و چنان بود که روز دشت این دو
 و دشت سر و از پشت آورده بود و در زمان خلفای عباسی مسئول طلیف بقطع اند و دشت فرمان داده آنها را قطع نمود
 و در شب آن روز که اند و دشت را قطع کردند متوکل را در بغداد طازانش پادشاه کرد و ۱۵ سال تحقیق نفرت داده شمارا خلاص
 شد بدکاران و بد رویان تصدیق و شفقت ۱۵ نام آسمان چهارم و گذشته شده ۱۵ ساله و افغان تربیت یافتگان
 پروه ۱۵ ساله از منازل قره کالکان و فرخ را کوبیده ۱۲ ساله آبا مالک میکی مارا بچکرده و اندک طلاق ۱۵ داده نیش و کمر

تن که گستر فیلیانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بویوطه قتل و قتل شد در اقامت دوازدهمین
دیوانگی مانند شرح میگردانند و اینجا واریاست گشتند و عاقبت آنکه ده باغی چهار انبیا
خویش سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنه کان و تو
لها جمیع انبیا و اسباب بیوت از سر زمر فوخته و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زیارتی
مبنوده تا سقا طه و سفراطه و سبطا و نفایه و نفایه و نسائه و نشاءه و نفاضه و نقاضه

و جذازه و قذازه و حذاوه و قذاوه و جراثمه و حوازه و مضغه و مضغه و مضغه و دست
فرسوده و اختلاف و لکد کوب و جذازه و قذازه و حذاوه و قذازه و جراثمه و حوازه و مضغه و مضغه و مضغه و دست
از ذوات خفون و کالجاب و قلوب قاسیات و اجنان کالجواب و قلوب قاسیات
خلفه افتضاض و نقصان و نجه انتهاک گردید و لکهای سیم و زر و کرب و زهائی در
و گوهر که بکر و شهر که در آن دست سیرای سیم و سعت جمع آمده بود و با سمال
والاطمار و اجلاس و افشاش گرفته از و عاف گشت و لطایف قطرات از سلاب طواری

والبشاه صف گدشته و نوشکهای انداخته شده ۱۲ ساله که در مجموع باشد ۱۴ درخت کاکا
زبون ۱۴ در فتهای خانه ۱۴ و در میشته ۱۲ ساله و چیزهای خوب ۱۲ ساله چیزهای موجوده اندخته شده
۱۴ و غل که گنج خرمن پاشیده باشد ۱۲ ساله و سنگ زیریهای سیاه افتاده ۱۴ و افتاده شده ۱۲ ساله و هر یک
و نیزه طلا و نقره ۱۲ ساله و نیزه های نوشکهای هر چیز ۱۴ و جامه های که در ماتم پندیده ۱۴ و پوت پارهای افتاده ۱۴ و یک کوزه
غده و غیره ۱۴ و آنچه در خانه بجای آورده و فته پاشیده شده و خایده شده ۱۴ و آنچه در دهن مانده باشد ۱۴ صاحب ۱۴ و کوزه پاشیده

سافلهایافته و بسیاری از شرف داوان دوان دوان بصحرای عدم تنافته بود
 که ارکان دولت کور کائینه از جانب پادشاه و الاجاه سیدیه عتبات و عتبات را بر عتبات
 سدره جناب قانی که معقر حجاب و ملغم شفا و مرغم انوف و مکمل عیون و مشرب حذود و
 مقبل مقبل و مدبر جهانست باو اسی یا ایها العزیز منا و اهلنا الصبر جبین نیاز سودند و بدان
 امان جنگ پندارنده بگرار اهل ملکنا بما فعل السفهاء منا انا کنا عن هذا غافلین
 ضاعت فرسودند چون الحاق و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدایافت تیر مرادان جمع
 پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش رواندشتند و باشارت خدا العفو
 و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام کل الانام مستحسن من ذوی الجاهلین
 بشارت لا تشرب علیکم الیوم و داده بهشتا شیه بر حشاشه نفوس حساسه بقایا بخشودند و
 ابواب نوید او لنگ اهنم الامن بر روی وجوه مملکت کشودند بمضمون بلیت
 گرز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت و رزمندوی شما بر اجفائی رفت رفت
 تسلیه تسکین قلوب ایشان فرمودند بران الملک بنا بر غلبه امراض اعراض اعراض امراض

همان اوقات و قیامت وقع فی مهید الاحاس و محصلی از سیاولان دیوان بموجب حکم و
 عازم صوب لکنه گشت یک کرو زنگ از مال بریان الملک در انصوب بود با جوهر و اسرو
 فوخر و اخر لعل خزانه عامه ساخت و در مطاوی این طواری و مطاح این طواری
 اقرس قرار یافت که با خانان کور کاینه شاید و داور ابتوشه موسیخ سازند نیزم کما یون
 از زیون توان بامید نهاد چهره زادن تراهای همت نتیجه نجابت از نواز نواز فرنگ
 هنگ فرنگیش و داور رستم و رستم و ان پورک رکاب سودا به و اب نونشان خسرو
 زاده شیرین شایل یعنی دره ضحاک کور کاینه شاه زاده فیروز و ز منور چهر چهر هم قدر شیده
 شهابت شیده و شمشیر سپاه شاد کام کام گویا لال اردوان دوان و دوان و دوان و دوان
 سان سیاه مکان نریان مانند کریان کرم نصر الدیمیر ز اعقاب کرده کنار دریای جمعو ر اعشکر
 عام ساخته نری جنت نری جنت آراستند که در جنب نری جنت آن جنات اربع سفد و شعب نری جنت
 و غوطه و عرق نخلت غوطه مینر و جمعی خلد زینت پیراستند که در حذاء صفای آن بهشت

امراض و قسم باشد اول مرضیکه مستقل بالذات باشد دوم عرض که از مرض دیگر بطبیعت لازم آید ۱۲
 کما یون نام زن گشتاب است که دختر قیصر دم بوده ۱۳ نام دختر بادشاه مغرب که زن بهرام گور ۱۴ نام مادر
 ۱۵ نام هارنبت بهمن است یکی از خواهران افراسیاب ۱۶ نام دختر افراسیاب که پیرن عاشق او بود ۱۷
 ۱۸ نام دختر افراسیاب و زن سیاوش مادر کیخسرو ۱۹ دختر بادشاه داور النهر و زن کیکاوس است ۲۰ شیده پیر
 افراسیاب است که او را پند می گفتند ۲۱ نام یکی از پهلوانان طوالت ۲۲ مبارز پهلوانان بادشاه روس

در رشتند رحمت میوه قضای بهجت فرازش خبات عدن منقحه لهم الابواب و حاشیه نشینان
 کمکم کام بخش تنگین غنایه یغون بفاکته و شراب جامالی جهان در چمن عشرت با چانه و
 جهان لطاف علیهم بصاف من فضنه و اکواب و هوا خوانان در اطراف قصر دولت جبر
 تزارب و عندی قاصرات الطرف از رب محفل و محفل از طلعت زرین کلا مان انجمن انجم نمود
 و شمع مجلس افروز و مجلس شمع و دنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در
 سبزه زار زبرجد فام آب بلگون سبز بال از سبک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز و نوا
 سیر بهار از سبک یا قوت لب نیوشیدند در یوم یوم در کنار و د با نعمتها ترور و زدند و در
 لیل الیل بالیلا و شان رو و سرود الحان مطربان بر عود و بنان طلعه و اصرار به منم کل بنان
 و نوازی منتقدان نامی ز نام را از نام افکنده غسل بعد ذلک زینم میخواند و باغ حجابان از نشاء
 خمر و مریخ و جساد و حیات و بچید و رنگ زردی و خواب رشک و مصفر و مصرع گشت عرس
 مراد و معرس دولت درآمد و اجتماع نیزین در برج شرف بوقی پیوست و زمانه بنوید این پیوند
 اروس شادی گرفت و شور و سبور و مصاحبت بمصاحبت ندیل گشته غبار نقار از دوازل ظاهر
 میک کنندگان دران طلب میکنند بر سبز بهار و آسمانها ساقی خزان و غزل خوانی و بیاله شراب میکردند بر آنها بکاسها
 پس از نقره و کوزانه بیدسته و شمع و دنوازی خوش گون و مزاج کننده و بانو و کریم نام لحن از لحن باریت
 نام جوانه خوش رود و بنشیند از آنها همه انگشتان را خوانند گان شعر و غزل و سنگسار و بعد از حرام نام
 و پرت و جسد احمودان زعفران و شگفته شده عروس جای عروسی و در حرکت کردن و
 خویش و زن خوشستن

سبزه بهار
 از دست سبزه

منزل
 حرم انجمن

حضرتین و ذیل ذیل دولتین زایل گردیدند العیش بعد ذلک الهیث شرف میضا^ع عقیب
 لیل عبوس و تلک العرش البیضاء^ع لمام^ع العرس سوداء^ع العروس فحسن دراری الکواکب^ع انت^ع
 طالع فی داج من اللیل غیبهیب^ع از نقضا و انضمام ایام حشر و سور شاه ده بشر ایف حضور^ع
 خسر و شان فایز گشته موافق دأب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قنات^ع اور نیز شرف^ع
 گوهر اسود شرف ساخته در معاطف عاطفت^ع موافقت^ع اجلال سه میر طویل با اجلال^ع رززار^ع
 و کجای^ع گوهر نگار پنج سر سبب مرصع لگام با غلاق^ع جواب^ع که خنجر تمامه کنوز متفوس و قدر^ع
 بهادر و نوق شکن گنج عروس خسر و کیکوس بوده عالمه صطنا عات ساخت^ع در ایام توقف^ع
 افاضی بلا دهنده و ستان^ع حتی اذ بلغ مطلع شمس از تمامی رایان خود در و صوبه دار الملک امری^ع
 سرکرشان قومی دست و کوه نشینان از باده نخوت سیاهست عریضه و غراضه عریضه خلافت^ع
 گشت شعر تاجرت^ع الاربعاء بعرف عرفت و ارجت السیر فی مکارم وصفه القادات القاده لاهره و
 احکمت الحکام حکمه^ع دلبل البلا و بلا و عداله و بلا^ع اسماع الملاء بصیت جلالة^ع *

دامن دامن دار^ع و مخربک نور دادن آفتاب ست لهادین شب ترش^ع و دگر تاریک^ع پیش از غمده^ع
 دانه عروس است پس خوب ست نور دادن ستار^ع که به سینی طالع شده اند و تاریکی از شب سیاه تاریک^ع
 گنج اول خسر دست و نام گنج کیکوس^ع علاوه نوارشات و تکلفات^ع دور تر و بلند^ع تار سید^ع
 سه مطلع آفتاب^ع پادشاهان^ع و حاکم اختیار^ع و پیکش^ع فردو بسته^ع بو خوش گرفت^ع
 کناره^ع ناخو طلب بوی شناختن او و تاریخ نوشتند در مکارم و صفت او مطیع شدند پیشروان^ع یا مر او^ع

بهیچیه بالصراحت کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل اقلیم و سبت منه ملوک الاطراف و تعلق
 باستزاده الشرف منه اهل الاشرف و کل یطلب لملکه انا و لیده و قدومه من تمکینه و تاید
 مکانا و مکانا فاما یعود رسول الایاساف الرسول و لا یقبل علیه من حضرت الایاساف القبول
 یقدم مکرما و یکریم قادیان و یخدم حاضر و یخضر خادما و یهب القوا عدو و یشد المقاصد و یوکل العفو
 در بیان تفویض سلطنت به محمد شاه و الاطراف موکب نصرت و توبین
 بجانب ایران ان هذا هو الفضل المبین

چون بسبب سوخ قضیه ابراهیم خان خدیو گیتیستان را در اوقات تلبت در ان کشور و
 تربت در ان بوم و بر هر روز سالی و همراه لوگر زنده تراز هلالی مینمود و در کار هندوستان خود
 نرفت و بمقتضا شش ششاهی شاهجهان پرورهایون فرو خسر و خرم دل فرخ سیر خدیو فرخ
 انسان نصرت پشروه و داد او زنگت و از اشکوه شهر یار حکم را ان فرمان فرخه ختم المخصوص
 بتاییدات الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش
 مهر جهان تاب نمودی و نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندش مهندس بودی بدست

بهیچیه بیکر و اور العج و لا بهیچیه و تدارک کرده اند بر اثر بزرگی بر اقلیمی و رسیدند از ملوک اطراف و تعلق گرفت بزیاد
 آزاد و از و بر بزرگان و هر یک طلب میکند برای ملک خود انانی بر دست او راست و قدم او دست از تمکین او و تایلید
 او مکانی و بر تیر پس بر نیکی و رسول مکر بر وی خواسته او و در نمیکند بر او از حضرت او الانیها مکر قبول ۱۲ ساله خلقت
 و طبعیت ۱۲ ساله شمشیر برنده ۱۵ ساله اندازه کشته ۱۳

مبارک مایه الدین دنیا اکیلل سروری تبارک تبارک گذشت و آب آتش باروش
 پاره آیدار آینه سیاه گون سیراب تشنه بخون کج نهادن خونخوار جنگجو صاحب طبع حدید
 ماصدق و انزلنا الحیدر فیه یاس شدید محاک امتحان مرد و نامرد هدم و پهلون
 اصحاب بنر و اثر در مار پیکر جوهر کان و کان جوهر ملال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیزه
 آهنگ متوق متفرق عجب امان و مایه کیفی بجمعیان یعنی پلارک بر میان بست و برست
 و گاه فلک دندنگاه و اورنگ سمان فرش و تری لعل لاله حاقین من حول العرش مکن داد
 و قال انک الیوم لدینا مکین این پادشاهی انکشور به ستوری که بیایگان نیاگان آنحضرت
 تعلق داشت کماکان بخبرش تفویض میبانی میانیت تفویض یافت و ولایت هند بی
 وصمت فحی صمت سمت مقامت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود انک از بندر سور
 الی کسبیر تببت بدولت نادره باده نشاهنشاه هندون ایران ملکات یالده نالده خسر و سندر و شان
 مقرر گشت در درگاه بیتی اعداء حضرتین سورن تبت بر خواند و کسر سورت صولت
 منافقین را بر فوج مجاهد از فرقان اخلاص فاتحه فتح در دایس در اطراف اشرف
 هندوستان

لک و نابت باشد و در و کما چنین دستی لک برکت کردن و خسته شدن سه و فرستادیم این را در آن هست فانی
 سخت آتش فروزنده است و خسته عجیبی عجیبی است اور آتش و آب چگونه جمع می آید سه تلوار جوهر دار
 سه و گفت تو امر دوز و نوزاد صاحب مکنی و این سه آبا و اجداد سه بنا آجهای برکندن سه عیب سه
 کری جانب و نشان سه شهر مشهور در هند ملکیت در حار چین ۱۳

و دارا بنی النعمی و در بیت القصه لالی منتحیات و جواهر متحیات و بدرهای شخون بدرهای تم
 و الفناطیر المعطره من الذهب و الفضة که در صید و بهار و نوق بازار و رست مغربی را در
 میسگست و احمد علی الشمس شکرکلا و صوره و اوها مشتقه من صفاته فان قلت دینار فقد
 اسمه فان قلت نخم فهو بعض سائیه بدیع و لم یطع محلی الذهب ثلثه و لا ضربت اضربه کسریه محمول
 فیلان کوه تنان و اقبالان فیل توان گشته در سینه اشین و خمسیں مایه بعد الالف در روز
 سقتم ماه صفر با شوکت و فرط فزین بلوغ و طراز روی بطموک نصرت طراز فیروزی
 اثر قرین تهج و خطا بجانب ایران اختط و تهاذی محطوطه المطا و مطایای خجسته سبطا منتظا
 یافت رحل و التوفیق سائیه و التائید موارره و الیمن مظاهره و السعود محاضره و العزمه
 و الظفر مجاوره و الاقبال محاوره و الباشته شا کره و اللند ناصره و مناشیر باهر الضیا مشعرین
 فتوح هجت بختا و انصارف موکب جهان کشا جمیع فیوج از کنار بحر فتوح الی تنهای اوم
 دروس حتی اذ بلغ مغرب الشمس قوم گشته طنطنه این اخبار در قصر مقصوره قیاصه قصو

طه و پوست گا و اے پر شده از طلا و نقره و قرمزیت شامل آفتاب و شکل و صورت و اوصاف او
 مشتقند از صفات او اگر گفتی شرفیت پس تحقیق مصداق هم دوست و اگر گفتی ساره است آن بعضی از آنها
 دوست عجب و سکندره اندر طلا مثل او و ضرب نزده اند ضربان بر دس و دستهای او ۱۲ سله و دو چیز مشبه هم
 سله شتران جوان ۱۲ سله شاهان نمودن و بهر مذهب شدن سله کام نهادن و شتران جوان سله کوچ کردن
 و توفیق رفیق او ۱۲ سله دوست گیری آلتی هم اسی او ۱۲ سله آنجا که رسیده غروب شدن آفتاب ۱۲

الغراب

و در کشور کشور کسور در افکنده بعضی از رودخانه های پنجاب را که با طرف قدوم همان
 از انتظام موج بالمان دو دوستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد و جسته عجب و بر
 که حوصله جبارت جسته لطافت آن بحر زرف را بر نمی یافت رکوب ساجات را به ساجات پیل
 در اغت نوارب اغر غوب آب و مرد و خاک طالب هوا و مطلوب آتش سندر حصلت
 ماهی طبیعت کبرج کلوسی بجان ماهیت مستقی مزاج آب بستره قوق اندام خشک میکرد
 صاف مشرب و رویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین بنیات هوا خواه بی امل سکنه
 فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سیاحت پیشه ساخت و از بد و ترکیب پیل
 مثالی مثل مجر دات بامیزش عالم خاک پذیردخت بیروح و روانی که همیشه روانست و سیرت
 و پاجا که باشکم دوانست خشک مغز تر دامن صحر امولد و ریامسکن عذیم الحسن متحرک الحسم
 بادبان بال غراب اسم گشته گزشتند لیکن موسم سیاه و شش کال برنگال نوس عود میت عقده فرو
 و باران فصل فیصل راه طلب گشت از شدت تهمال شش به حال و حل در حال و حل در حال
 سلاطین جم شگفتا ۱۲ گلوی شکافیه ۱۲ کوفته شده ۱۲ شنادی ۱۲ که از غنا هر را بفرستند
 به باریست که در تابستان بیار دواوم ۱۲ موسم برسات هندوستان است ۱۲ جلد پایم سپ را کوینه ۱۲
 جداکننده و قطع کننده ۱۲ باریدن باران ۱۲ بارستن ۱۲ کثرون ۱۲ کثرون ۱۲ کثرون
 ۱۲ رفتن ۱۲ گل سیاه ۱۲ فرو و آئیده و کوچ کننده ۱۲

بر حال و مرتحل لغز و از قطار سوار طی قطار سوار طی بشوای شوی جولان لغز یافت
 انزال من السماء ما فسلات اودیه بقدر ما و در مدت پنجاه که زمان شدت بحور و طغیان بحور بود
 فیانی مغروره قیانی و قیاح مغروره النوا پذیرفته کوب مسعود را یوسیه باران و سیل انهر و
 رکود و دور و دور و دکنار و دکنک واقع و چند روز با انتظار بستن حیران مکان مقرر الیه
 بضالوا مع شد صبحگاهان که دره خورشید ذره پرور از صدق سدف پیدا و آثار و صدق
 عنها اللیل هوید اگر دیدم لیل نهضت گشته چون اعراض رسیده بود که دروغی شاه جهان با
 جوهر بی احصا حصا آسایدست لشکریان در آمده هنگام عبور نهنگان لجه سجا امر و الانفاذ است
 که در صد و فتح خاص شجابه در آیند چون صد و چنبدین امر از چنان خدیو خجسته گوهر که خجسته گوهر
 پاش در یائی عطایش رو و پنجاب کشور و هر است بل اندی من البحر و در نظر تمش قد و
 از کم است کم است و پیش دریا و لیش یم نمونه نم مستبعد و مستبعد یمین و لشکریان بسیار
 از در ولای بدریار خجسته مضمون کل شیء یرجع الی اصله را یرایه صدق داده لا از رو
 عیبه عیبه افشان حسرت عبود کو کرد ندیس از چهل روز با صابت

۱۵ قطر آمده شد کنگره ناهیه ۱۲ ۱۵ اسپان دهن یازده ۱۲ نازل از آسمان شد آب پس رودان
 در وادیهها بقدر خود ۱۲ ۱۵ که مای تابستان ۱۲ ۱۵ بیابان ۱۲ ۱۵ زمینها طی زمین باران خورده بر همه چرخ
 ۱۵ آرام گرفتن بتانی و آهسته رفتن ۱۵ بیدتها آفتاب ۱۲ ۱۵ شعاع ۱۵ صبح ۱۲ ۱۵ و برگردید از
 شب ۱۲ ۱۵ مستعد الام حرکت ۱۵ بلکه بخشد مترانه دریا است ۱۵ جوهر است از کم به ۱۲

در بیان تسخیر ممالک هند و نادیب سرکشان

آن سدر زمین انکم کانو اقوام همین

در مسارج این حالات و مسایر این محالات غرض از تدریس بدیهه غرض از غرض خدا یا راجح

غیاسی حاکم التجار کے کردہ و نہال عاشق کن فرمانی و اعراض بار آورده و درخت ہر سہ سال

خار خا بره خیالش بر افشاندہ بعد از ورود بکابل تحقق یافت کہ راستی آن کج اندیشی ^{علی}مست

خلاف و خلاف او بخلاف راست است اسپرست رفتار بیان منع منع او گرم مر حله چیمائی و در برجا

فغان خان اسمعیل خان مدار دایره دارائی گشت بعد از آنکه چهارگشتا سیم درجات و درجات نمود و در

سکا پور توڑیگا کردہ سخت اندرز کیلئے مقدمہ الحبش عربیت ساختہ سخی ایار خان فرمانی

روند و عید و محرم از ترغید و ترغید صدایافته مقرر شد که بجای ده بدایتن گریه لبسوی اطاعت

بنی اختر از حمزه ندامت نماید و بطوری عطورا طریبا خنیا با اسدا
 و نه نظر

[illegible]

۱۵۰۰ نفه دروغ و نفاق او خلاف بدار ۱۳۰۰ قوی شدن ۱۲۰۰ و معبد خانها و بیابانها ۱۱۰۰ نفه

۱۴ رسانیدن و امیدوار شد و کشتاد و کرد و ن ۵۹۱۲ استحکام یافتن ۱۳ خیزش کربلایان و گفتند
۱۵ یحیی کشتایش گفتند ۵۹۱۳ مرسته لغو شد و فرار شدند ۱۴ کشته شدند و عمارت و مسکن شدند ۱۵

بانی ۱۲

هدید سخن آفرین ایگ من جیل الوریذ قعال الینا بعد موسیک و ما یریدان عشق ^{شوق} ^{روغن}
 علیک ان تجی الینا هذالک اولی و الا اولی لک فاوی او از فرط غوایت آن سنبه ^{سند}
 حکیمان را در گوش با و سنبه چو قطره سحاب در سندان بی اثر یافت و از ^{متن}
 امر آنجناب جناب اختیار کرده از تعلیم درگاه سپهر مانی مثانی گشت و یک سپهر خود ^{اختیار}
 با چند تن از رؤسا و عریضه مزوره ^{دوره} مشعر به تقید بقید انقیاد و روانه ^{بدر}
 در بار فلک بنیاد نموده و بلا به کریمها بهانه بسی معلول پیش آورده بدین تدریج و عجل
 تحیل تمسک جست اما تخیل نخیل او جز ثمر ندامت ثمر نداد حسب الناس ان تیر کو ان یقولو
 امنا خدیو سیاهال از ورود آن با تها و نهایی پنهانیهای ضمیرش یافته مواجید عرقوبی
 له بسبح سمع سموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که ولادت تو بعنوان ارتهان
 چون عرض لازم جوهر رکاب گوهر کار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد و کتی
 را کم قوما تجملون از اینجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بهانه باشد و شمع فروزان
 را از مشیعه پروانه پروانه تیر و آنه تیر و آنه گشتن لشکر اصدار یافت خدایار خان چون هم خل

۷
 اکتزین اسر
 اسفند
 بیش از پیش

آنها ۱۲

در این کتاب است که در این روزها

نیز از نزدیک تیمم توارگ گردن تو پس یا بسوع بعد از فرستاده خود داده نکرده ام و شققت بکنم
 بر تو اینک بیای نزدیک ما این برای تو خوب است و اگر نیایی و اگر بر تو بلکه ۱۲ کتایست در ضایح حکمت
 علیه ۱۲ علت دارد حیدر امیر ۱۲ مقتید شدن باک داشتن ۱۲ سخن بسیار گفتن و چیز بدست آوردن
 کردن ۱۲ شخص بود دروغ گو و عدد خلاف عرقوب نام حال ضرب المثل است در عرب هر کس بگوید عدد خلاف

مدخلت و مدخلت را رسد و یافته و انت که باین نیز بجات نیز بجات از تق طالعش طالع
 شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات الدآباد سند بالفجاسی و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون
 بیوتهم یادیهم بهم و احراق و املی را از بیم سی و اسباق تفاق داده در آن دیار دیار و از
 شود و تار تار نگذاشت فاصحو الایسی الامساکنهم و از دریای سب بگذشت و قلعه عمر کوت
 را که در وادی غیر ذی نزع واقع است و صوب قلاع و مواضع و بیابان طرافش اقصی من غیر
 خشاف و من ابرق الغراب بود مامن خویش ساخت پادشاه در حوالی شکار پور کار پور و درستان
 را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام و له الجوار المنشأت فی البحر کالاعلام را کب بمراکب غوج
 موج چموش خموش سوج غسوج نهوج رهوار از لوح سبک سیر کران رکاب باد عنان آید
 آتشخوار خاک مرطیعنی کشتی کشته از دریا چون صرصر کنند و مودای و جعل کم من افکاک افکار
 ما ترکون لتسوء علی ظنونا بالظهور و دره نثری سر یح البحر جری را شعر له رهو طاد سن خطو حاتم
 و تدوم باز و انقضاض عقاب ثواب طنبی و انفعال العمامه و اهاب سید و النیاب حباب و صولة
 ضرغام و دروغ تلک و لخط قاطمی و حذر غراب و حیل عنان و نباله و قد ضرغام و الضیاع *
 له کرداکی و حیل کردن ۱۲۰ حیل بازی و کوکب خلاصی ۱۱۰ در دل آنها ترس خراب میکند خانهها
 خود را بدست خود خراب کردن و آتش زدن ۱۰۰ سیر کون هلاک دلعن ۱۰۰ پس بیدار شدند پیدان بود
 الامسکنا ۱۰۰ این ۱۰۰ بیانی بی زراعت بود ۱۰۰ بیابان تراز بریه خفافش ۱۰۰ و او راست کشتهای میزد
 شد و در دیا مثل که بها ۱۰۰ سپاه کشته ۱۰۰ سپ بدفعه کذدن ۱۰۰ و پروازنده را گویند ۱۲

شهاب دمیج آخی شول و تدفیف اخیل و ایماض برق و التماض سرب و عیاض یرج و تنه
 بر اید و دره نوع و انجیاب سحاب با سوط سطوت گرم خیر ساخته بکامیابی سی فرنگ قعقل
 وقوع و صحرا صحرای صحیح را بید رنگ در یک شبانه روز طی کرده در بنگام انقلاق صبح و صایح صبح
 قلعه رسیدند خدیار خان فلما راه عارضاً استقبال و دوتیم از معاشرت عارض خوش
 یافت و همین بر مرکب تند رخروش تند روش زده به هم گریز شتافت جمعی از یک تازان
 باد و چارگشته بسیر پیچ جلاوت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید بگیل بگیل ساختند
 و تمام خزانه و خزانه ابدست آمده فراغات و حمیزاتی که در آن حرر حریر و قلعه رصین
 در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره ارض مخنوز
 و مخنوز محفی و مخزون دشت بکار خانه دولت نادیه انتقال یافت موالی و موالی
 اسوالی یحیاند و خند خدیار خان اگر چه از هستی خود طمع برید اما باز از برید عنایت قاف
 نوید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عشق عشق نمود و اصف و
 با صفا و مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد و میان بندگی را با طوع با نظام
 اخلاص و بوق مشطقی ساخته در ایام و برق منشور حکمرانی آندیار با سم او حمد و اسم و حیدر و شام
 کسرت که بپشت پیر دو گویا آتش بر او بستند و بر اغنی را نیز گویید ۱۲۰۰ افتادن ساره ایت در منازل خود
 در مغرب و در چمن طلوع صبح و دست در مشرق ۱۲۰۰ محفوظ شده ۱۲۰۰ جای حکم ۱۲۰۰ گوهر که در زمین واقع شده
 ۱۲۰۰ وقت قدرت فرمان آزادی کردن ۱۲۰۰ غلام مرکب ۱۲۰۰ مهر کردن خود را بچیزه نشان ۱۲۰۰

در شصت

بیریت و ازین تسوین ارامه قلب و از ارامه تشویش او شده و باغ جانفش از بیاخ ریاخ ^{و از تشویش} ریاخ تشویش

عنایت نشا رباب و حلف او بعد از حلف ^{و حلف حریف} حلف حریف ^{و حلف حریف} کاف بفرانتساب گردید

و در حقیقت ازین فرار و نهیمت قرار نهیمت جست و از اغدیل مانند سرو از اغدیل ^{و از اغدیل} سر اغدیل

و از غدا سیدل غدا سیدل در کام بهر ه منده دیده

اقبال و حلقه بندگی شاه نکوشتن ^{و نکوشتن} بکوشش کوشش کشیده ^{و نکوشتن} صافیر توپس ^{و نکوشتن} سها

چون دران و ان از جانب باد شاه و الا جا به بند تحفا ز شال و ارسال نفایس ^{و ارسال} میسر میسر

و تحفا ارسال درگاه سپهر شمال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار ذوالک

عظمه یعنی خربزه که دران اوقات یعنی نو باده از بلنج آورده بودند یک هند که عبارت

از دولیت شتر باشد بارگیری و بر لیس سرکار بادشاه و سی جا به ایداشند و از

وقایع صادره و صادرات و اقد که دران اوقات بمسامع والا رسید اینک چون

شاه طها سپ در غیبت موکب همایون شاهنشاهی پادشاه زاده رضاعلی میسر از بر

خبر بزرگ معاند میگردید و متلع عرش در سبزه و در سبزه و در پامال قهر و طایر اقبالش

در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه و هر گشته بناساز کاری نجات

بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره بهره نیافت و گیاه نو خیز حیات عباسی

۱۰ سرزنش و خدمت ۱۱ یک هند شتر بار تا برسد به دولیت یک هند میگویند ۱۲
خجاست باطن ۱۳ عظیم و بزرگ نصیب و قیمت ۱۴

شماره

۵

۱۳ و

۷

ولد بگینا هشت نیر مانند یک صورت ششم مخمط یافته از ظلم و عنان شود و فاجعه نشاء می شود
 و بهائی نام و نشان مغویه هم آشیان غنهای مغرب روز دولت ایشان کاسب الذی سب
 کرد وید حسین جان غلجای هم که درما زندران با بال و نشاء وزی شب میرسانید از
 روی روزگار دیده بر لب و پشت زندگی پشت و الواح ^{مال نوز} نشت و اوراق ^{بند و بستم} نشت و اوراق
 حسب و حسب راحت حسب الحکم قضا از نقش بقا پر داخته طریق فنا حجت

در بیان تسخیر نجارا و تادیب سرکشان نسرین

هنگامیکه از اثر ابر آفرین بلبلان بهاری بسط تراب توده شری چون جان جیل حان
 خوشی و خورجی دریافته ذرات روحی بدین زیبای سبای ساخت مساحت شعب
 و شعب صفای صافی و ضیاء رضائی و طیب طراوت ظاهر عزت و عالی و عضو و عیس
 فراید فردان قرط و قناده گوش و گردن کرد و لالی مثالی انصیده و شام بسیار
 لاله و یاسمین آید آینه آوازنگ و افسر خجیاریسالت بر در پادشاه پیر و نخب زند
 تلخ و تخت شمال تغور جراح جراحات جبهه حامی حرم حیمت خدیو خط خبرت دلیل و مهم

لا محقر کیا ه خشک دست که دور گیاه خشک ضایع شده به سجود و شب که گذشت
 اصل و بند گوهر به بزرگوار حساب کردن که افتاده و پهن شده پشته و بندینیا
 راسیکه در کوه باشد شکافیکه در کوه باشد تمام بوی خوش تازگی که زن شود
 شاخهای درخت درختها که بر آید گوشوار کردن بند نول و نای شوق دهنده بر سر هر چه
 دریا درس بکس خوف ناک ۱۲

و ده دوکای ذروه دکارستم روین روان ز زال ز دواره ز در زمان سماک سماک بر سر
 و سماحت شهر بایر شهرستان شوکت و شهابت صمصام القوله و الصلابة ضمیمه الفهرست
 و الصلابة طو و الطرد و طفر الطفر عون العالم و عیون العیون و غوث الغر با و غیث
 العیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتاب الکفاح لیث
 بیوت اللغاح لما ذالملوک ناصر النفوس الی الولاية نهر البر البریم الی السیاح یعنی
 خسرو کامکار از انتسابی حاکم سند و نادیب اشرا رسد حاکم فرغت یافته در
 سیزدهم محرم ۵۳۳ ثلث و خمیسین و ما که بعد لائف قاعه غریمت بجای ایران عنای
 تاب ماه سر علم چون شفق زرین آفتاب جهانباب گشته از راه بلوچستان بلالین مقصد
 لایق بلالین پیوده در ششم ماه صفر قندهار را مطح اشدرایات مهر نوسا خنجر نایز
 که در سوابق از منته و سواف آوند از بکیه بخارا و خوارزم تبارات تبارات خراسان
 مطاول و مطاولت کرده بودند و پیوسته ضمیمه تحقیقات تأیید و خطبات حمیت
 خوارزم و خیال لب حیوان می بست بعد از ورود و موکب الا بقده با غرم سحر آن دو
 سلسله جنبان بهمت خیر و محرک نهمت آسمان سیرگشت چون سبب نوح نوح بخاریم

له بزرگ آفتاب بزرگ شدن له و زور آرد له میل کننده کوه له و منع کردن نوحه خفر له
 درانمن اعانه عالم له و نوحیه ها که و فریاد رس فریاد له و باران ابراه له شمشیر بزرگ
 و صولت شیر درنده زور دار له شکسته دشمنان رد بر و شیر شمشیر زدن امید واری با و شاعر
 نفرت ده مردمان ملی و ایان پهلوانان دریای توانا می و دو لقمه دانه له نظم دادن له بسیار
 لایق له زمانها و گذشته ها او آنها ۵۳۳ تبارات ۵۳۳ تباراج ۵۳۳ دراز کردن تن و آرزو دست
 درازی ۵۳۳ تحریف کنند ۱۲

و بسط مامون روان ساختند و درست و نفتم جامه‌ای دلی بهاسی لوائی عقاب کبک
 وصول خیل کرد که که معبر بجا است اننده و یکمیه چون خود را پیش ضرغام غرم و طغرل
 زرم شیرنگاران کرکی دست و پا بسته و گرگی مرچل پرتکسته دیدند با حکام حصار و قهر
 کسبی اکثر غطاسی بخارا و خدمت خدیو جهان آرا و از انجا خارج چارچو مقرر و
 کیهان پوگت بمشربنی بر آب موی بلند و لشکر منصورانند شتاب شهر و توانی هو با قلب
 بغرم مجارست از خبر عبور و خفتش بر کوب با دپای خاک پیمای آب گردش آتشین
 سنگ را بر کب میمون النقیضه و سنگ است ساخته بمقتضای انالماطی الکار حلما کنی
 بلا غلامان خود و چواری ستمه از آن مجر و خردری الفکاک فی مواخر گذشته حکیم
 که حکمت نرسن حکمرانی ابو فیض خان لی بخارا بود از انجا که وارد و می بے دوار امعا
 در میاجلت والی حکیمان بقانون اصابت معاشرت کرده از جانب والی مذکور بر
 استیاق امرهایات و تنشیاقی هوای وادات و مصافات و تمهید جهاد جهاد
 و جهادات دران مقام و کل مقال مقام تقبیل عقبه والا فایز شد و ازین موست چون
 فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افروخت ابو فیض خان نیز با جمیع اشراف

۱۲ کنگ از با افتاده پرتکسته ۱۲ بدر شیکه چون طینان گرد آب برداشتم شمار در شتیها ۱۲
 ۱۲ دمی پنی کشتی را دران در پے افتاده ۱۲ رست شدن چیزے بخشیدن و بو کردن ۱۲
 ۱۲ گسترده هدا و تکید و ادبیه و بخشش دادن ۱۲ آلب در داغ زدن ۱۲
 حکم کردن و حالتر که موجب امید واری باشد ۱۲ صلح کردن ۱۲

سر غلام
 بخشش و دادن

او نیز حکم و
مدون را گویند

و بخاری و روسای او یغوری بخاری که بخاری از تخلص نام میدادند بخاری شکیار
از بخاری باغ بدر کرده در یک نمری شهر یغور تعلیل شده فاک خاصه
و عطای طایف و خجمر صغ و افسر مکمل سفر از دایمان مملکت بخاری بخاری
و البسه فاخره و خلع گشته از بخاری لطاف خدیو نیل فی ال صدف صدف و نیل آمال کردند
و محاکم بی کباب که بباک ن محاکم دار منقحات و لایات محروسته از توران
مستثنی از موضوع و تاج و نگین سلطنت ما و آرا مویرا کما کان با یغورستان منقوض و مرجوع
نموده تا که نامش را با فسر خطابهای سر بلند می دادند کما فی مثل استایلای االتی و حنی
ایالتی و چون بعضی از االی توران را توران بخاری و خشت غبار دیده دل گشته راه طاعت
نمیستند بدینسان استقامت ایشان و تشریف بر سرشان و اندیشان فوجی از جنگجویان
کیشان با نوینیان نوین امین ایشان بسخت می رفتند و قصی بلاد ترکستان روان کرده
بهمی طوغیت از پیر و برابری شریا حماس سرچین جبهه و از شمول شمول حان
و ناجو و باجو و لطف کامل رفت و از رف و اهل متمال با متمال گشته متفاد و ایل
شدند و هر یک که از شاه راه صداقت روی بر نافتند خود را بعد افت

له با بلیت بکن ریختن مارا و سیکویدار حکومت مارا ۱۲۰۰ برخواستن گرد و غبار ۱۳۰۰ نر می و
مهوری ۱۴۰۰ طرف بالاچی ۱۵۰۰ پیشانی ۱۶۰۰ فرار سیدن شراب ۱۷۰۰ فرار سید
شراب و طرف او با بخشش شراب مهربانی نعمت دادن ریزنده و بسیار ۱۸۰۰ ستاره
ایست از منازل قمر ۱۹۰۰ -

منظر و در سیاه سنگاه اخذ غریز مقتدر نتیجه طغیان و مقت دریا فتنه و مهیت هزار
تن از جوانان پیران راسی بخارا و سمرقند و ترکمان کشش کشش کشش و کاشغره بسطو
جوانی خاک رکاسه سر پیران و بسینه به نیزه خطی فی در ناخن شیران صبیحه میگردند در
سمط ربط شدید اللطاسمت ربط یا فتنه بجانب خراسان روان گشتند»

در بیان شلح قلع قرقری قیطاق تبقیر قهار ذوالعز و البهار و ملک القرقری نقص علیک من ابناها

چون سران طبرستان نظر و بغی اظهار کرده و مینه در بندر قلع ایشان را در میان
و قلع آنها مکنون جان طر خوشبیه شمع بود اولاً بالشکر انبوه من النور لعالمین فی السلم والوعی
و ایل المعالی و العالی و الیها اذ انزل للاحقر القرقری من نزل و لها و ان نزل للاحقر القام من الیها
تبدیران کرده و سینه خضر سفید حشیم زر و گوش انشام من احمر و ایدر و اخته تیغ کبود و لیر

له پہلونی بوده شهر سبز ولایتی است در ترکستان ۳۵ رشته قبیله و خویش حرب و قیر زدن جانب
بهم پیوستن ۳۶ از فقره ۳۵ بزرگوار در سلم و کارزار و ایل بزرگی و بزرگان و آل بزرگی چون
افرودا آیند سبز میشود زمین از فرو آمدن آنها و اگر سنج می شوند نیزه از نزل آنها ۱۲ -
۳۵ بزرگان طبرستان ۱۲

اذ اراد انما یا عارضاً لبسوا من البقین و عا ما لها زردی بخون ایشان منج نشند
 و با حدیر برضی سهم سود و روح سحر عده و از رزق العین صهب لبال سود و کبدر ابا الله
 خضر ایم بتلای موت احمر کردند پس حدیش گران بسبت آق قوشه و قرقیطاق بریاید
 اوسمی بیا کسب کسب کسب و فاق کسب کرده ام فرمودند که بکم لاتد خلوه من باب احد و
 او خلوا من ابواب متفرقه عمل نموده از دو جانب او را شغل من ان النجین مشغول کارزم
 و پیکار سازند بعد از ورود و نفاض ابطل جلالت پیشینه بقایض جبال آق قوشه قاضی
 انجا با اینکه شیخال منسوب شیخال با خاخره الحفان عین زرعین عت طغراکش ان
 و فتوی نویسن او مرید یوهمان بود و مصداق رضی الحفان ابی نقاضی متقاضی شته چهل
 متن رضی حبل را بر می ناقص و داغ اجون عقل نفیف با دولت صحیح الارکان حرمه شیال
 خصوصت هموز را مضاعف ساخته و جدا و جمل مرکب است کتاب کتب کتابی تسوید
 کرد و پس کرده و اوراق از اوراق کار نوشته ستر و اجزای حدیثا سلسلی شیراز غفلت
 و سرس نموده ابواب کتاب اختلاف را کشود صفان مختلفان حین قیایا بوجه

له چون پند بر سر مرگ عارضی میوشند له از یقین زربهای کنیت آنها را از روی ۱۲ له
 برعت تمام فرستاده و داخل شود از درگاه واحده و داخل شود از درگاه متفرقه ۱۲
 له فرمان فرمان برداری له راضی شدند مدعی مدعی علیه و با نمود قاضی در خواست کننده
 مجهول تر از قاضی جیلان له شیراز به شده بهم پیوسته نموده له و وصف مختلف چوز
 بهم رسید مدعی آیند بصورت ۱۲

مطلقاً و ناکح و فی الحال سیف ماضی باستقبال پذیرد اخته فاعل ثمرات شد تفسیر امر کان
 منقولاً و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسلک جهد و انکار مسلک است
 خنجر بیان نفی اعدا چون بهره استفهام صدر طلب گشت و از مصاد در رج و سنان انفعال
 انگشتی اشتقاق یافت و ایمان معاد بیان با لعل غنم که در مقتل العین گردیدند
 گشتت علی حسب مسمی سطوراً غریب جزمین مسمول تیر حباب الاعادی الاعادی و یقرأ
 علی الحی القنیل قاضی که از سطر سر نوشت خود شطری ندیده میدان بر زمشون یا بل بالار
 مجمع الامثال میدانی میخواند و جلاد تشن پیوسته اذ اما نلکنا الحرب البیض و الفنا جعلنا
 المنايا و الریح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت از مصدا و صوت
 محرقه و فرق احوال امصادم صوارم محرقه و لیوث محرقه یافت حشر کش یا لیتها
 کانت القاضیه مرصفت غنان بنحو قاضیه گریز کرده و روزی دیگر که قاضی بفسا و
 آفتاب تفسیر سوره فجر بر مدرس افاده شده کتاب نوار التشریل شعبه که شاده مدرس
 آسمان برای پنهان آیه و دلیل اذ ادبر و توضیح بیان الصبح اذ اسفر کشف شقوق را

۱۰ طلاق دهنده و نکاح کننده ۱۱ تا ادا کند ضلای تعالی امری را که هست شدنی و
 کردنی ۱۲ نوشته شد بر جسمها ۱۳ ایشان چند سطر غریب مرکب آنها خون ریخته شده
 است ترجمه میکند از دشمن بر اے دشمن و میخواند از ازنده گشته شده ۱۴ هرگاه که مرا
 نکاح کردیم جنگ را با تمییز و نیزه گردانیدیم مردن و نیزه ۱۵ طلاق آن ۱۶ پر شده ۱۷
 ۱۸ کا شکلی نبود آن قطع کننده جلو گردانیدن ۱۹ بیان کردن و چون شب
 پشت کرد ۲۰ و صبح چون سفید شد ۲۱

و من فلق نهاده بکام قاضی قضا بقصد اوستی قاضی و اندر اک جبر مضی خدیو یکم در قدر
 قدر و ذیل فخرش در عرصه جهان منصوب و مجر در است و رایت و شوکت اجاب و شیر
 مرفوع و کسور اب استیخان مفتوح ساخت و از بقا معادات ارتقا بر سر مسلم را بمضی
 مسلم است مسلم است مسلم شده بر بلند بتلیم سده و الا شده فی الاحضار و الاسفار من الاسفار و الا
 کمثل الحما یحمل اسفارا با مطایمی اسفارا بارکش حال و امر قضا بنیاد و ساکن مسکن طوع
 و انقیاد گردید و سبی خود را از دو طرف بدین جا ذنب و قاف و دیده رقله قریش که
 که در کوستان پر درخت در قلمه کوه شاخ واقع و طایر کنگره نشین کنگره ساکنین
 قصرش سپهر و از نسو واقع بود و عجز تر نهی صحت الحیم کا عبا و لو اخت کانت الدهر قدما
 و بکبر خا منیها البعول فحاقه فقد ترک من کثرة المهر شیا متحصن گشته از بیم تیغ ابدار یلان
 رخت بقلمه قاف ساوی الی جبل بعصینی من المکر کشیده بود چون آنخصما بر یکاه تنگ
 داشت که از ضیق مر و التیغ شجر عبور از آن بر یک اندیشه شوار بود و با بر و سوار چید
 یلان فتاک دلیران متباک و ششم غنشی الشجر و میان غیال بگل شجاع کثیر الدغل بغرم قمع عد
 ۱۰ عداوتها بر شدن نردان اطاعت تسلیم کن سلامت بشو صلح شمرده ۱۰ بوسید و نگاه
 ۱۱ مثل حاکم که بر دار و کتا بهای بزرگ بار کتبا بیکه بای چشم ۱۱ بیره زبانی مینی از صحت
 بدن نارستان و اگر تاریخ بشمار سیست زده رانگ گشته و دفری دور افتاده از و شوهر
 از خوف پس تحقیق که نمک خنده از زبانی مهر زن بے شوهر ۱۲ رجوع می شویم که کوی که نگاه
 دایه و دایه ۱۳ تب ۱۴ تبعا و لری است که بر زیر اشجار میرود ۱۵ این جانمیرین صفا
 محبت کرده ۱۶ پیری و در هم زهنگی درختان ۱۷

و غل و ان کان اصحاب الایکة الغالمین تشمیر فیل تهوور کرده گاه زار شدند و غیره از آن
 قلعه شمشیر شدند و یقیناً البلد و فورق الجبل و احاط الرقاب را بجایه و حجت بشبهت النصال
 شیا طین فی سماء و تر حلق و نه الناس و تعجل نحو لباس الحجازة المجازة تنقص
 الجدار یریدان بقیض فصل حرج الخرج الخرج و دایم اقتراح الروح
 با قتراح القیروح و شعلت الرقاب فوضی القوض و حملت احوال النواکب علی المناکب
 و ضربت بمناکب یواضع اضواء ضواری المودة و تعاوت الاسود لعاذیه کما دهم
 علی اولک القردة حتی خرج سوار السور من یدیم لم یبق ثبات المرحل علی اصدیم سد قرار
 اوسمی از تنهاجم آن فوج کیوان اوج و ملاطم آن بحر جهان آشوب مبین موج
 قد بلغ اسیل الرقی پذیرفته منجم و آتش اضطرارش مضطرم گشت و سورشل
 پر شورش افتاده دیگر دران محال سخیالات محال محال نیافت بهر ای
 اعوان و کواکب طریق و کواکه پیش گرفته روئے تباقت و از راه بلاد

له فاسد و اگر بودند اصحاب ایکه خالمان دامن بر کرده جلادت له تنگ شد شهر و جلا شدند
 پوستها و احاطه کردند مردان بکنارها آن درانند تبار و سیکان یا شیا طین گله در آسمان آن و
 و پیاده و حوالی آن مردمان تعجل کرد و بجانب او خوف و تنگ بنگ می لرزید و می جنبید و می شد دیوار
 اراده و او که رفته شود متصل شد بیرون آمدن بخانهها بر از خفا و دایم شد بکم خوستن روح و دنا نهان
 و مشول کرد که در آنها را قطع کنند شمشیر برنده و بار شدند بارها شکست با بر سر و دشوها و زدند بگذاشتن
 شمشیر برنده و ضرب زنده گان زنده ها تر کش و زیادتی کردند شیران زور آوردن و شل عادت آنها بران
 کرده بوزیدن گان تا آنکه بیرون شد و محال حصار از پا و دست آنها و نماند باقی ثبات قدم هیچکس
 از آنها له هجوم آوردن ۳

آوارگی گزید و اوار نارساد و از آب شمشیر لطف گرفت و عموم بکریه بکریه ناز
 دست فرسود خدایان و مزارع ایشان پالندار و حصان پالان گشته حصانان و غور
 که در حصان و غور است جبال حصان گشتند بمعرض اسرار آمده فروج آن ملک کشوف
 سیف ذکر و ایام بزرگ مرد ایشان مذکر گردید و قراسی فرقیطاق بایوت اجایم
 بنایره صارم احراق و باقی موطن آنکرده بملکت ملک فیو غیلان انطباق یافت و
 بجزع خشم و قهر خدای منان کل کوم یوفی نشان نشان شانی شکسته شد و دران
 ابلان و قتلک ستم خا و بیجا ظلم و البوقع پیوست و طرست جبالهم نقوایم الدیم و دهرت
 اما کنهیم بجوم الدیم و ما وجد و ان فیها عونا و غوثا و نکر و ادرهم خوشا و پوشتا و حار و
 فی دوا بر المذلة خاشته ابصار ستم ستم تقیم دله و جلوا المرحل و المرحل و المقام المسند
 بعزیز ذی انتقام بعد از آنکه حکیم شاهنشاه لم نزل لیا قحی آزار از عضون شجاریا و ایدار
 عصا عصا بر گرفت و اسباط شباط اسباط سطوات نینا بنی سانس خود بلرزید و از عدو

له مشت زدن ۱۰ زنان پاک و امن ۱۱ جاس ۱۲ حکم شگافها بکوه ۱۳ حکم کردن
 ۱۴ جاسه فونک ۱۵ هر روز ۱۶ اور مرتبه است ۱۷ پس این خانها ۱۸ ایشان
 خراب شده است ۱۹ بآنچشم کرد ۲۰ دله و کلد کوب شد کوهها ۲۱ آنها با ۲۲ اسپان تنومند
 و بر ستم شده ۲۳ مکانها ۲۴ آنها بجوم خلق بسیار و کثرت مردم و ندید دران معادنی و نر و نر
 و گند استید خانها ۲۵ شان آنجا و اینجا متحیر شدند و در گردش مذلت ترسند اند منیهای آنها
 فرو نه گیر و آنها را دلت و جلادند از خوف از وطن و مقام آیانست خداستعالی غالب
 صاحب انتقام ۲۶ ماه اول از سال شمسی ۲۷ بروز شده هر که اختلاط امر کرد و عصیان کرد

خیره سر دنی بفرج خود آید آتاه سر دنی ساز و برگ رفت اخذت الارض خرفها بود
 گیتی ستان ران نواحی تقبض و بسط امور و لبست و کشاد همام و غستان و اخذت استانی
 تا بستان راجل سوری سورت گرامستان فرو گشته و غستان لال زار از صدها سیاه چرخ
 تنور چون جان نفاة و غستان زار و زار شد و قلعه قلعه گلبن بغی غنچه گل آتشین و گل
 لشکر آتش آبه خاک و طمان عده طانغی سباد رفت و بمقتضا فصل ایوان تشرین در برگ
 نترن نسیرین مانند خزانة عثمانی از بلوغ و رانغ تباراج خزان آمد و موسم گردن
 رسید ثقل ثقل و انتقال ثقل من کانون شد و در ابتدا سی کانون اول ثانی زمام عرمت
 گشته از مالک طفاة بعد از آنکه از خارج در بند اقرارگاه جیش از احرا ساخته اند
 خاص فولاد خان را بدستور سابق شبنجالی و غستان دسر خاب خان را به
 حکومت غازی قوق منصوب ساخته ایشان را نیز از خدمت والا احمق
 من المهوره با حدی قدیثها او من المهوره من نعم ابیها مرهون
 نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شما فتند

۱۲ گرفت زمین ند و زور خود را ۱۳ نوح از گل است ۱۴
 ۱۵ دشمنان یا فنی ۱۶ احمق تر از آن زن که مهر ایدیکه فلها با ۱۷
 دیا از آن زن که مهر از مال پدر او بود ۱۸ یحیی که گداشته نغشها ۱۹ دما مگر بدین
 ۲۰ هیچ زن و بسیار ۲۱

در بیان قتل نادرشاه با اولاد و عقاب
لقد كان في قصصهم عبرة لى الالباب.

بر وقتی طبعان قیقه رسد آفتاب همیمران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال
ذوالجلال در مقامیکه پرتو ظهور اندازد ذره ناچیز را جلوه ورشیدگی گدازی محتاج را
ز تب جمشیدی قطره دریا را مشرب عالمی و نمکه ضعیف را شوکت سلیمانی سنجند
بیت بموری بد مالش نره شیر کند شیشه بر پیل جنگی دلیر بعد از آنکه نفوس
ان الانسان لطیفی آن راه استغنی نفس ^{مجموع} لشر شرب لب لبور غم و عصیان آمده
یا بر فراز طغیة و طغیان عدوه عدوان و فحوه ^{مجموع} فحوه خجسته و فتن فتن گذارد
دور صحر قهر همان جلالتش در تن گردان دفتر گرم و برگ ریزان بهارستان
نعم گشته غره دامن نمرد و راهی خدش بال شیشه خفگی منهدم گرداند و اسرار
فرعون فرعون باشاره چوب خشکی باب رساند ابابیل را با پیل مجازفت
بر انگیزد و تخت تخت تخت القصر را ^۳ او پس من بیت العنکبوت از چیم فردر یزد
و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بروش نهید و ارکان شداد شد آدرا
صله برستیکه انسان طغیان کرد چون دید که مستغنی شد ^۵ جور کردن بملکی بکبر و غرور

قلعہ کے کوہ سرفہ ملائے سست تر از خانہ عنکبوت ۱۲

بجو اصف مساحت در یکدم بباد و دانه آن ^{۵۲} ایستد لا غیر بالقوم حتی غیر و اما بالفهم در
 استر و عطا می نعمت ایشان را نیست چنانچه آن استغنیوا یا خاوا یا عا یا مله یا و شایه
 اگر چه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذباً ^{۵۳} السراج نفی جویها و محرق
 خود را رفته پرتیج و تاب حجب ساخت و فانوس ^{۵۴} ساکتیا جامه بدیهها بهوار که
 شمع سلطنت پرداخت و امانی ایران بهم آن مصباح شب فرو را مقبض از
 نور آهی دانسته پروانه وار بگردش می گشتند و اعطیش من فرشته خویش را
 برایش بر آتش زده پروانه میگردد عاقبت خدایو کفر کفر خدمت را بکفران
 او کرده با قاطبه قاطین قطار و دو وجه اقطاب و وجه قاطبه پیش آورده
 هر چند که شاخ شمع سرخی صاحب قرانی را بر آسمان سودا ما چه سود از مضی
 کن صاحب قران ^{۵۵} و الا تکی صاحب قران غافل ماند و اگر چه مدتی در
 ممالک خدا داد داد و لیکن با مال حق من الدهر و اجر من جاکم سدوم
 و اظلم من الجبلدی و انشد من الشدا و شده شاخار نشوکتش شوک خسار ^{۵۶}

له باد و عسحت قهر و غضب که بد رستیکه خدا تباری تغیر نمیدهد آنچه مرایه باشد تا آنکه
 تغیر دینده آنچه بر لغها که ایشان ^{۵۷} و اگر فریاد کنند فریاد رس می شوند یا به مثل بیم
 که چو نسیله چراغ نور بخشی میکند حوالی خود ما و می سوزاند خود را ^{۵۸} مدد درستی از حد گذشتن
 له بد رستیکه خدا تباری دوست میدارد کنندگان را تو می کنندگان ساخت کرده جمیع سکنه
 بلاد ^{۵۹} و باشی صاحبقران و مباشر مثل صاحب آنها ^{۶۰} و خاجو تر از روزگار و جابر تر از خاک
 سدوم و ظالم تر از صلبندی و شد بدتر از شد آد

در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذباً السراج نفی جویها و محرق
 خود را رفته پرتیج و تاب حجب ساخت و فانوس ساکتیا جامه بدیهها بهوار که
 شمع سلطنت پرداخت و امانی ایران بهم آن مصباح شب فرو را مقبض از
 نور آهی دانسته پروانه وار بگردش می گشتند و اعطیش من فرشته خویش را
 برایش بر آتش زده پروانه میگردد عاقبت خدایو کفر کفر خدمت را بکفران
 او کرده با قاطبه قاطین قطار و دو وجه اقطاب و وجه قاطبه پیش آورده
 هر چند که شاخ شمع سرخی صاحب قرانی را بر آسمان سودا ما چه سود از مضی
 کن صاحب قران و الا تکی صاحب قران غافل ماند و اگر چه مدتی در
 ممالک خدا داد داد و لیکن با مال حق من الدهر و اجر من جاکم سدوم
 و اظلم من الجبلدی و انشد من الشدا و شده شاخار نشوکتش شوک خسار

بپردخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجاگیری تیغ نبرد آخت و ششم ستم
 را بنشر رح از عروق و ششم دفع کرد و با کزک صفای نقش صفای از صفای ملک
 شد و دهند و سند و توران خوارزم را بصر همت تصرف کرده بساط عدالت شد
 و در تنظیم شتات و مبدعات و در تقویم بود ایت مشروبات و رفع امور و نخل
 از شریف و نخل نقد و اوقات گرانمایه بذل کرده آنه نقول فصل و ماه و با هزاران زمین
 حد و دود و حد و دوا قایلیم از خراش افشار قوی بی خصم زمین زمین جهان را رشک
 و ادلی مین گردانید فلانکافه بر تیر آنه الحی صفای تفتاش بر مصانع حال صفای نا باز
 زمان تابان تاب آن مهر نور بر پست و بلند نور افشان و دست و دلش با عطا و تیر
 تدبیرش بخطایب و دوا عاظمه هاشات حسن ماضیات مرغی میردشت بعد از آنکه از
 سفر و غمتان برگشت برگشت برگشت احوالش پدید آمد و نهال تبار
 از برگشت اقبال بی برگشت و فحش بد بخشش و با خطاط نهاد و عواقب
 اذلال و منجر بظلال گشته بر اذلال خویش سحر راج یافت امور اند جاریه علی اولیاه
 اساس پیران حماس پیران او چون طایق کسری کسری نیریت و بر غریه قبل سرور
 له زرم بر منبه کردن خراب له این قله راست و جدا کننده و نیت مستور نخل له نجات و نیکو
 چه کاره له تو باش در شک و شبهه بدستی که حق است له کرده آذینان له فرمانها
 خدا نیالی جابیند بر او آخر آنها که عارتی است در مصر له بگرایی له ذیل شدن
 له روز بروز شدن ۱۲

بر فراخت طاری شد و سامان دولت را که پہلو بر خرمن ماه میزد چون خرمن
 گاه با دوا و لذت و او را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی صغفار از هر سو
 سجاک ریخت و به نیش گزندگی بال اصحابشان را نمونه شان انگبین و خانه زنبور
 کرده و از فراس و خیال آنچه نخیالش در آمد صلب الیهن بر آنها بر خواند و از وید
 انما تو عدون لک انما غاض و اغضا نمود و برای فلسی بالغ نظران را ماهی آسا
 بشکه اضطراب اندخت و بر حقیقت پیا بر باغ دولت خود زوالی سلب النعم
 و انعام بجلب النفق و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود و دیوار کج
 اندیش کرد و ان الهوای شریک العی و بعوضا اعتساف و انتساف چراغ دوغ
 انظفا و انتفا داده آتش بیداد فروخت کلا آنها لطی نراغه للشوی بالآخره
 شتر زه از ان آتش و درخ شرر و برق بلا تشد بر بریدگی و سرای بید
 دو آتش افتاد و علم بجیش نتج سامت شامت و شامت رخسار شهبات
 گردید خالی خالی و خالی خالی اخلاقت با خلافتش نیز سرایت و
 سرایت فجعلنا هم سلفا و مثلاً الاخرین هوید اگشت گویا و دلش نشین

۱۲ له خاطر ما جان رتبه ۱۱ میل میکنیم بر آنها ۱۰ اینکه وعده میدهند آمدنیت ۱۲
 ۱۱ به باغی شدن صلب لغت میکنند نفقت و بدیرا ۱۰ بدیرتیکه هوای شریک کوریت ۱۱
 ۱۰ به باد سخت ۱۰ خاموش شدن نفی کردن ۱۰ این آتش سوزنده است ۱۲
 ۱۱ فعلت ما زربونی مخصوص ۱۰ گردانیدیم آنها گذشته و دل برابر آخرین ۱۲

شرکی غنان و ضعیفی لبان و قیچی زمان بچو خند و صلیفی صبا بودند تا با بلبل ایران
 قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت برانند خست
 سکند رشکو هر که در آئینه پیشانی نقش خاشاکه الا عین ما خفی الصدور مید یانند
 چرخ گیر پای خود دندی و دارا درایتی که از حدت و دهن و جیب فطرت طبع
 حدت از حدت حوادث حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار بر سر ایزد اسرار و
 اسرار بر در میافت درک بدیهیات بگردی یگان که ثانی تینین قفل اول
 بودی و عقل عقیده کشف عوایل امور و دفع عراقیل بود نمودی چنان در
 عقل حیرت اعتقال یافت که حسن مال از سوء ختام باز نشاخت و هوساری
 که از نهایت نهیه عوایصت مایل مایل را روان چو آب سایل جواب سایل
 دادی بحدی آشفته و مانع شد که از غلبه مست مس مس امور نمیکرد و لکن که لکن
 فنون روز بر روز تجدید یافت تا لبان مجانبین مجانبی مجابا سر و دولت
 از دست داده و از طبع حرو و بر توسن طالع حماره القدم زد و از اراد
 سبانه ازاله نعمت عبد کان مانع عقده و اشد شیعی عقده ایرانیان

له با هم شیر خوردن ۱۲ خیانت چشمتها ۱۳ و آنچه پوشیده دارند و رستیها ۱۴ تیزی
 ۱۵ کشش ۱۶ زیر که ۱۷ قصه خوان قصه و قیام نود آمد ۱۸ کار را پوشیده
 ۱۹ آشفته شدن کار ۲۰ بیچ و تاب ۲۱ اسب سرکش ۲۲ چون اراده کرد و فرستاده
 زایل کرد و منت بنده هست آنچه تمیز نمیدهد فطرت و سخت تر چیزی بر او نبودن ۲۳

ایران
 کور و دور ۱۳
 خسته و خستیده
 در آن وقت که بچند
 خون مانع مانع
 قلب باشد و تبه
 خسته و خستیده
 خسته و خستیده
 مال و کمال را
 نقصان شمرده
 حدت
 فطرت
 اسرار و شطوط
 و اسرار و شطوط
 بیست و نه
 نجومیان غایت
 و شمارند ۱۳
 و شمارند ۱۳
 و شمارند ۱۳
 و شمارند ۱۳

که دو کده و دالقرن بیج و ایمله و بهک غما وسط ما هو ناسجه و اقرا پشکان بلطفیه
 المفتری لایذوق البر و کسر از گراما باز نشاخت لا یقطع بمقراض لایذام نام هر
 پوشتن اقرا میسرید و او نیز امر تمام را در محکمه محکمه عدالت نبی مرسل و حج و
 احوال قضا قضه شرا که حاکی از مضمون ^{این} ^{بنا} ^{الافک} قری بود و حی منزل
 و وسایر مجرور و اساطیر مجهول اثر که ترفین نداشتان عظیم یافته بود بسجل قاضی قضا
 مسجل دانسته تهمت زدگان را فی سلیکة زر عها سجون ز را عا تکبل میباختند -
 مایرج الد سرتیله حجة کذا بالحمیة لیس لها وجه و عیان لها شهیدان من ز و رو
 کاتبا هاشمی ابن بی و محنون بن شیطان و هر یک از مفتری علیهم که تهدیدات
 لا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف فی الفور مغفرت یا خلاص مغفیر البصمت و
 سکوت یعنی اقرصامت را اذعان تسلیم میکرد عرصة تصلیم شد انگار مودعی بود و
 بفسادی برتر و هر حرفش بر الف الف نقطه صفری دیگر میکشت و از غایت
 غشم و خشم الف و صلم اذن و قطع خشم و امثال کثرت و امثال آن مینمود و تریبی پیوسته
 آن صورت درستی از طوایف عین و لسان و شفقتین داشت باقی نمیکند نشندند
 که کوشش کننده است مثل گرم بچ میباید همیشه ^۱ بر تریکی نیست این الا دروغی بافته شده
^۲ شهادت ناجیه و دروغ بافته فاسد آنها ^۳ این بهتانیست بزرگ ^۴ در زنجیر و کرط استغنا
 گزینت دست و پا بسته شده نمیکند در درگاه که بخواند حتی دروغ گو نیست که نیست او را و در هر دو
 چشم او را و دشت هر دست از دروغ و کثابت کننده او و دیوانه و کوه که دنده ^۵ بر این قطع کتم است
 شاد دبا و شاد بر خلاف یکدیگر دروغها را بافته شده آنچه بافته اند ^۶

در زیرات

حی ابن بی

ازین

جدع الص

در هر جسم بد خشم
شدن نمودن
شده رستد

درین فیه برق و در هر کس که در تخلیق اقرار یا تصدیق مقرر در زیر دندان و ندنه
 میکرد و یا برای تشبه او استدعا و اصل القریه التي کنا فیها لب میخواست و اگر قرار
 نفق و درین حلف و منع ساخته با سبب است عقبات عقوبت را بر او طای میگرداند
 تا آن بگینا آن را نیز از راه اقتدار و اعتبار جانب ظلم تبعث و تبعیت
 نموده تلقیف تلقفات و تلقیف بمصداق عند النبوی یکذک الصادق بر
 هر بنیو اغرس نوای صدگونه اقرار میگرد و لا جرم در زیر فلک جرم آفتاب جم
 بر فلک اسامیداد و لا بد بفریب چوب درخت اقرار برای خوب پدید و گوند
 شلخ و برگ می آرست و فقیر عریان فقر من العریان و افلس من ابن
 مذلق که از افلاس الف آسان نقطه فلسی نداشت الا الف الوف با سم او حواله
 میشد با تلام اسواط و غذبات عذاب و نیاری حصول و حصول نیافته از مآر
 عذب زندگی دست میشت و از شکنجه و تخذیب محض الکالیب عذاب تخذیب
 میجست و بجای همیان عین بر روی و طهور آرد و ملبیات لهبات
 نقد جان میسر و معین اهل و عیالش که خلاص ندیده جان و مغلول و متوقف

اندود و دهن ادر در بخت خون ادر آله پر سید زوی که مادران بودیم سه شکرستن
 دندان شکرستن سوگند دادن که در حال شمنی و شفت دروغ میگوید با تو رست گفتار ۱۲
 بر مینه ترازا سب عریان بے زمین و فلس ترا زین مذلق سه غزفیات سخن در زبان
 انداختن که آزار دادن چوب زدن سه میگز ندبا آن ابنز آن سنگران شرک کفر ۱۱

مغلول و بنو مقید و مغلول گشته سلسله اقرار است بر کجاری و جباری و محله شهر بزرگ
 محل من احرق یوما گشته منی حرق کداس لام و گماشتگان دیوان مجبض آن اسناد
 بی بند و در کوچ و بزرگ بر زن مردی که مصداق میگشتند در آویخته ایشان
 را در سر اسواق بدو بست آویز از پا آویخته زمرطالبت میگردند و جبار و جبار
 از اجبار آن قوم جبار راز و راز و نقد سی و تغذی از رخت جگر می نمودند و کبا
 و صفار از کثارت صفار از تفتی و تفتی حریان گزین می بودند و ستن ضال
 مضل را با هم اند بباله الاثافی سه پایه او جاق آسمان بل عاقر کن
 دیوان دولت مشکت بنیان مصداق کار و کردار و قاعد و جعلنا هم امتیه یعون
 الی النار ساخته با شاره فمن یعنی فانه منی پیرمونی حریم حضور باز داشته بود که
 با طرف حق خفاق پیش آورده آنچه بصفت و شستی فی الحال تبرزین
 آن پرداخته بنطاق منطق و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی منطق و
 جلوه حق و ملاحات او امر من المروا لالیث بی آلالیش ارباب
 تملق می کرد و استخوانیزل به سلطانا و بنا بر قول راست

له آتش کند و کند و کند و کند زنجیر کرده شده که جل و قتاله بر سر کسی آرد هر کس سوخته
 باشد خرمن او در می تنما میکند سوختن خرمن مردم را نه نا شاد خوردن غذا خوردن
 و اگر دیدیم آنها را اماهایی که دعوت میکند بر آتش هر کس تابت من کند و از من است
 و تقم میکند از هوس بیا نیست ان الا وحی که وحی شود و متابعت میکند چیزی را که نازل
 شود از و سلطانے ۱۲

له من شایسته مقام از واردات طبع ابرار میشد و که صحیح سلاطین تسبیح بعضها
 بالکماله و بعضها بالذات قریب قریب من السرور و بعد عن الشر و بهیچ محبت
 و سبب ان بذل البکاء و دوزخه الرحمة و الغفار الجارب الی الرحمة المحبته و علی
 لک خطار و کم من قریب نفرت من الطبع و الطباع و الطباع و الطباع
 المحبته و سبب ان بذل البکاء دوزخه الرحمة و الغفار الجارب الی الرحمة المحبته
 و علی لک خطار در عهد زنها و از زنها و عهد یکبار که نکرده گریه ییاد فون الناس
 بالافواق البواق و از بیم دارایی بریداری او مردم خواب آسایش در خواب پذیرد تنجی
 جنوهم عن المضاح کردن و از ان قویست را از برای در می سن و گردن پشیم
 و انیاب قوم و طلاع ثنایا از اس طو حین از برای داند و در می شکستند که هر کس
 در دور و در خیر اطفال خورد و پیران خورد و خورده میگردند و اکسیه اسون و پیران را
 از برتبان بر می آورد و در نجاشی عالینا با اصل و اصل و اصل و اصل و اصل و اصل
 سیمبران پاک و در السبب انگلی مجین لجن می اغتشند و در لبران جینی ترا در است
 خطا از گیسوی می اغتشند و پیرانشان با دعا مال یوان و یوان و یوان و یوان و یوان
 له و دین رخنه شده له صحبت سلاطین می کشد بغیر از ان سلامت و بغیر از ان سلامت
 می کشند که در یکند از سرور و بعد از شر و آن دریای محبت است و سبب سکون و قار و ماه تمام عطا کردن
 است و در نرسد محبت است و دولتی است پیوده و از زوده و با ولایت البین و طبیعت بشو و از دلبند
 میاز در از تو قدر و جاه و بسیار فقر است که چشم میگردند و نفرت میگردند از ان طبیعتها و در از چشمش و در
 رنگ است و آن چگل سخت است و سبب ویلی و دادن بلا و چوب رحمت و برنج حادث شد

۴۰ و با دست سوزنده و در است که در سوزنده و جوش میزند و در است که در سوزنده و جوش میزند و در است که در سوزنده و جوش میزند

و خرمای سمن را که چون نقره فام بودند پوست از تن باریک کردند و خوردند طلعان را سهانه
 زرداری مانند آفتاب بزنگ می کشیدند از بیم مباحی طلاطلاد در دهن داشت بگشتی و
 از خوف هم می نقره نقره در بباط زمین پدید گشتی بعلت نام مرجان جان در صحرانیا رستی
 لاله عباسی را مواخذة شاهی در پنج کل زمین سمن تر و شتر شترافات ناس از رافات محبت
 فرای و فضل ناص ناص ناص جان کل از گشت ریش و آرایش عکث لیش و لیا آمد
 پنج اطادس من اجل ریش ناز پروردگانی که از ناز با نش پرنانش کرده و فرشتان پر
 و مبتکر گردیدند و شتر بنان نشتن قهین از فرشتان از فرشتان آرا میدند و از آن
 که بالین مالین از ناز حسن خوشن حس کرده و زنها لی کنجوا بکنجوا بدست بر سر نهاده
 خاک شتر لوش تن ساختند یا سمن مانی که بحسن صوره صدره سینه بر سینه خون شست
 در صادره بر خورده و چون گل سینه چاک زدند گلر خانی که گل نرکت طبع ایچ گل طیب
 سنبل و در ماغشان میخورد و عاوضا له رنگ ابضرب طپا پنج نیلوفر می بنفشه فام دیدند سمن
 تمکین با تمکین که خال ملیح دهان شکرنشیاں شوراکان بنگاله را در حوزة تملک داشت
 شمن نجس بگروه نجس لا مرجا بهم بیع شدند و بنیدن بناتی که از پیش بالیخ نیجه بالیخ و
 له معروف گشتی است که گروه مردمان سه از خوبی لباس او سه نرم غناک سه بلندی قانت
 صدره تبه وطن سه شهر بیت در بلوچستان شهر معروف قبضه اختیار که بقیت بے وجود عبادت
 نحس نباشد خوشی آنها را سه بالغ شدن خنابسته سیب رنگ ۱۲

غضب و ترقیم حال و چین لاف و ماچین خسار و ملک انجای غزه و شهر سبز خط و سیر قند
 و دان مالک توران را در حیطه تکلیف از لعل لب کان بدخشان را در زیر نگین داشتند
 مسخر مسخره مسخر روی اوزبک و تر کمان گشتند از بر سود لبری با چهره فروخته جرید
 کشتی و در هر جانب خرید و فروخته شدی از بیع و شرع زهره چینان باز آفرینی
 رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار و ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج و آخر من شکله
 از و نجام جمعی که از نذل سر بر فلک میسودند و نذل با بر فلک دیدند و مردمیکه
 چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده بودند بزرگ میل میسر
 بر خاک تیره نشستند که و سیکه پیش گوهر حصا نشان گوهر با حصا برابر و رفیق
 فروغ انوارشان حجریم سنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که دما
 قطب رحا راحت و رخا بودند قطع الرجا شده سنگ زیرین طو همین طو ایچ گشتند
 آزاده که تارکش و تارکش جنبیکه طبع نازکش و تارکش نازکش جنبیکه تحت شاد آید
 و مبارکه که با عن جد جد جد الراضیغم با ناز بود و در یکمن گنایم کن من جد جد
 بهادران جلالت نهاد که قوس حاجب صمصامه عمر و در دست تهورشان

از رنگ گشته ۱۰ بهجت شدن ۱۱ کرشمه کردن ۱۲ ذیل ۱۳ چوب سیاست
 ۱۴ سرشت عقشان ۱۵ قیاس کردن چراغ ۱۶ آسیاها ۱۷ مصیبتها ۱۸ زمین
 هموار ۱۹ شیر جنگ ۲۰ مکین ۲۱ فروخته ۲۲ چاه بسیار آب ۲۳

لیل و نهار
 از بعد از نماز
 از نماز
 احسن

نبض ندانی و محراق لایع بودی محسن گشتی از کشتاکش جور مانند گمان نشین
 و لبان تیغ جرد و جوگزین گردیدند و شایک یک اسلحی که در شاپاک دروغ استوار
 شوکشان کالاسه اش یک سهام ترک و رماح عرب و مزارقی منهد و رانان
 و یلم و فصول و سرار و نفی بازار شتهار میگشت مانند سیف مقرب و مصمام
 مختلف سرگیریان ناامیدی کشیدند نیزه دران راح منقبت اغزل شدند
 و خنجر گذران ملاعب الرماح ضل من سببان آمدند دلیری که از خوف دشمن
 اقتحاف قحاف عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت ساتی ذوالخمار
 دهر خواناب زهر در کاسه ایشان کرده جام ستم را تا خط جوهر ایشان پیچیده
 دلاورانی که لیوث غابات غایات دلیری و بالت بودند بالت که از
 چرخ بی بالت پلنگ جویافتند لشکریانی که بموجب و موجب بامشتی
 خوشکار بادل خوشکار میکردند سجده از زندگی سیر شدند که نزد راکب اجل
 اجل اجل مواسپ بنمود و رعایا که در شته و رفوت و بیم و نیت
 مساعد و معاضد دولت بودند موعی لغرت گزیدند که پیوسته از دواهب

له گمان جلاحتی کنی که باز یگران در دست گیرند پیر له نزد کبار خورده که درست میکنند
 و در جبهه میگزارند شمشیر که نزدیک گذارده باشند نیزه زن و نام ستاره که انرا
 سماک راج گویند له مرد به سلاح و نام ستاره که انرا سماک غزل گویند له استخوان کاسه
 بشاب آشامیدن شراب که نام خط اول از سفی خط جام جم و کنایه از بابت لال مال
 نیز هست ۱۲

بی منت بامنت نیست میجند از جذبات جنای و دیر افتاد و ادوان
 مملکت و مرآت افتادند و قوافی وادی حدبات و متالف و از گدش
 چرخ تیر پیر حیرت کشان و تیز زبان آرزو مند پشت چرخ پیر زبان شدند صوابا
 یکنوا مع الخ الف تجلیط و شاه از معروشات و مفروشات تا مغروشات و
 از شیب موتی و دواب دموشی و از لباس خز تا پلاس خرواز و دیبا گاه بقی
 تا دالوق و دباغ بر فردی فردی باقی بنانده و مفاد و مالکون من قلمیر
 در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلکان در خلکان و اثواب
 مردم در مردم نیافت شد تا برز باف چه رسد آید ایادی از ایادی دور
 و دور از ایادی همچو رشیدین و بسیار از زمین و بسیار روی تافت و سرایه
 و سوزیان از هر سوزیان یافت ارباب صنایع که سبق تسوق تسوق میجند
 معامله بر فرد بر فرد بازار قیامت گذشتند و گروه بازار بازار سی از منافع
 ایام و ولتش بدعا دست برداشتند تجار و بکار و برار بقفرو عرا و فقر و غارت
 کشیدند مستوفین مستوفین و مقربین مقربین فی الاصفاد کردند باینکه
 له دهنده باز و مرگ افتادند و وادی ملک عمار و کمان کشان
 راضی شد باینکه باشد از پس ماندگان به بگوین باغبان درخت دار سایه دار
 پارچه نازکی قیمتی به برکت و دهنده راست و چپ به بازار بازار رفتن شوق
 خاطر حبان نه نزدیکیان گرفتار شده در زنجیر ۱۲

مفروش است

مفروش است

شاه را می و رعیت شاه روزان شبان شبان باید که از حال رسته آگاه باشد
 او بر خلاف این معنی مرعی مرعی خویش گشته و بیایی که کهنه گرگ اخذ و عمل بودند
 بمالک اگر از دربان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرده از قتل رعیت و رعیت
 کفار که موجب معموری بلاد و امصار بود اغضا نموده قتل رعیت و رعایت کفار را
 نصب العین ضمیر ساخت کالین لانتصر باحوها و لخطها بیدرک مایعده و جانب
 اجانب را منظور داشت فحوا می گم من کا فمسم یعنور آورد تا از طبع بیایک نزارع را
 از قصاص و قصاره و ناسافه و عصفه پاک ساخت و محکم کعصفه ماکول و محصول
 از اهل ایام را بمقادیر زارع حاصد سواه با داس جفا محصور سپاه ظلم
 گردانید داس الغلات و بهرم المستقلات کرده فلاح و ابل نلاحیت رو
 فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران اسلام کشش کفور در میان
 کرد ب از بزرغ الی کرد ب بزرافتان سرشک حسرت کرده دیندار ملک
 ملک با بزرای با بزرای تساوی حبس و تری الارض مامده و کوهستان
 لر رعایت کننده گوسفندان رعایت کنندگان چیده مثل حشم که می بیند
 حوالی خود را گوشه آن درک میکند آنچه دور است هه شکستبار سرخوشه دام که بر خوشه
 مانده هه و کاه که بر فله آمیخته هه پس گردانید ایشان را مثل کاه خورده شده
 بے دست و پایان قییم را هه زراعت که در درگوش دیگر هه زمینها بے
 شخم کرده اند و با طمع آفتاب غروب شده و بپنی زمین را خراب شده ۱۲

این کلام
 از کلام
 کلام

این کلام
 از کلام
 کلام

این کلام
 از کلام
 کلام

نزه چون قلوب جامده از زهرت بری گشته نزه افلاک شد و تری الجبال
 تجسها جامده باغات بسا ^{تین مشجر با غناب} وین بنار ^{وین بنار} و آید ^{و آید} صریم
 گشت و روزگار سلطنت نماینده ^{فاجبت} کاتریم ^{و در عصر سلطنتش}
 مصداق ^{و العصر} انسان لغی ^{خسر} بر کافه ناس و صوح یافت و خاص عام
 ساکن مسکن ^{مسکن} گشتند و عموم بریه ^{بریه} بریه ^{بریه} غموم افتادند و نیک و بد را غ
 غصه سر بد غصه ^{فکرت} نهادند شیوخ از سوح و سوح ^{و سوح} و سوح ^{و سوح} و سوح ^{و سوح} و سوح ^{و سوح}
 حیرت دیدند که رفتار طاعت و حجاز حقیقت از دست دادند و ملایان بخوی
 ملان غم گردیدند که از نعم مصحف ضمیمه شان خبر مصحف سوره آلم منظر غمی آمد
 علما را اعلام اعلم شدند و علم علم بر سوا سی علم گشت درس مدرسین حکم درس
 ابووزابن بهم رسانید سادات بمیران متخص ^{گر دیدند میران} بکهور
 و اغوار توارسی ^{گر دیدند قلوب اهل سر و دار} و دار ^{و دار} و دار ^{و دار} و دار ^{و دار} و دار ^{و دار}
 طرب دایره زن و ترانه سنج بخشی ^{ان} تصیب ^{نما} دایره ^{کره} دیدند از دل سخن ^{نیز}
 در دل شهباشهب ^{شهباشهب} آسا ^{بگردون} جهاب ^{پیا} بر می شد
 و دینی کوهها میشاری آنها را خشک دستاده ^{گر دیدند شب تاریک} سوخته
 قسم بهنگام عصر که انسان در رخسارت است ^{و غار و پناه} کاهها ^{پوشیده} شدن
 خوانندگانی ^{بترسم} از آنکه برسند ^{بما} که دش ^{روزگار} ستاره سفیدی
 شمشیر ^{شعله} آتش ^{۱۲}

تغییر یافته

ابن شریک

و روز ناوک ناله تیره روزان بچرخ گزدون سرشت می پیوست و از سپاه کارشتر
 هر روزی بر چاکران و قهرمان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش بر شمی
 بر انصاف و عبید یوم غنید بودی چون در گامش داد و نهدی بیکان بدان
 در گامش و بدان نیک در نمایش بودند و عله و امده از اعمال او تر کمال
 و اعمال نمودند در اعصار و ولتش آثار اعصار فیه ناز آزاره عبدوان بر
 طارم خورشید فتنه جور سپید و همتان همتان دو جور جوریدیان حیات مله و ناز
 باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد این جا و نده شفا خونها در جگر و گبر
 با در دل گران کرد و از شدت بواقع بقاع سپهر ارتفاع بقاع و بیفای
 محامل آمد لا یتج بهادرات قرن جار و کاخ و سراسی نابود که سر بر آب رسید
 با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قدر بلغ منه البلغین هجوم هجوم طمحات الخ
 ممالک را بهجم ساخت و سختی سختی سخط و شط آثار صفا از زمانه بر اندخت
 از خواهر مرمر در اجاز جای مسکون اثر نموده و بر جای نعمت بر جای
 نعمت پدید آمد بمکسحه ظلم و مکسحه جور نفوس فتاک ساخته بلدان کساخته بغا
 له ابریت دران آتش است ۱۰ نباریدن باران ۱۱ سختی زمانه بقعه ۱۲ نفع و منفه
 زمین هموار ۱۳ تحقیق رسید از ایشان در سیدنا گاه آمدن ۱۴ خانه خراب شده ۱۵
 غبار که بنبار بلند شود شدی غصن و زیاده ۱۶ نازنده ۱۷ زیان کننده ۱۸ بدی
 و مصیبت ۱۹ پیل چوبین ۲۰ جار و ب ۲۱ سر و ایوان رفته و پامال شد ۲۲

در سیف و ریف و حیف و خیف شیوع یافت اگر قاصد سی برای مقصود راه
 نور و طریق سفر قاصد امیگشت از دوری و یار و میوه در دایره و میوه حیرت
 مانند گرد و باد و سرگردان بخت که بالاد و دبی و اگر یکی یکی از بلدان روان میشد
 برای استراح و استنابت بقدر مورد جایی منور معمور نمی یافت که لیس و آس
 عبادان قریه از رواح تا صبح صیاح و ناله جزا جزای توصل نمیجستند
 کو ترک الحربا ماضی و خورد و بزرگ تا چیک و ترک بر منازل و مساکین
 پند آتی منزل با لبرک الذب لوجبی الغراب یکی بر می خوانند ترک الطبی
 و هر کس که گرفتار آتاد و اوتاد و حب وطن بود سی پالست سلسله فتن گشته
 کمثل غیر عاره و تده مقترس ایناب نواب و خمتسن مضابت مصایب
 میشد شرال و طان عالم یومسن فیه القطان ذلک من اینا ر القمری نقصه
 علیک یسرت و یزیت و یخرب و یحرق و یرعد بصاعقه باسه و یسرق و یغ

که کنار دریا زمین گیاه دار ۲ سفری نزدیک و آسان ۳ نیست در خانه کرده اند ۱۲
 راحت گرفتن خوابیدن ۴ نیست بغیر از عبادان در دبی ۵ اگر داگداید حراتک
 منزل نمی گیرد ۶ ای درست تر منزله است برک کردن گرگ ۷ عوع میکند و کلا میگزید
 ترک برگردانیدن باطل است ۸ گذرنده و منخاد ۹ دریم شکسته شده جنگها
 مصیبتها و پس رفته چکاها ۱۰ بدترین و طنها است که امین نباشد دران سکنه
 اینجا این از اخبار دات است قصه میخوانم آنرا بر تو خون میریزد و جان میستاند و خراب
 میکند و سوزاند و می ترساند بصاعقه خون او و برق میزند و میچراند ۱۱

در کتاب
تفسیر

در کتاب

تقدم نمود

در کتاب

الزروع وعری الفروع وفروع النواع النوع وشاع فوات القوتات فی المجموع
وسد العدة الخلاء بسیر العلة وقشر البشر وانعبر البشر ولبشرة البشر ولبشرة البشر
وسلب القرار من القرى واکون من السكان والوری واما کان حدیثا
یقرئ باینکه از کنوز وشد خزائن السموات والارض لعای جعلت له مالا
ممدودا وبنین شهودا مخصوص بود بطمع ثم بطمع ان ازید وندای بل من ید
باز دیده ودهان از بار میدشت هر چند که معده خزانیش از نفالین معده
محتلی بشد بمصدق ان الانسان خلق بلوغا التهاب و لوع نفس و لوعش
بشیر شتقا و داشت اد میافت و با آنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیطها
جاری بود مانند شقی از آب شور عطش در و نش فرو نمی شست یصبح طماز
و فی البحر فیه آری صایم صایم صایم صایم صایم صایم صایم صایم صایم صایم
بلع بلع تسلی نگر و دبایر از نظام با و خا سیم و زر نظم حاکم را از نظام
له را اعتبارا بر بنیه کرد و ضعیفان را و فاش شد انواع گرسنگی و شایع شد فوات شدن
توتها در جمیع جهات و مرده شده و کم شده و نایاب شد بزیا دی نوع غله و پوست داشت از
آدمیان و غبار آلوده شد پیشانیهای بنات داده شد بنشرا و شره او پهن شد و فروخت
سکونت از دوات و قرار از سکنان و خلق و نیت این حرفی که آخر با شد له و خدا
راست خزانهها را آسمان و زمین همه گرداند و را مالی دور و دراز و فرزندان شا هر چند ۱۲
۳ پس طمع میدشت که بران زیاده شود آیا هست زیاده ازین همه بدستیکه انسان
خلق شده به بے صبری و تحمل و سوزش جرع همه از حد در گذشتن ۱۲

افکنند و در یوب و در دوب مرحمت را از فرط تعلق با علق با علق دانند و
 ایران را بغیر بابل تنگ خشی منجبت و با تحق و خود نانی از خیالات خام و خام
 سر بر آید اولاد و اعقاب خود بخت و از مدلول لا اعتبار با لامور النادر
 دیده عتب ما بر برد و خست لم یتک لابل الایران فضته الافضها ولا ذیبا
 الا ذی بیه ولا فرسا الا فرسه ولا علقا الا علقه ولا عقره ولا عذلا
 ولا ضیا عا الا اضاعها ولا جزا الا جزه ولا برا الا برة ولا سکا الا سکره و
 لا ارضا الا ارضها ولا عرضا الا عرضها ولا نفا الا نفضها ولا سدا الا استسدا
 به ولا لیل الا لیلته ولا غما الا اعتمها ولا قطعها الا اتقطعها ولا حال الا حال
 علیه ولا مال الا مال المیه بخت لم یتق لهم برده الالجده ولا حلیته الا الحیته که
 آنهم در دست کشا کش محصلان میبود بیت این شرح منیهایت که حسن و گفتم

له در دوازه سه را یکیکه کشاده باشد سه چیزه سه نفیس کلیده دادن به نیست
 اعتبار با مدونه سه نمکدشت بر آید اهل ایران نقره الا که تفرقه کرد انرا و طلاقی الا که برد
 انرا و نه سپی الا که شکست انرا و نه مال نفیسی الا که برست انرا و نه مکی الا که کاوید انرا و نه غله الا که تاخت
 کرد انرا و نه مکی و پارچه الا که خایع کرد انرا و نه قطع شدنی الا که قطع کرد انرا و نه فاشی الا که برد انرا
 و نه خزانه الا که نیره دران فرو برد و نه زمینی الا که گرفت انرا و نه عرضی الا که گزید انرا و نه نفاسی
 الا که رغبت کرد دران و نه سیدی الا که کرد ضبط انرا و نه غمدی الا که جمع کرد انرا و نه کوسفند
 الا که غنیمت گرفت او را و نه رسته الا که قطع کرد او را و نه اوضاعی الا که فرو داد بر او و نه مالی الا که
 میل کرد بسوی او بصورتیکه باقی نماند برای آنها پوشاکی بغیر از پوست بدن و زبور
 بغیر از ریش ۱۲

حرفیت گزینان کاندز عبارت آمد با اینحال بادشاه بازار خجالتی و از تقصیر
 بیانات و از غفلت قفول نجستی و بمرت و مروت و مراری محبت مرد ز کردی و بر مرزا
 و مرزا همت و غیظ و غیظ افزودی و مفاد لا یغذب غدا به احد و لا یوثق وثاقه احد را
 یوما فیوما شد و احد ظاهر نمودی از نصیحت اتقی پو ما بین شد فیک الخن تنبه پذیرفت
 و زمانه مراعات النظیر را بطر لا یک اتقی و لا درنگ اتقی میگفت و این و این
 ناسه عام بر خاص و عام متواتر و صاحب سحاب خطوب و خطر بر ساحه و صحیح ایران
 متقاطر بودی ایالی نیز در این ملتیت تلبث و ملت و لعل مترجی زمان فرج و
 فرج بوده بحکم و اصبر حتی حکیم التنبیه و هو خیر الحاکمین شدت صبر و صابر
 و تنجی صبر صطبار صبر است میگردند کاد العروین کیون ملک و در هر امر متر متر
 و هر شور انگیز و مرارت مراره سوز بلا یار بر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند
 تا اینکه از خجای نجفای آن جابر جابر دلهای حایر و حایر انواع ز و اجر آمد
 و نفوس از سلوک آن سالیس سلم اساس آیس و این شدت یاس مانیس

۱- در افتادن میل ظلم برگردیدن ۲- رجوع شدن و محراب بگیاه ۳- بیابان غالی
 ۴- زحمت دادن و بدی کردن و خشم و اندوه سخت ۵- مذاب داده نشود باین مذاب احدی
 و بند نشود بدین بنده احدی ۶- ترس از در یکدما بین حیلها تو دود تراریک باشد که بر
 کمینگان خود نگا بدشته و برادر چوک پاک کرد ۷- صبر کن تا حکم کند خدا تعالی میان ما و او
 و بهترین حکم کننده است ۸- زمین سنگستان دایم شدن ۹- دوا و معرفی شکبایی
 صبر کردن نزد یکیت عروس بکرد و پادشاه ۱۲

نود و نهم

باعث گشته و چو لکنینه راه دخول در سینه یافت و نفرت بر تقیم و طاری طاری شد
 آرای احم از و تنه و تبدل و نفی ازین صدمت بد دل گشت و عشرت عشایر
 با نزهت جارا میل و کارایل و احتشام از کثرت احتشام با نضجارایل و مشارب عقاید از
 گردش چرخ زیر و بالا بالایی بلایا که مرد و ایل گردید و رغبت رعیت و رعایه از د
 انشعاف و خلاقی خلاقی از اخلاق بی خلاق او دخت گزید که شقیق شقیق و اگر عدو
 ازین شیوه ستوه گشته روز و بر تافت و اخلاق بی منفعت و دو تنخواه ان
 اخلاقی یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان رایحه نامیدگی گشتند
 و جان سپاران جانی جانو سپار جانی شدند اهل قلم بکلم ورق و دفتر حسن
 را بر گردانیدند و دبیران سدا و سیاه سیاه روی خط باطل بر صفحہ ارادت
 کشیدند زمانه بر خوان آلاسی سلطنت و آلائش لا طلاقه فیه ولا حماده و اما
 مننه فالج ابن خلاصه بر خوانده و دهر چون در خواب غفلتش دید بندای و
 غاب کل جبار غنید فتنه های نماییده را بیدار و اسودگان کوی زندگی بوابیدار
 و دیار ساخت عاقبت سرشت از قدرتش گسست و در و اصف شو کشت شکست و

اندر ص

شماره

این فصل است در
 شرحی که بر
 باطنی و انوار

له ساکن نود و آمده حادث له ایذا گردن له دل تنگی راجع مشربها سه مردمان قدیمان
 طبیعت و مروت له برادر مهربان له دشمنی آشفته شدن له نیت لذت و دران و دشمنی
 و من از و نیز ارم له خسارت مندر چیز کننده سرکش له بنا به استوار و حکم ۱۲

[illegible]

له دهن جهرانی کردن که کشنده گوهر نعمت و دوشند شیر غنایم که خوشان مثل عقربانند در آزار دادن خوشدل مشوبع یا سنجال پس بسیار عمو است که میباشند غم از آنها و بسیار خالها است که از احسان غالبند که غم و اول شر است که بسیار تربیت یافته چون بزرگ شد چو شید و خیانت کرد و بسیار رنگه و وحشی چون مضطربند مگر ندیند و خود را بپندارند و دست بر ایشان دادند میکند و بسیار نگاه دارد و ندیده بینی خود است و ادشگاه فنده آلت است و بسیار خوش اندانند همچو ابر سرگرد است آب آن گرم است و بسیار نواز دستان و اجاق خوشان مفرتر انداز هر ماه و عقرب آب پس محب است از کسی که تربیت کرد و طفلی را القه کرد و در دهن او گذارد و با طراف انگشتان تعلیم او کند تر اندازی

۴۴ در هر روز پنج وقت بخورید بزرگ فواید بسیار است که در او افزون است حق ۱۳

صیاد اجل باهی عمرش نشست و را فکند و فساد و قضا عرق زندگانش را که سین
 آن بتین پیوسته بود شست زده نقد جاننش را بمنزشت گرفت یعنی پرده داران
 پرده دری پیشه که دند و نمک پروردگان شور انگیزی پیش گرفته و جمعی از
 اقتاریه که پاس دار سراق شهر یاری و از شعار عار عاری بودند در میان
 سر پرده پی بسراه برده باتباع الماسکون یا قوت بذاب از کان ارکان
 وجودش بزرگ میکنند و با دم باضع دم ناصع از میکیش فرو بخیتند یا را قد
 البلیل مسرور آباد له ان الحواوش قد یطرقن اسرار و قهرمان قضا سرور که هنگام
 طفل از سر بزرگی بعرصه جهان نیکنجید زاده ای در میدان کوی گوی چوگان
 لعب طفلان ساخت و روزگار ازین کار سرگ و جبارت بزرگ که از و نرزد
 کاژ جابر بر اس خاقانیکه سر سرافرازی و افتخار بچرخ و دوار بر افراخت و نرزد
 از سطوتش سلاطین هند و خوانین ترک تارک تیرک و ترک تارک بودند
 بر سر سوسن سریت نهاد و داور سی که پادشاهان روی زمین بداور سی رد
 بر زمین خدتش میسودند در راه من فعل ما شارقی ما سا بر خاک خذلا
 افتاد و شرفی نرزد او یک شبانگاهان ممالک شام را بمالک مصری می بخشید

له دام باهی گیری ۲ وقت نزدیک پاشت ۳ قوی ۴ دلیری ۵
 بدر نهانها رول ۶ ندلت و خواری ۷ یعنی آفتاب نرزد ۱۲

وقت طلوع شمس نهفته در بر سر گریه دیدگان^{۵۱} لم یغین بالامس و ترک بخاری
 که با ختر با ختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را در ده ناچیز شمردی بلاتا خیر
 تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل محالاته بالامس فیاضبع^{۵۲}
 کلی لحم امری طمعت باقی فرستیده آسوده میجاء یا خفافیش کثیر اکرم فقد غربت
 و بالحباب توارت وقت اضحاء اگر چه غیث و سمین و رث و ثمین هر ملک
 و دیار را از نشال تماشانگ و از خرف تا زخرف و از زبرجد تا زبرجد و از
 حصیر با ریثا تا حصیر و بار یاد در مکان و مخازن کلا بی شریک اینبار ز انبار رسا
 و بگویند که ترین اطراف را از اطراف نموده تکا و س و تکوین اساسه کیکا و سر
 و اختیار و اکتناز کنوز و قیا نوس کرده و اسباب تجمل را با اسباب السمار فراهم
 آورده با سباب طول المل بر سر هم بست انجام کار از دقایق و دوفی مدفن
 جز کفنی نبرد ما غنی غنه ماله و ما کسب از کشت و کشت در این که یاس^{۵۳}
 غیر پیرین که یاس و اصل نکشت سیصلی نارا ذات لهب شهباز و ولتش در ایل
 و کر یاس نیار نمیده ریمده شقار شد و همان قصه بدنامی قصه او و غصه^{۵۴}

له گویا غنی شده بدید روز^{۵۵} شاره مغربین^{۵۶} بدل جلوه کار او بدید روز^{۵۷} شرفنا یا بخیر
 گوشت مرد خنثی باقی چیز که در مال کارزار است و از شب پر بشارت باد شمار که تحقیق غروب
 شد و بحباب پوشیده شد وقت چاشگاه^{۵۸} که بر سر هم چین برد و انگندن^{۵۹} جمع کردن
 خزان نهادن^{۶۰} له زد و باشد که برسد آتش صاحب شراره^{۶۱} که آشیانها امید سی ۱۲

روحانی غشۀ آمد محال میستبضع حقاً مسکاً و قد اباً و قار و امنار و ویر کب
 البحر یقی من مراحبها یبحر یابین از خاص و اعلا بری و جی البر خا و له طه عا و جواریه
 علی البر خا بر بار جبار و وار سا و یبحر الفلک ممالیس یو جد فی قصر تقیصر او
 دار لدا را رختی ترا سی له اعلام بلدته و سباج کل یجلی من طرف رنار سبنا
 اذ انکبت سفینه من بار صاعقه فی جوف ظلمار یفجوا سی من کان لشد کان الله
 لتا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون جدای رحمت را بنجدای رحمت بدل
 کرده از حق آید شد و ضایع و خایب دولت را باطل و ضایع کرد و نسوا الله
 فنیهم و نقش لے نقش عمر نفیس را بدست خویش از صفحه بستی ستوده سطر سطر
 دولت خود نمود و بخود مالش و به نام جاری سخجه و خیم و خیم و خیم و خیم و خیم
 خوشخوار بخواری گشته گشته از انهمه همه خیل و خول و خیل و خالات جز حسرت و

له سر انجام کار نکرد و تجارت کننده سرمایه دهنده خورجین کار از مشک کند بخور و امانت و سوار
 بحر میشود از نفع های او اجتهاد کننده در بین دگرانی میراند با درم براسه او با اختیار و شوقی
 او بر سر خوشحالی بر دانه شدن و بر میکند کشتی از آنچه موجودی شود در تقصیر و با خانه دراه تا آنکه
 نمایان شود برادر او علها او شهر او و کنار در مانی که ظاهر شود از چشم نگاه کننده در حالت خفین
 بود که هرگون شد کشتی از آتش برتی در میان تاریکی هر که هست برادر خدا ایتالی هست
 برادر او ۱۲ فراموش کرد خدا را پس فراموش کرد و ایشانرا ۱۳ محو می کند خدا ایتالی
 آن چیزی خواهد ۱۴ جیشها اتباع خدمتگذاران تکبر ۱۵ توشه دانه های ۱۶
 روان شدن خون ۱۷ بریدن شمشیر ۱۸

و خست با خود نبرد ام لیس انسان نامنی و از نبرد و مال و گنج بی بخت
 و مالک سوا سی کسج محدنره و بهره نیافت مانعی غنه مال از تردی و با الم الم
 الم در آرد از عمر فانی پدرو و نموده و کاشته خویش از مروع و هر بدرد و
 اینهمه تعب و تعب و تعب شد انک لا تخنی من الشوک العنب قال الله
 عز اسمه کل امرئ منکم ما کتسب تولی فاما بنو المعدله و لا تکر الله اذ حوله و صبت
 علی الناس سوط العذب کان الاله و بیکله و خاره الجیوش و اذنی الجیوش و
 صیریم حوله قبیلک و ظن البربر تخی حاه اذ انزلت نحوه عضله و ان المیتة لا تهتد
 الیه اذ اقصت بمقتله فلما عدا و عدا طوره و حق علی الله ان یجذله رسته لیل
 عن قوسه لبهم فما اخطات بمقتله رماه الزمان باجداشه و من حیث اخرجه
 اذ حله و لو شکر الله نعماته لما برحت عنده فیکله و کانت تغار لقی اذ اقبلت
 له خارت مندی له یا نیست بر انسان آنچه تمنا میکند که غنی نمی کند از مال او چون پندارند
 کرده کرده غم و نرده سه بهر شیکه تو نمی چینی از خارا گور چنانکه فرمود خدا تعالی مردمی را زانها
 کس کرده ولایت و اسقف پس کجا آثار عدالت و کمره و شکر خدا چون او را دولت داد و ریخت بر سر
 مردمان تا زمانه عذاب گو یا خدا تعالی او یان موکل کرده و جمع کرده اسباب را و نردیک خواند
 لشکر و کرد اندینهار ادر جالی خود برگرد و بجان برود خلقان که نگاه میدارد و حمایت میکند بجا
 او شکل و برگ و آرزوست یکمه هدایت نمیکند بسویران چون قصد بستن نگاه او کرد و چون نا فرست
 و شما ذکر کرد طور اذ حق شد بر خدا که مخدول کند او را انداخت دست و هزاران اندان آنها بتیر
 او خفا کرد و کشتن نگاه او انداخت زمانه سوا و ثبات خود و از انجا او را ببردن کرد و داخل کرد
 و اگر شکر خدا میکرد و نعمتها را و سجا نمیکند اشت نرا و تمام و کمال و بود آن بر تفرقه چون بود

ولكنها اذبرت مجله كذا كيون انتقام المليك اذا اخذ العبد باليس له *

در ذكر كلمات وعظا سياستى بياقتباس

هذا بيان للناس

كسيت كه در باغ پرورد جهان گلبنى پرورد و خارجا ليس بر خلد خلد و خوان
 كامرانى گستر و خون جگر با و رسد ز سببنا برين دولت دنيا را فلسفى صاحب
 خرد و خرد و پيرامون سرخ و زردش اگر بخون آغشته گر دنگر و دان سلامت
 منها ترك ما فيها رباعى مطلب مطلب گر همه خود پادشهى است پيوسته
 سر انجام طلب روى سبى است گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر خپد كه
 كاسه پر كند باز تهى است نو عديگر صاحب توكل نعم كان و غور و خور و
 حريص هرگز صفة از و دبر و نبرد ز خارف دنيا پيش دیده و ران نمود
 نمود و سپح پوشيار قلاده تعلق ز يور كه ذكر د تا سر بگرى بان خول انگشيد
 پامى رفت بر سر سبض و سول شود تا قامت طاعت داس آسانم نكره دار
 مزروع زندگى حاصل در و دند و د بچاه ندمت افتاد آنكه عاقبت را
 بدیده دیدند و در خسران ابد بماند آنكه در رياست رسم داد نداد

ولكن لست بمر كرد و محمل آن چنين ميباشد انتقام با د شاه چون گرفت بند آنچه از و نيت
 بد رستى كه سلامتى از ان ترك ما فيها است ۱۲

طوبی لمن سعی فی نکاح نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عتو فریبی
 و دمی است * و دوا و مکن گرت بهر دمی است * مغرور مشو بخود که حاصل من تو *
 کردی و شتر آری و سچی دمی است * نو عید بگر هر که عاقبت کار را نگرست قهت
 کار نگرست و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنا بر حیم سوخت و هر که از راه نصا
 بگر دید شالیت هدایت نگر دید و هر که نقد علایق بسیر و طریق خذلان نه سپرد
 طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی بالکفاف رباعی و مکتب عقل خود و کتاب
 خود باش * در فکر سوال حق جواب خود باش * تا پایی حساب تا نمائی فردا
 ز نهار امر و ز سر حساب خود باش نو عید بگر حاصل سعادت بزرگی را تا تخم کو کار
 نگاری در دستگاه زنگردی تا پاسبان نفس داری نداری و آبروی داری نیندازی
 تا اشک نیاز در راه باری نبازی تا ترک هوا جس نکوئی با محبوب حقیقی رو بیکار
 نیازی چون سر بگریبان غزلت کشتی قفای خود از فحلت بخواری نخواری تا ضبط
 عنان نفس سرکش نکنی تو سن تقوی بجهانی بجهانی و تحصیل رضای حق با توانی
 نتوانی و روی توجبه بهر دمی عاقبت کار را اگر دانی نگر دانی و بلند نکردی
 تا خود را غبار راه قاصی و دانی ندانی القائل یضع نفسه فی رفعه و الجاهل یضع

له خوشحال آنکه سعی کرد در دستگاه داری نفس خود پیش از آنکه گلی نفسها له خوشحال آنکه
 زمین شده به پاکدینی و راضی شد بکفاف خود له قائل فردا نه نفس خود را پس باند میشود

نفسه فیوضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطللس باش و در دیده عتبار خار و
 خنس باش و خواهی که کنی سری ز منزل بیرون و چون جاده پامال کس و
 ناکس باش و نوع دیگر عالم سراز زمین افتادگی مانند درختی که بردار دبر ندارد
 و عارف دلی را که بدرگاه محبوب روی نیاز آرد نیاز دارد جز ذکر حق اگر رنگ
 بلاش بسراید نسراید و بره خطا از چین و فننگ گراید نگراید ان الله یبدا
 عناد و فنا و غیر و غیر رباعی وافی بزچ بیجا میخندند صبح و انگنده ز رخ
 نقاب میخند و صبح و این نمکه مقام خندیدن نیست و برخنده آفتاب
 می خند و صبح و نوع دیگر دنیا پرست تا از قید سستی نرسد گل مرادش
 نرسد و تا نیجه طمع نافت نور غرت بر او نافت تا از علایقش نه دست مار ماند
 و نه بر دهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برگی بر نخورد و بکام دل بر نخورد -
 ثمرة الحرص الفنا و ثمرة الفنا رباعی تا بسته این جهان پرتزویرک
 از بهر نجات خود مجتهد میری و اهل تجرید هم نباشد آزاده را رنذر نقش
 بوریار بنجیری و نوع دیگر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد
 نکشد و گوئی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تازیانه

۱۰ نفس خود را پس بستی می افتد بدینیکه دنیا خانه بیخ است و فنا و از کاروان و گذرند

۱۱ میوه درخت حرص بیخ است و میوه درخت قناعت بیخ ۱۲

خود نیاید نباید و شاید توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی نماید نماید و نهال بر خود ایش
 تا از گل توکل بر نیارد و بر نیارد و التوکل افضل عمل و الثقة بالله اقوی امل رباعی مارا
 نه به نیت اختیار و نه به نیت از نیت ذات اوست هر هست که هست هر نیست که هست شد همان
 نیست که هست نوع دیگر سعادتمند آنکه راه رستگاری نوشت و نامه رستگاری خود نوشت
 و بساط تعلق دهر بر هر چند و از گلبن مقصود بر چید و دل از روال دنیا برگرفت و دوشیز
 سعادت در برگرفت و از سر هوایر خواست و از دوحه توفیق برخواست حب المال
 یفسد المال رباعی عارف بوجود خود چه بنا کرد و بهر چیز دلش خواست مهیا گردد و
 در باب حباب را که در بحر وجود پیرداخت چو دل ز خویش دریا گردد و بنوعی دیگر هر کس
 که آشناست بدست روی آشناء دیگرانه بدوست و هر که را تجربه و شیوه و زیست
 با عیش ابد زیست هر که دین بدینا فروخت باز حجیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار بار بار با
 کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ بے نیازی بر فلک مینازد هر که در راه
 صدق خرد هر دو جهان آمد هر که هوای نفس از دست شد پیا بیان کار از دست شد
 هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود برستی زه کرد الرضا غناء و السخط غناء رباعی
 توکل فاضل ترین عمل است و توفیق بخدای تعالی قایم تر از آرزوست در نور دیده مال فاسد
 میکند آخر کار الله روشن کرده فخر میکند دولت مند است و قهر شقت است

کرد اسن همت ز جهان بر چینی از نخل مهید خویشتن بر چینی بر روم اگر امیر و گر بر چینی
 هر دیر که گشته همان بر چینی نو عدیگر اسی رفیق شفیق میدان جاہ را پر چاہ میدان و برقع
 ترفع از روی آرزو و هوس هوشش برداز بردار هر یوم از نوم پندار بیدار باش و پاس ^{نمین}
 نشاءتین بار و بد از نیک بیگ نظر بی بطر بناس و سپاس داوار داو آو و غفو غفور قوی
 را قوی مشغول ساز و ساز هوا و هوا جس را یکبارہ بکنارہ نہ و بالکرام بالکرام و باحسان باحسان
 سلوک سلوک دار و از عجب نفس بدر اسی بد زاشی و لالی این سخنان سبحان است بحقیقت
 پیوند را مانند در گوش کش شاید در عوض از عوضگاه سعادت در نابی در یابی درخت
 راحت بمنزل رجب مراد از لونا س ظاہری ظاہر و برہمی بری اقبل علی نفسک بالا
 و بار عنہا رباعی ہر کس کہ خدا شناس شد آزاد است از نیک و بد زمانہ دایم شاد است
 برہستی خویش دل چوبند جباب بنیاد وجودت کہ ہی پر باد است نو عدیگر اسی برادر تو
 را در خلوت نفس جنبیت جلوہ نقش جنب جلوہ نقش جنب کے میسر آید و نوا ای حق را چہ
 بینوای حق کی میسر آید و درم دوینار دنیا را یکم بخردہ و بخرد و بخرد کالای سعادت
 کوین خرد تو شہ جهانی اگر از فاعت تو شہ داری و دار ای زمانی اگر ہمت بدرہ نفس داری

۱۰ خواہش نفسانی ۱۱ بزرگان ۱۲ تواضع ۱۳ پاک شدہ ۱۴ ردی از بر نفس خود بہشت کردن
 از و شہ رہبشی ۱۵

بکاری که آن فی القنوع الغنی وان فی الحرص الغنی رباعی دنیا مطلب رستگاری
 اینست عزت مطلب که اصل خواری نیست که مفلسی ارغنی که میاید رفت داری
 اینست اگر نداری نیست نه نوعدیگر نهال دل از شلخ و برگ حرص و تاناک تا ناگ کنی
 و ریشه نخل نخل باز من طبع بیباک تا پاک کنی میوه آسایش نخنی و اگر بخینی فغفور بچینه
 خوری دست نیلای از پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خور دو بزرگ از خور
 برد و حر و بر جهان چشم پوشی آنچه از و سر روی دی دی دیدی فردانه بینی دم را مستقیم دان
 که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی اسی خواهد که از زیات
 عالم ترین و دزائے تو شد روی زمین خلد برین گردیده ز دارائی و دیبا پوشی -
 هر که نخود سکندری در ره دین نه نوعدیگر در تحصیل ردد اخروی و دیگر کن و رود بکوش و
 دین را بد نیامده و آنرا بدین مفروش که مانده اش مایه غرور است و نعمت رگینش آهون
 من متاع الغرور فلما تعز نکم الحیوة الدنیا و یغترکم بالند الغرور رباعی غره چه شوی بسکن و
 کاشانه - بر عمر که هست حاصلش افسانه نه همچو آنه صحرای چه افروزی شمع + بر برگذریل چه
 سازی خانه نه نوعدیگر عاقبت و دولت پر و مالش تعب عقیات عقاب عقبی در عقب کار
 له بدرستیکه در قناعت غنا هست بدرستیکه در حرص مشغله است سه شریف ترین دولت داری ترک آرزو
 سه البته اینست که زمان در وقت حیض بر گیرند سه غره کند شمار ازندگان دنیا و غره کند شمار غرور را تا کیهان شقت

۳ غار کن که در اینجا مش جزای خیر که جزاء خیر علت تامه نجات است در کنارت هستند و در آخرت
 اجرت و اجرت دهند تابع فقه کلاماً ضاع لهم شوقیه مشو و صورت حال را در آئینه خود بینی
 ذلک هو الخسران المبين مبین و رخ از کعبه صدق الیه او عوالمیه متاب متاب و نفس را
 از فحاشی لغت امر فرمان را و اسی خطه کن نهی کن و از غم مال و منال منال و کل را بنگر که نفس
 بسکلو او میر الدنیا یعزیز و میسر رباعی روزی دوسه دست برکشایند ترا پاندر بد و نیک
 از ایند ترا پاندر تو فلک حصار ی از آئینه است پاندر چو کنی همان نمایند ترا پاندر عیدیکر کل دلا
 تنای حیوانات لایتنای است و تنای بدولت مورث تنای دست گزیدن باعث نشت
 دست گردیدن است و سروری کردن کردن بشمشیر جاریدن حرص و آز غایت غایت است
 و قطع تعلق نهایت نهایت غنایت غنایت الحب حب جاه چاه غنایت باشد غنایت باشد
 و غنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت بسکساران از سنگساران فتنه برکنارند
 و عاقبت گیرینان از اکیلیل سروری سرگران من فتنه فتنه رباعی ناداری اینجا ز
 دارایی به پاندر دلخ نمند از طلس و دارایی به پاندر آسوده ز شغل بر دو عالم بودن پاندر صدیر کنند

۱۱ هرگاه که روشن شود بر آینه بر دید دران راه ۱۲ براد و عاکن و برادر برادر ۱۳ عیش شیرین نشود و تلخ
 میشود و دنیا عویز میشود و ضرر میرساند و میگذرد و غله غلظت کردن ۱۴ ضایع شدن ۱۵ کنایه مذامت است ۱۶
 کنایه از قزقرشته شدن بخود نهادن ۱۷ طبع کاری که گراهی ۱۸ دولت دنیا ۱۹ دولت دنیا ۲۰ بیارشد
 هر که قانع شد غنی ۱۲

و دارای به نو عید دیگر از باغ شوم و بهر شوم و گلشن زمانه گل خیری خیری که چید که آخر
 بجای گلشن دست حسرت بر سر نرزد و ازین سناط بهر شور شهید نو آشی که بر لب رسانند
 که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگردد این ریاضت ثمر و فایده که کرد و از ان قطاف بر
 و بر که کرد این این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من او خرد و اعتقد و جمع المال علی المال فاکثر
 رباعی آسوده کسی که در غم نشینی نیست و در بند تو انگری و درویشی نیست و فارغ نهان
 و از غم خلق جهان و با خوشبختی نیز بهر خوشبختی نیست و نو عید اگر رحم است اگر جا سب که
 جام مرگ را در کش نیست و اگر دار است و اگر دارای دار وئی جل خشیه فی هر شاه شهید
 شهید در حلت را نوشید نیست و بهر جهان بانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی فی الحاصل عنیه
 عطف فنا بوسید نیست و جسم بی بقا بوسیدنی ان الدنیا ظل النعام و حلم المعام و العسل المشوب
 با التسم سلا به النعم کاله الماحم جلالة النعم رباعی چون نیست بهر چه نیست جز با بدست و چون
 هست بهر چه هست نقصان و شکست و انکار که هر چه هست در عالم نیست و پندار که هر چه نیست در عالم
 هست بهر چه طلای ناب را بر بقی مزابق نمودن مخالف را بخوبی و سیم ساد را با ماس و روک
 روک اند و در کرون منافی طبع این است اما پادشاه بر خلاف امر لایتنه و البطانه من و نکم نحاس

روزگار ظلم گفته ۱۲۰۰ با بونج بریت ۱۲۰۰ سفره کسره ۱۲۰۰ دولت و کمند و فراخی روزی ۱۲۰۰ دولت
 یابی ۱۲۰۰ کجاست آنکس که پوشیده داشت و اسب را زخم کرد و جمع کرد مال بر سر مال نه یاده ۱۲۰۰ بدرستیک و نیا ساید ابر است
 و خوابیدن خواب است و شادی متصل نعم و عسل است آینه بهر بر بایند نعتهاست خورنده هتاهت کشیده و عجمت

منخوس نخاس فوجی از اجانب را که آثار قدیمت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدور
هم اکبر از اکثر ایشان صد و رمی یافت بنقد سهره سر بازان روکش کرده ایشان را در ترس
مترس نشاند در دیوار دولت ساخته بودند و آن کان جال من الانس یعوذون بر جال من الحق
و در شب مذبور آن او ناس ناس پاس سر برده عورت میداشتند صبحگاهان که جهان سر بریده
خورشید را برین طشت سیگون گذاشت و دامن افق از خون شفیق رنگین و چهره چرخ
نیلوفر از پنجه آفتاب خونین شد از سر کار واقف گشته سمرخود سری دوست بغداد تگزی بر فرا
دلیران فارن قرین نیز قارن و دایع بر دایع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشاندند
پیش برداشتند و در حین ظهور این دهنه و همان نصر الله میرزا با شاه دادگان کامکار در
قلعه کلات و علی قلیخان در سرت میوه و طلیخان بعد از وقوع این فتنه باقره باقره باقره
لاخیر فی سهم نزع آهنگ مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مؤ
از مور آن راه مرد و برنجستی تصرف نمود نصر الله میرزا با شاه روح میرزا امام قلی میرزا جبریده
سجانب مرد شاهسپهان فرار کردند و قوشچی شاهزاده دوست محمد نام چه به پهل نصر الله علیه که پیوسته

شاه بیگانه شد تحقیق که ظاهر شد بغض و عداوت از دهنهاشان و آنچه پوشیده کرده سفیدهای آنها بزرگ ترست
شاه در راج تمام بخوار شده چوب کده است که دست در اندازند و سنگ نیز گویند ۱۲۵۰ و بدستیک بودند مردان از نس
پناه میجستند برومانی از من ۱۱ سلاح پوشیده زره پوشیده ۱۲ بهشت ۱۳ سینه شکافته ۱۴ که پادشاهی و فردشان و شو
ست ۱۵ آماج رسید و چهره نیست در بر لغزیده ۱۶ ۱۷۵۰ موجود اگر دیدن ۱۸

بهله آسا دست خدمت بهر کس بت چرخ مرادش از دست باز شاهزاده زرقه حوز نوال طعمه
 یاب میجو ایشان از قلات کلات باز گردانیده بارض اقدس آورد و عیقلینان از اندیشه انتقال
 پادشاهی قدم و قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات حسان ما تقدم را بقدم^{ته}
 المجازات بالمسآت پیش آمد و برخلاف مضمون و لا نقدم من ابن عمک نقیر انصر الله^{نا}
 و امام قلی میرزا و ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا با شاهزاده تن دیگر از کلات^{شکندر}
 و احفا و غم با جهاد اخلاص علم بلا تا شرو غم در قلعه کلات در یکد فزیرائی و دروزه سنجی با سیف محفد
 بحفد عدم فرستاد و نوش نوشین عمرشان را آینه نشین با سیف ساخت اصا بهم ذباب
 لافزع و آن نورسنگان چمن زندگی را که در حیاسی شهرشان آبروی مطهر و شرم حیایشان^{صد}
 از سده برتر بود بی ترختم بترختم تیغ از یاد افکند و سیلاب عدوت را با غر بسیف مسلول بزر جرما
 سلول نموده برای فلوات دنیاسی دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل شیفت نفسی و حدیث
 انفی را متانف گردانید و در حقیقت تنجولیش بچولیش دادشت رب این غم لیس این غم خاک
 احاک ان من لا اخاک کساع الی الهیجا بغیر سلاح ان بن عم المرء فا علم خباخه بل بنیض الباک

۱۰۰۰ بیان بی آب و گیاه ۱۲۰۰ رفق پیش پیش مابعد امر ۱۰۰۰ یعنی پیش در آوردن ۱۲۰۰ و پیش بسیار از عمو زاده خود
 اندک ۱۲۰۰ و فرزندان عمو شتابیدن و کینه در زیدن عموم خلق ۱۲۰۰ رسید بایشان مکسها گزنده ۱۲۰۰ شمر نیز
 برهنه ۱۲۰۰ کشته شده ۱۲۰۰ مجروح کردم خود را و شکاف زدم پیش خود را ۱۲۰۰ بسیار عمو زاده هستند که نیستند پیران و پها
 برادر تو یاری تو واد بهر تنیکه هر که برادر ندارد و همچو در ندارد و نند و کیکو کارزار است بی سلاح و بدستیکه عمو زاده شخص لها

بقیر خباث و قضا بلسان حال شاهزادگان و بهر النطق من لسان المقال این نکته میبگفت و بر
گوشن مانه این در میسفت اذ الاله علی اناس کلا کله اناخ باخرینها و قل المشامین بنا افیقو^{سلیقی}
الاشامون کما یقینا و حدیثی بسوط اخر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاه رخ میرزا سنوز کو کین و کو^{کب}
طالعش تقاطع نرسید از آفت کو کتباطع خصم محفوظ مانده ان تیغ علیک قمک لایع علیک القمر :

در بیان سلطنت علی شاه در انجام کار آن جاهل مغرور و لئیم ملک السموات والارض

والی الله ترجع الامور علی خلقی ان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان و مرشد طوس
برادر ننگ خلافت علیاء و رفعتاه مکانا علیا جلوس نموده صکوک و سکه سلطنت باسم
خود رایج ساخت و بعلی شاه آهنگها ریافت و نخت از علیان عشق می ثانی غیلان و دیو
نفسش شقیة العنت پیرویان گشت و از ندامت مناسبت مدام مایل شد خمر حرام را در حرم
حلال دایر ساخت و در و نایق مسیق و رواق مزوق و سهری مزوق شجرع حریق مزوق
عتیق معتق و صهباء مصفق پر و دخت و از خروس و بط و باد و صافی تر از چشم خروس و بط

له چون روزگار کشید بر خلقه حاکمات خلق را همان میشود ما جز این آهنگها و گویاهات کنندگان با چهار شوند کرد و د باشد
که بقیه شتات گران چنانچه افاده ایم ۱۲۰۰ که باغی میشوند بر طایفه تو باغی نمیشود بر تو ماه ۱۲۰۰ بر و د شتم اوران
مالی ۱۲۰۰ غولان بیابان ۱۲۰۰ شراب خوری ۱۲۰۰ بند و نقل اینجا کنایت از دربار امام ۱۲۰۰ شراب که از نظر
بطرفی نقل شده ۱۲۰۰ صراحی شراب ۱۲۰۰

در این از خوانی گرفته با جامه هجمه جوئی از اقداح رخسار رخسار نوشید و گشت بر روی
 زینق و یاسین کلجای سیمین بنق زد و با ام بنق دانت الکرام بزم معاشرت کرم کرد و با حسان بنق
 معاشرت شرب حریق بر این گشته غلامان لیس بلبنای میکلف گردانید و رواج و صباح را با عینا
 صباح و قبتاق صطباح گذرانید و حاصل یادهوا خاک پختن بصیرت نباشته آب دلت را در کار آتش
 کرد و حاصل نام و ننگت بی صلی از صحبت غایبه دل غایبه بریح صرصر عایت در داو و بایه سلطنت
 بهیمه کی در مژه و مژه نطه ناطل نطل نمود و خیال با حسان تملک القلوب تسمه الرقاب ابواب کنوز نوری
 بست بی پروا و نا روائی کثوره از نادانی با دانی و افاضی و اوان اشرف در صد و بتدیر نهر در آید
 بهو آن عطاء المال فتنه و ان مساکه فتنه کرد و در نفعی مسکوک سره را نقدانی مجلس اندک و ذری قیصر
 و خناسر بنده و مدلولان التبدیرین کوانخوان الشیاطین لاسکه بر زر کرد و بتدیر کبر او تهمت بود و لالی اعلی
 جواهر علی السجائی سنگ سفال سفال سفال بر افتاد و زبان مانده و املاف نکو منظران جوه یوسف و جوه
 یعنی انصار و سفید و یان خجسته سیما میسیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بقوسل اسرع و باب الذهب و نقصا
 الفتنه بر خواند هر چند که ناصح هر نذل و در ترک این نذل بلساح اندامی من اندامه لا تری التبت
 در داو و میگفت الفم بتجفیف اسدیت من نعم فکرت الضو یغشی ناظر العقل و سر و ش قضا اجبا را معند

مشتنی از یزید ۱۲۰۰ شرباب مست کننده ۱۲۰۰ قوج بزرگ شرباب ۱۲۰۰ دست در کردن خوب رویان شبانه
 پیاد شکت از حد گذشته ملک بردها و می کند بگرام کردن ۱۲۰۰ بدر شکت بخندین مال نگه داشت ۱۲۰۰

نیفقد و ما تم لبخارین و چون القا کرد میشد و ایند ما سیرى الدین المصباح لطفه

ان اما او بیشتر کوش چشم را که کرد و چشم که نش کور می ساخت مال در مالک مور را چون ... بیان
 بنشیند و خیزی که آتش زرد آب گوشت خون بود و بیا و دستی بر خاک تیر می ریخت و فتنه را چون فتنه
 و دهنش نیز را بجای از زرد و تیر بها صفر صفر میگرد تا آنکه گوزن سوخته را آتش تلاف سوخته
 و خزان عامه خرابه عامه کرد و مخازن زرد را از دانه زرد در هم مدرمه قناطر مقلطه پر دخت آب
 فندج الله که تلف کرد و که انداخته بود اگر چه ایاق کامرانی را بیدار کند در عرصه روزگار تاخت
 اما آخر الامر خشن آخو نیگین چون بقضاء الله لا حول لا قوة الا بالله یکمال اوقات عمر در
 حول از مدت سلطنتش سپری شد و بوشن نامه سیرى الله علم بدف سهام چرخ سیرى ابریم
 خان را که همین که اقبالش از فحوائی لغا آیتنا ابراهیم شده بهر داشت و بر شاد شهبه بعد
 لایجمع سیفان نغمه مانند تیغ از غلاف برآمده به تقدیر داور سپرد در آویخت و در محال سلطانی فیماین
 مواته شد از اینجا که از گلزار و بهر گشت کل قحینه دید و بر شاد اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه
 که بدلات با دلالت بل ذلالت شجره الله ملک السلام با د فضالت مادی فساد و هیچ دواعی سبید
 او شده بودند چون کرده بکام از مشرب بیدار کی آب بیلگام خورده بودند خاکت فرقیست فشا

آیا می بینی روغن در چراغ خواش می کند اگر زیاد دباست و باران خرد میرساند به نباتات اگر دایم باشد ۱۲۵ هر

۱۲۰۰ جامه های نازک و نازک ۱۲۵۰ در خالص ۱۲۵۰ مرقه های طلا و نقره ۱۲۵۰ پوست گاو و گاو ۱۲۵۰ پیرا زرد ۱۲

و نه مباحث و نه از مساعده مباحث بجلستند

تیه تر

اکفر فلما کفر قال ی ربی منک عیاشه که طالب باطل شده بود طالع منقلب

از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خردش اکتتم تهری و عصیم امری شتر تهری و فسد تم امر و

ول بر کشید کالذی سبهو الشیاطین فی الارض حمران یکران بجانب طهران را ندگماشتگان برایشان

اوراد را بنجاد و قید کشیده فصاد و از این شتر خنجر مردم دیده کلمی اوراد منظر حلقای کمال کرده

کمال ساختند و معنی و لذلک لولی بعض الظالمین بعضاً برا و معاین گردید :

در بیان جلوس شاه رخ میرزا در حر اسنان بتابید

مالک الملک مطلق الان محصص الحق +

بنحو یکسبقت دریافت و قد قصصنا هم علیک من قبل بعد از آنکه اولاً و خاقان مغفور از بیوفائی بخوان

خوان و اعوان خوانان صلوات علیک قطع شسته حیا شده آن شمول خجسته شمایل شمول شمل جفا گشتند و

طیانه پلت و دولت و دولت و نادری بر چهره عارض شایسته شاه شاه اوده پاک گوشت بر رخ میرزا را

در آن شهید مقدس چون گوهر در گنج گنج مخفی و خیر قتل او را منت شتر گردانیدند و قد بدیده الناس بات

و اما صف الذی یزید بقبته بالسبک اما فی بنی اللہ یوسف اسوة لمشا مجبوس علی الظلم و الافاک اما

شاه و بنی سلطان که گفت با انسان که بر عصیا باشد که کافر شود چون کافر شد گفت من بریم از تو ۱۲۰ خور وید

خرما و من و نافرانی کردیم مرا و نوشیدید خمر مرا فاسد کردید کار مرا ۱۲۱ چنانکه کسی مبهوت کند او شیاطین و زمین

مضی‌الاصبر الجمیل

مامور ایسم خان بلند آوازه خواجه و سکا ایلات ابدی
 رخ فرخا و نخت بهای سعاد که سجده سنا از سجا بای خجسته انش ظاهر بود از آشیان
 رفته به خیر نشانی او از قبول سلطنت سنا و سنا کاف و عن صمیم القلب از اغذرات سنا کاف
 ایشان بمیان مغالنه و در شانه مغالنه بهیدین بین متابعت مباغت در او دنده شاه زاده با جند
 امر سلطنت گشته در ششم شهر شوال سه احدی و تین با به الالف در ارض بهمنت مالوف بر
 سلطنت موردی جلوس و لها را بتشاط و انبساط مانوس نموده وجود مظهرین مظهر آیات
 و ما جله الله البشری آمد و یافت رحمت بدلهای شیر مرده مرده رسان لکل غیر سیرایا
 جمیره جبروج جبر سلف شد و از دلش اصداد مختلف موقوف از جوب نسیم الطافش
 انجم و الشجر و سجدان و در در الضرب ضررب احسانش الشمس القمر سجدان با آنکه بیاض
 عارض کافور که نشتر از سواد خط مشکین محط نگشته بود برائے اصلاح ریش و لبها
 حاوی محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس مرغوش سلطان اعظم است پ

فقط

در زمانه دراز کشید بر ایوان صبر جمیل بسوی ملک ۱۲۰۰ پیش کنده جان پرش ۱۲۰۰ خواج مبارک
 ۱۲۰۰ غالب ۱۲۰۰ خلعت با طبیعت ۱۲۰۰ انکار کردن ۱۲۰۰ عار داشتن ۱۲۰۰ جابه عاز آردون استکبا
 ۱۲۰۰ زیاده گفتن غالب آمدن ۱۲۰۰ متابعت او مباغت دست راست تبایع شدن و سمیت پیش آمدن ۱۲۰۰

